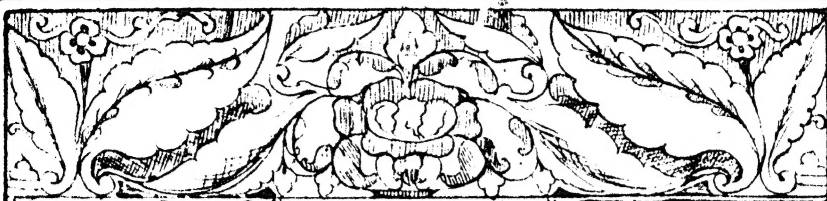


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228487

UNIVERSAL
LIBRARY

باج التواريخ
یعنی سوانح غسری
علحضرت امیر عبدالرحمن خان
والی مملکت خداداد افغانستان باہم
عالیجنابان مجدت انتسابان
محمد حفص مولا و آقا محمد حسین لاری
زید عمر ہمازیور
طبع آراستہ کرد



بسم الله الرحمن الرحيم

سایس مران ایزدی است که فرمان روانی هم اورا رواست همه خسروان چاکر بار او
 همه خواجگان بنده راز او سایس و ساس فروزانند از ره و شمارش است درگاه و
 بارگاه پادشاهیست که از نخستین روز روزگار تاکنون و این حکام روز شمار دست از
 آرزوی هیچ آفریده بدامن خداوندش و پستان شافش ز سیده و نخواهد رسید پادشاه
 هر کشور و فرمان و ایان هر بوم و بر ریزه خواران خان کسرتده او خوش چنان خرمن و درده او
 زهی پاک ز دانی که خسروان جهانیش گنبد و مهران مانش می خوانند است ای بساندگار
 که بر اورنگ خسروی نشاند و بی زادگان را که بزنجیر بندگی کشانده کی را بر آورد و شایمی بدی کی
 بدیایابی دهد کی را بدشت و شیخ و کلاه کی را نشاند بخاک ساه و در و بی پایان پاک
 روان پیران و خوش بزرگ و پنهانی ترک آن بریده آفریش چراغ بستانش پیغمبر تازی
 که کوی بی نیازی از میدان بکمان و پیشینان پیران بوده و پای پیشوائی را بر سر افرازی خویش
 افزوده ستوده پیکر که از آفریش بگردون ده چرخ دانش و پیش و بر پیران پاک میوه کا
 آن پاک که هر یک در سپهر برتری با بی مان بر اورنگ سروری شای جان مانند بهاره و پانده یاد
 اقباله بسته بر خدای پوشیده است که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بوسطه حکمت
 و وطن پرستی و نفوذ امریاست و حکمرانی شخص امیر عبدالرحمن خان که امروزه قدمان زمان
 و خداوند انسان است از چپایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و عقل
 سکسای جمعی طوائف جاہل و غیر متقدم بود باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در محبت و

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب نظر عموم گردیده مایل بودند که از
 روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بر بی نظیر اطلاع کامل بهرسانند ولی از برای هر کسی و خصوصاً
 بین آلمان و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والا حضرت امیر مقتضای و ابانته بکند
 میل بابر از الطاف خداوندی را در باره خود اظهار رحمت فوق الطاف بشری ملازاد
 خویش داشته بصرافت میل و طبع خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات مبر
 خود در ترقیات آینده این مملکت برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور
 یکی از وسائل توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم که در اندک زمان بانی
 طبع و نشر گردیده و از آن جا که عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا از عهده دانستن زبان انگلیسی
 بر نیامده و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این
 شخص بزرگ داشتند و اکثری از آقایان اظهار تأسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی می نمودند
 بنده درگاه آلاء مرقضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسلگری و ات تخمیه اس
 مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
 و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باغات و دستکاری عالیجاه میرزا عبدالعزیز خان
 منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه مخض خدمت بانبار وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو
 جلد است بدون حشو و زواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده کلیه طبع در آورده تا اهالی شرق
 زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی
 مملکت در این جزر زمان بسته کدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و انقیاد
 امر و نیز ترقیاتی حاصل نموده و چگونه در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت سحلی را
 و مرکز صنایع جدید و جالب نظر را اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم
 حالات و احوال عمر خود را بیان نماید که چه اتفاقات عجیب بحبت او رخ داده و چه رحمت ها کشیده

وجه مرا تهادیده و چگونه کارهای بزرگ را پیش برده و در خطر افتاده و در مدت از دو
سال که در ترکستان متصرفی رودس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی با دیده اما عاقبت بخت
امارت افغانستان رسیده در جلد دوم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعدادهای
نموده و تدابیر وضع داخله و ارتباط امور خارج مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستور العمل
و نصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مسندرج داشته است در واقع هیچ سطلانی از پادشاه
که نشسته حالات و اقدامات خود را این صراحت و خوش آیندگی نوشته است چنانچه از با خط
کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه بدون اغراض با کمال ساده گی و ملاحظه شرح حالات خود را
است که چه غوغای را در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگر بعضی اسامی الفاظ بر این
تحریف شده بود ولی در این موقع با کمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور تحقیق و تصحیح نموده و همه جا
تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده و مقید به عافیه و عبارت پردازی و غیره نشده لهذا از ادایا جز در
استدعا نماید که هرگاه منقصی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده گیرند و بچشم عفو و اغماض درنگند و در گذر
و باشد التوفیق

پاینده خان بارگزائی شجره

محمد عظیم خان	وزیر فتح خان	سلطان محمد خان طلالی	امیر دوست محمد خان شیردخان	بردرخان
سلطان احمد خان	عبد القدوس خان	وزیر محمد اکبر خان	امیر محمد فضل خان	غظن خان
شاه نواز خان	عبدالله خان سکندر خان	غیر احمد خان	فتح محمد خان جلال الدین خان	امیر عبدالرحمن خان محمد خان
عبد المجید خان	جیب الله خان نصرالله خان	امین الله خان	محمد عمر خان	غلامعلی خان
غیاث الله خان				

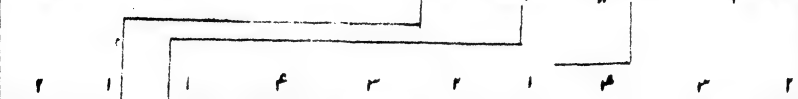


تاج‌الملک علیحضرت امیر بی نظیر والی مملکت خداداد افغانستان امیر عبدالرحمن خان - دام پناه
 که با اهتمام احقر محمد جعفر مولا و اقل محمد حسین لاری بصنعت گراوری در بندر بمبئی
 صورت طبع پذیرفت و این کتاب مستطاب تاج التواریخ را زینت بخشید

شجره

کند خان رحم دستان مردخان مسید محمد خان پیر محمد خان

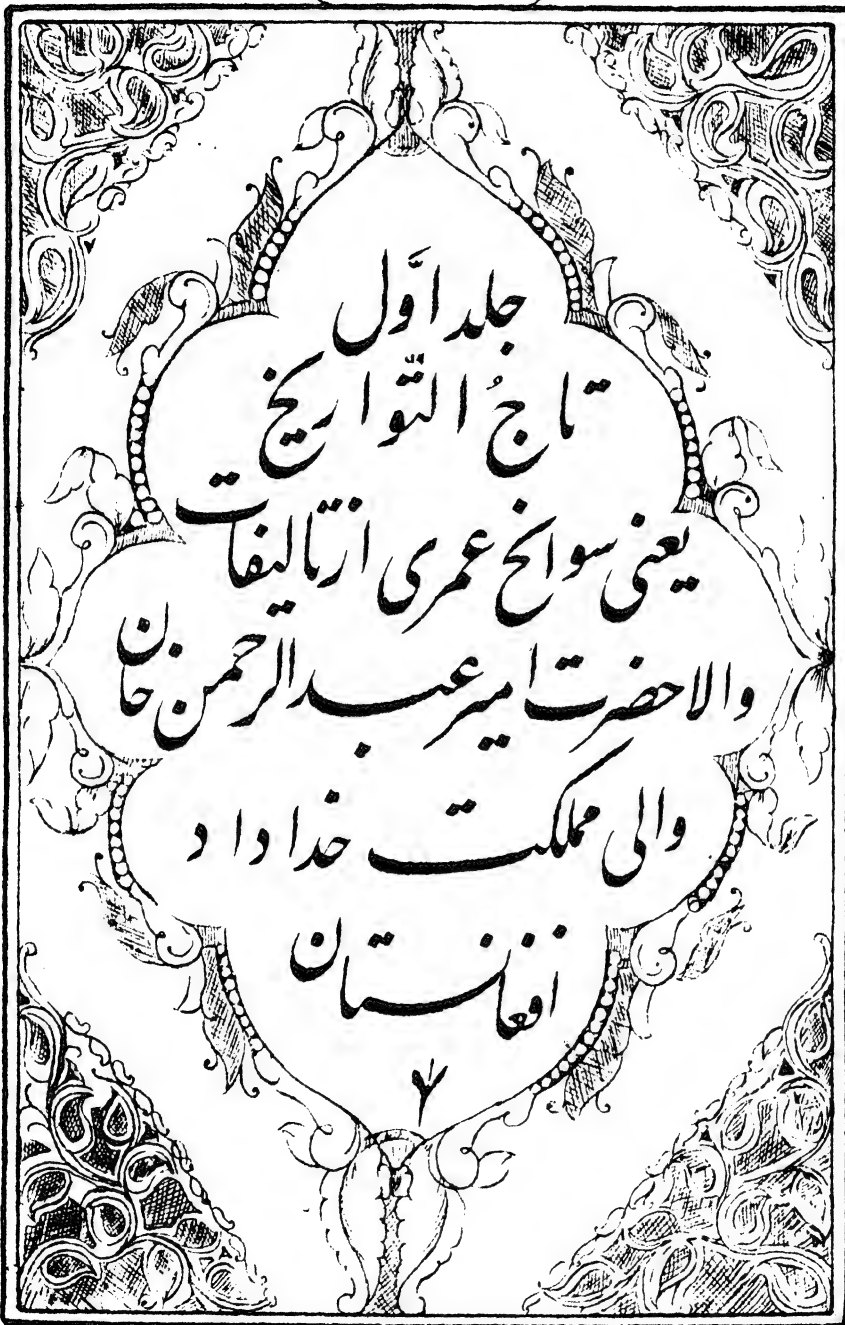
محمد اکرم خان امیر شیرعلی محمد این خان محمد شرف خان فیض محمد خان محمد یوسف خان محمد حسینی خان

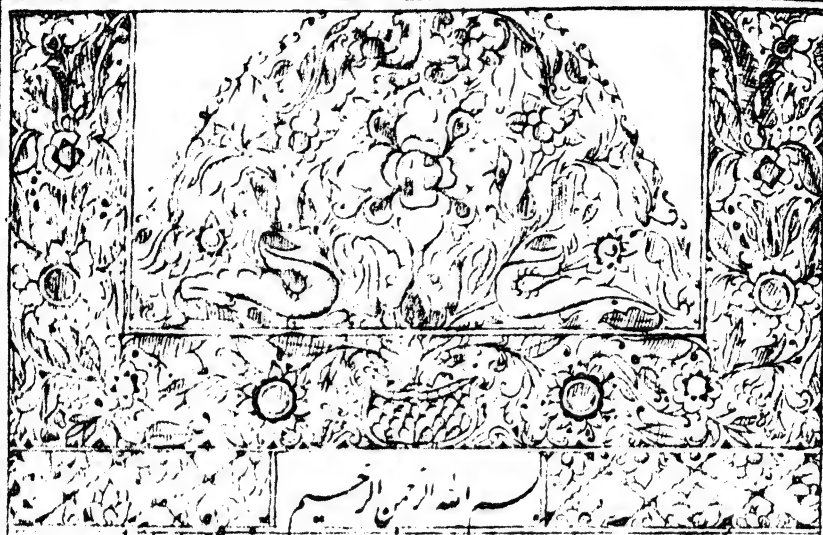


محمد تقی خان محمد عزیز خان حسن خان ابراهیم خان محمد علی خان امیر محمد حبیب خان محمد ابوبکر خان محمد عیسیٰ خان محمد شمشان محمد خان محمد طاهر خان

احمد علی خان موسی خان

اگرچه خانواده مرحوم امیر دوست محمد خان بسیار در اینجا کنجا نشین است مقصود فقط شجره زانو امیر حایه افغان است که از این نقشه بسوخت ظاهر شود





جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان بر دو ازده فصل فصل اول حالات
 اوایل عمر از سنه الهی ۱۱۸۵ هجری زما یکده ساله بودم پدرم از کابل به بلخ احضار نمود
 در آن زمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود و قشیک و اردیخ شدم پدرم مشهور
 محاصره اشرفان بود و مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در بین این مدت شبرغان
 کاملاً مستخر گردید و وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تلوشت امام
 که حاج از بلخ است ایشان را استقال نمود و شبها میامیدار پدرم و نشین شد پدرم نیز
 سجد و شکر بجا آورد و از سلامتی من خوشنود گردید اتفاق یکدیگر به بلخ مراجعت نمودیم بعد
 از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگر چه سعی میکردم که تمام روز مشغول
 خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم و هیچ
 بیشتر مال سواری و شکار بود هر چه امر و از خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون
 مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کاریه برون روم اگر چه معتد من خیلی ساعی بودم مرا
 درس پیاورد ولی فایده نداشت پس از یک سال مدرسه تازه که باغی بهم متعلق آن بود

بجمت من در جایکه موسوم به تخت پهل و خارج پنج بود ساختند بدو جهت یکی اندیشه کج کند
 و هوای بدی داشت و دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم فرارین
 بعمل آورده باشد و تخت پهل نیز از شریف نزدیکتر از پنج بود متدربا پدرم حرم سرا و دریا
 و سر بازارها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرض اشعار هم نموده در مدت سه سال آنجا
 و شهر تاره خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجمت شرفیابی حضور پدرش امیر
 دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمان نهد مای ترکستان مقرر داشت
 در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزی با چهار ساعت بظنه مانده مشغول در خواندن
 بودم بعد تا دو ساعت از ظهر که نشسته در بار می نشستم بعد از اتمام دربار میخواخیزم عصر
 بجمت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدم مرا
 ب حکومت قاشغرخان مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه و ایش
 عرا ده توپ حرکت نموده آنجا بروم لذا بموجب این حکم عازم قاشغرخان شدم پس از ورود
 با آنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده
 خودش عازم کابل گردید پدرم کینفر ناپ که امش حیدرخان بود بجمت من معین نموده بود
 این شخص محترم یکی از خوایین غریبانشه و خلی آدم با وقار و عاقل و صاحب طبع و عالم و کوشش
 دوست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار
 اوسکی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه
 بظنه مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظنه مانده الی دو ساعت بعد از
 ظهر در بار نشسته مشغول محاکمات قدم بعد از آن میخواخیزم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سوار
 و چوکان و غیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عمو تا تمام روز مشغول شکار بودیم
 به قاشغرخان مراجعت می نمودم پنج ماه بعد از حکومت خود پدرم با تفاق مادرم که از دو

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرخان آمد من از شرفیانی خدمتستان بنیاد
مشغول شدم تا ایام بنام پدرم بامن در تاشقرخان بود بعد عازم بلخ گردیدم پدرم را نزد من
گذاشت من هم مشغول تحصیل در سبک کارهای حکومتی خود بودم و بار دوم نظامی ایالتی تاشقرخان
که چندین نفر از آنها مستحق توبیخ شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها بمل میگردید
اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نیامد تخفیف ایالتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرخان آمد و محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون
دیدم من با مردم بطور ملائمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم اظهار نمود من استعفا کردم
در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول کرده فرمودند با تقدیم
ام مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج شکر زیاده مدت سه ماه باما بودند و تقریباً
صد هزار روپیه از تخفیفاتی که من بر عاید داده بودم استرداد نمودند بجمع فرمودند
بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم افتد از کابل ندارم که بموجب خیالات خود رفتن از کابل
از حکومت استعفا کرده بایب خود را بحوض خود بملکومت تاشقرخان معسر رنموده
به شغل رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای خوشبختی همیشه شکار
میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب دو روز در خارج شکار بودم و عمو باور
در شکارهای من تقریباً دو سبب تازی و قوش و چرخ و دیگر پرندگان شکاری و صفر
غلام بچه و همراهمان و سوارها که بعد از همه تقریباً پانصد نفر میشدند بودند بیشتر مال بودیم
در جنگلهای نزدیک جیون شکار نمایم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن بایبی روزها
(سویق قرا) که رودخانه ییجده نهر بلخ نمیشد می نمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمدخان حاکم هنرات پیدرم نوشت که میخواهد دستر خود را بمن بفرستد
نماید پدرم خواش او را پذیرفته دخترش را تا مرز من نمود از این کار دوستی چنان مشایه

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از ندمای پدرم سردار عبدالرحیم خان که از خانواده سردار
حسین ادهان بود آدم خیلی غذا و بد ذاتی بود بطوریکه چند مرض ارثی خانواده اش بود
این شخص از نفوذیکه من در بار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر قشون
قشون دست من باشد اقدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کا زبانه نسبت بمن میداد
و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر
انجلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذنب داده بود این صاحب منصب را که در نخلستان با هم
کیمیل معروف بود در زندان جری در جنگ قندار با شاه شجاع شکر جدم اسیر نمودند مشایله
صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این
شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون پنج
که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد بانزده هزار نفر عساکر نظامی سو
و ساده و توپخانه بودند باقی شکر ردیف از سپه طایفه یعنی او از بک بود در آنی بود که می بودند
هشتاد و نه توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده غزاده توپ در زمان حکومت سردار
اکرم خان از کابل فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند و روزی
شیر محمد خان از پدرم خواش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی با و بسیار و با قبل از وفات
علوم و فنون خود را بمن آموخت باشد پدرم خواش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه
بجهت دوسه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بکند و در وقت
ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم طبیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دوسه سال مشغول
تحصیل فن جراحی و فنون حریه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته
نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه

فصل اول

۱۱

مذکور میفرستم و بدست خودم کار آنسکری و سوبان کار را می آموختم این طور من صفت تفنگکار
را تحصیل نمودم سه تفنگ دوازده کالیه بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگها بیکه معلوم من
ساخته بودند بهر میسر میسر شدند عبد الرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده به لغات
من شروع با فساد کرد و روزی به پدرم اظهار داشت که بپرست شرب شراب و کشیدن
چرس معاد شده است حال اینکه بد چنین عمل را انداختم چون خیلی جاہل بودم از سر
زنشهای پدرم تنگ آمده بودم منم شدم از فسخ فسخ از من فرموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم
در حینکه مخفیانه مشغول تپه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا پس درم اطلاع دادند پدرم تحقیقا
بعل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردلما و غلامها و نوکرها
مرا از من گرفت این اشتباه بیوقوفانه من اتماماتی را که عبد الرحیم خان نسبت من میداد
تا مید نمودت کمال مغضول در حبس بادم خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان قاضی
یافت و عبد الرحیم خان مترصد بود که بجای من را الیه مقرر شود چون پدرم در حق او بهم بدگمان
بود که آدم خانی است لهذا یک نفر از نوکرهای من خود را که از طایفه طوخی و آتش عبد الرؤف
پسر جعفر خان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد و جعفر خان شخصی بوده است که در چندین محال
شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندار گشته شده بود و این جعفر خان هم گویا از اولاد
جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین علیجائی حکمران قندار بوده و قبیله عبد الرؤف
دید او را بجهت منصب سپه سالاری شکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع
پدرم گفت پسر خود را نیک سال است در حبس میباشند و حالا بسزای تقصیرات خود
است شاید است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار
نموده گفت عبد الرؤف خان دیوانه شده است که میکوید شکر را در تحت حکم پسر مرا بدم
از آنجا بیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم را رضی شد مرا بجنور خود بطلبید من هم بعد

آنکه موسی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم بایمان لباسیکه روز اول حبس
رفته بودم و نیز خیمه پستی من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم و تقصیر
اینکه مراد چشمهاش را اشک کرده و گفت چرا مرگب اینگونه حرکات شدی من عرض
کردم خطائی ننخردم و امشب اینکه باین میته گرفتار شده ام تصور کنایست که خود را خیر خوا
شما تعلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیمخان داخل دربار گردید همیشه او را
دیدم کفتم اینست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کلام
در خطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغییر
گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سید سالار شما مقرر نمودم صاحب
منصبان مذکور جواب دادند که خدا کند سر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و بشیار است
و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد گردید که این کار اشخاص مکت بحرام بوده است که او را
مستقم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرض نمود و بر دم مشغول تکالیف خود باشم من
با کمال شغف مرض شده و حکام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت
استخلاص و خوش بختی من مرا برکت میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهده خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جنرال
ایسرا احمد خان را که در آنوقت سرب توپخانه بود و بعد از از جانب من در هندوستان سمت
وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان رئیس
قورخانه نمودم و سردار سکندر خان که بعد از در جنگی که من روسها و پادشاه بخارا واقع
شد گشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالاً سید سالار کامل است با یک نفر دیگر که
هم اسم او از طایفه بزارکت زالی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام دول را

از صبح تا شام ملاحظه نموده را پورت کارهای سر روزه راه درم عرض می نمودم و در روز بعد درم از من می شنود و ترشید بقتی قشون کاملاً منقطع شده بود که چو وقت قبل از آن یا بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جانشین این بود که صاحب منصبهای حالیه خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلیان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند و از تکالیف خود صرف نظری نمودند لکن حالا باید بواجبی که بآنها داده می شود و دورا بوده بقاعده و خوبی از عهده تکالیف خود برآیند خاکچه شاعر دلمانی گوید زینهار از قرین زینهار وقتاً ربنا عذاب الابرار امید وارم تفضلات الهی ملت من از ضایع من بهره مند نشود مندرجاتی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد و امور کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قبلی پدرم عازم سرحد گردید و من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم من در و دایه باشفرخان برادر امیر التالیق میرا سزا به بعضی بد با بخت پدرم آورده پدرم از شایسته پذیرائی خوبی نمود و او را داشت که مراجعت نموده پیغامی بخت برادرش بر دایه منضمون چون دایه من که مملکت شمس است این طرف رود جیون واقع است و قرب جوار با افغانستان دایه بعضی اینکه خود را تحت حمایت امیر بخت را بدایند باید خود را تحت حمایت امیر دوستم خان افغانستان است و اسم امیر دوستم خان را در خطبه خود داخل نمایند زیرا که این رویه حالیه شایعست تو من افغانستان است از رسیدن این پیغام میرا التالیق نسبت برادرش متغیر گردید خواست او را حبس نماید ولی مشایره بسمت تاشفرخان فرستاد و فرمود سوارای میرا التالیق او را تعاقب نموده در مقامیکه همش در این است باور سیده و سکرش نمودند اگر چه محض رسیدن این خبر دست از قشون خود را بکمت او فرستاد و بکم قبل از رسیدن اینجا

مشارالیه شته شده بود سوارهای ماهین قدر کار کردند که سوارهای میرانایق را شکست داده
 بانغش برادر او مراجعت نمودند میرانایق که خبر شکست سوارهای خود را شنیدند بنگاه
 نزد امیرنخارا (امیرمنظر) عازم گردید امیرنخارا بعد از فوت پدر خودش در همان سال
 تخت نشسته بود و بجهت رفع اعتناش داخل مملکت خود در شهر موسوم بجهارم توتق بود
 امیرنخارا شکایت میرانایق را مسموع داشته بدقی و چادری بجهت او فرستاده با
 گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بدقی را در جلوان بسرانماید تا افغانه تبرند
 میراست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدست آمد لهذا ولایت قه غن (مراجعته بود)
 پیغام جبارت آمیزی با فرستاد مردم وضع مشارالیه را با میر دوست محمد خان اطلاع داد
 امیر دوست محمد خان مردم حکم فرستاد که لشکری گسیل داشته قه غن را متصرف شود مردم بر
 خودش سردار محمد عظیم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را داشت
 حرکت نموده ملاقات او بیاید من هم تا بیک باستقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه
 شکر عازم قه غن شود بجهت شش روز مرضی حاصل نمودم که نظم امورات را کامل
 بخت نمایم و چون مطمئن نبودم که هیچ چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً
 نظم کار را ملاحظه نمایند مردم از انطامات من اظهار رضایت نموده یکراست اسبیار
 وزین طلا و یک کمر بند با شمشیر مضع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا بمرابت باشد و تو را
 باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومی سردار محمد عظیم خان
 پس سالاری شکر مقرر شده حرکت نمودم پس زور و دنا شفرخان ابالی آنجا که مرا خیلی دوست
 میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نازکاه قرار داد و بجهت
 اظهار اتقان از ابالی تا شفرخان تمام رؤسای شهر را بمهانی دعوت نمودم بعد با هم رؤسای
 مذکور نسبت بمن و شکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردید

جمعیت یکدیگر عازم میگردیدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطاق نمودند
 بهتیه آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز قلعه غوری رسیدیم این قلعه
 بتصرف لشکر پیاده و سواره میراثی بود پس از ورود با آنجا من شکر خود را که تقداد این
 نفر بودند با چهل غراده توب مقابل قلعه بدو رصفارائی نمودم که دشمن جایند نباید بعد از این
 صف آرائی در نقطه محوطی اردو زدیم عصری بهمه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه
 ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها و غیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سکر با سازند
 در تاریکی شب بقها بطرف خندق برآمد مسج روز دیگر همه اینکارها را با تمام رسانیدند بعد از
 ظهر آن روز میراثی با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشویکه داخل قلعه بودند نمودار کرد
 تا آنها را وقت قلب داده باشد که دیرانه دهافه نمایند بمکه مشارالیه را آنجا دیدیم بجهت
 جلو گیری اینکه میخواستند لشکرهای ماحله نمایند تواند من باه و هزار سوار دود و زده غراده توپ قلمی
 و چهار فوج پیاده از عقب سیر و حمله آوردیم میرند کور از نزدیک شدن ما بجز بود تا اینکه من
 حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از آن حمله که نفقت با و نمودم و مشارالیه از وقت
 لشکر من بی اطلاع بود با تمام شکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من بار دومی خودم بجهت
 نموده تا یک ساعت به نصف شب مانده بقها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولیهات
 بجای خود حاضر اند آن وقت بجای خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب
 شکر را ملاحظه نموده و هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا
 از مانای بنه حفاظت نموده اگر دشمن نقیض حمله نماید جلو گیری کرده از حرکات آنها را مطلع
 دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیرین
 سواره پنهان شده اند و ظاهر مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما
 عبور می نمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو غراده توب را تحت حکم غلام محمد خان و نیز

و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنجا حمله نمایند مشار الیهم بقدری خوب از عمد و
 ماموریت برآمدند که بعد از زردخور و جزئی سوارهای رفته غنی را شکست داده و دهن را تفرات
 را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها به بغلان که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند
 وقتی که این خبر بقیه غن رسید میر اتایق که فاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قه غن اردو زده
 خود را باخته بطرف قندار عقب نشست و از سوارهای یکم من بچشمه شبر فرستاده بودم هزار نفر
 از آنها (بغلان) رفته آنجا را متصرف شده و بقیه آنها با شنج و نصره بار دوی من محبت
 نمودند با شخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عمویم اعانات داد و بعضی از آنها را
 مجلع نمودند و عصر همان روز بجهت ملاحظه سکر با رثم و از پشت سکر با سربازهای یکم در
 قلعه محصور بودند حکم نموده بآنها کفرم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید
 که میر شما شکست خورد و لهذا این کار جا بلایه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من گشته
 شدن از دست آنها نباشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد
 با شما صلح نمایم ولی آنها جوابی ندادند لذا در آن شب بعضی از صاحب منصبهای خود حکم دادم
 و قوت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند

اولاً بسو قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خدقی هم با طرف این مقام داشت حمله ببرند قبل
 از اینکه شروع بکله نمایند حکم دادم تا چاشنگاه از توپهای بزرگ کلوه بپندازند مقصودیم
 دشمن را محظوظ نمایم حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند محدودی از سربازها با طرف ارک
 متواتر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سو قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بجهت حمله قرار داده بودیم
 متصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکنانه بطرف نقطه مذکور پیش برند
 و از دیوار بالا رفته یک مرتبه صدای پا چار یا ربلند نمایند تمام این دستور العلمای مرا
 اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی کریمت خندق اطراف این حصار ده ذراع

محق و مست و سه ذرع عرض داشت خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود این جفت صاحب منصبهای من بی را که از بی بافته و تقریباً یک ذرع زیر آب قرار داده بودند نتوانستند بینند لهذا با نمره های بلند نصره صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذشتند سر باز هم فوراً با آنها افتاده افتاده باز را با هم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بجا کم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست و حکم دادم دیگر گفتند نماند ازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم و سرکردای ارک بیرون آمدند که شخصاً بمن جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده در وازار را کشوند اما بی آنجا دست و سه بیرون آمدند این بار از زخمی فرستادم و او را و سارا خلعت داده آنها را مرض نمود بختانهای خود بر او جمعیت آنها کمالاً ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هر گاه من حمله خود را بست خبر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهراً میر آنها خیال کرد که فقط چادر و سیدی که امیر نخب را با آنها داده است کافی خواهد بود که از شرکهای زیاد کمنداری متاید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص عقل را خلق نموده است

کسان میرانایق از این رفتار روفا نامشوف و متعجب بودند زیرا که هر کدامی آنها کمالاً زیاد در باب ظلم افغانها با آنها نموده بودند و حالاً که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متعجب و شوق شده بختانهای خود را میخواستند تیرند و بر پا چند نفر از ابرامان وفادار خود از ملک قه غن خارج شده به راستی نزد میرهای بدخشان پناه برد و رسیدن این خبر

فورا از غوری حرکت نمود و بخلان که پای تخت میزند کور بود و فرستیم و از آنجا تمام رؤسا
ولایت مرا سلاطین فرستاده بآنها اطمینان دادیم که آنها را اسکا بهاری خواهیم نمود و بعضی
از آنها را مخلص نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بخلان حرکت
نمود و بخلان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یک
نفر خواجه سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دارباشش قوب قاطری بطور
آیامان در دستا دیم عمویم محمد امین خان پسر امیر دوست محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود
بعد از آنکه این لشکر از رودخانه باریک گذشت و در دایمان شدند و از امتصل قلعه سکر
نزدیک داده در مدت قلی قلعه را خراب نمودند و در این بین عمویم من و من در خان آباد مصروف
تغیر یکدیگر بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جدا
را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلی ایامی (لاند راب) دو خواست بجهت میراث لایق و میرای بدخشان بنای یا عیگری را
بناد بجا که خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد غیر خان و دیگران
بملک حاکم نذکور فرستادم جدم نذر و فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار قوب
با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم بیز دره همیگر ملحق
شده با یاغیها و عوامانده آنها را کالاستنیه نمودند و هزاران یاغیها در میدان جنگ کشته
و زخمی شدند بعد از این منج پانصد نفر ساخلو نزد حاکم (لاند راب) گذاشته هر دو لشکر بخان آباد
کابل مراجعت نمودند

میر قه غن که جگر خرابی تالیان را نشیند از دستاق حرکت نمود و از رود چون گذشته در
موسوم (بصاد) نزد دیک قلاب هاکن کرید در آفاق میر شهاب یکمی قلاب بود که بعدا میر شهاب
اورا شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خلی

محمدرابر من کردید چون میرسرداب بیک یکی از قوام میرتایلیق بوده ده هزار سوار میر
تایلیق داد و ایلی بدیشان هم ده هزار سوار داد و انداین جمعیت با دو هزار نفر که میرتایلیق
از خود داشت متفقاً بر محاللات قریب اردوی من و قلعه جات حضرت امام و تایلخان حمله آورد
هر چه از مالهای بنه بدیشان میافتا و غارت می نمودند سوارهاییکه من بجهت پیش قدمی
ما مقرر کرده بودم اتفاقاً باین جمعیت مشغول زود خورد و بودند و از طرفین صد نفر کشیدند
و کسانیکه اسیر میشدند من بدین توب میگذاشتم در مدت سه ساله اعتناش نمودم و کسانیکه
باین قسم من کشیده میباشند هزار نفر شدند و تعداد کسانیکه دست شکر من گشته شدند
ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در طرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اعتناش سعی بود و
که بجهت دفاع پازده هزار خانوار دشمن بدیشانی شکر کفنی ندارم یا اینکه کمک نفرین
یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی با و داده نشد آخر الامر بدون اجازه غارتخان آباد کرد
عمومی من و من بایکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضریم بجای سردار محمد امین خان
آنجا رفیق جنگ منایم و کفتم پاری خدا فقط باشش توب قاطری پنج هزار سوار و یات
را منتظم منایم عمومی من جواب داد که این اجزایی مشکل است چون جوان و غیر متعمی شای
خود را بازی من جواب دادم نشأ ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز غارت شدیم
بعد از طی مسافت زیاد وارد تایلخان شدیم لشکر از دیدن من مشغوف شدند سردار محمد امین خان
را در بین راه ملاقات نمودم اگر چه سردار مذکور عمومی من و من شش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر
بود خیلی کم جرات من روی خود را از بر کرد و نسیده و من قدر با و کفتم ثباتت نک و عا
دید ز ما مور خود اسیر دو ستم خان پاشید

دور و زبانه از رسیدن من ایلی کساق و بدیشان بموجب دستور الصل میر یوسف علی برآ

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار نامور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلالت اینها را
را بجا نهند سوارهای مذکور با ملایم بنده اردوی من که بغراولی و دیست نفر خاصه دارونجا
سوار محکم آذوقه بودند بقتل نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این
تقیه مرا مطلع نماید و خودشان باند از آنکه که مکنشان بود مشغول دفاع شدند و قتی پیغام آنها بن
رسید فوراً بمقتضای نفر سر باز بگشای آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داد و شتر و
یا بوهای بنده را سالمآباد رود رسانیدند بعد از دو روز این جمعیّت با غی بقلعه هایکه سکنه آنجا
اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند و جمعیّت زیادی فرستادم با غیها را متفرق
نمودند و از آنجا نفر اسیر و دیست را اسیر گرفتند تا مدت سه ماه همین نوع زد و خورد
داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی سیرهای قمتغن بود در
دعوت من دعوت قبول کرده با سیصد سوار نظام و دیست سوار در یفت بمنزل او شدم
منزل ایشان مذکور از اردوی من بمفرج مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را
بطور پش قراول فرستادم که بفاصله معینی اطراف منزل او باشند بعد از قدری
محببت که با میزبان خود داشتم در تهنه آوردن شام شدند در این من یکی از سوارهای شش
غراول من جنبه آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با سپرایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود
ملحق شوم و نیز کینفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً
بگشای من بفرستید بجهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها عقب سر خود
سوار نایند چون دیدم تعداد لشکر با غی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند
من جمعیّت قلیل خود را بهشت قمت منقسم نمودم و هر قسمی را از یک دیگر بفاصله معینی
قرار دادم قمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قمت اول شلیک نمایند

و قتیکه دسته اول شلیک نمایند و قتیکه دسته اول محصور شوند و اتفاقاً همین طور هم واقع شد
 و دوم شلیک نمایند و قتی که دسته دوم محصور شدند دسته سوم حمله برند و بگذرانا یکده
 آنها مشغول جنگ شدند و کار با یخا کشید که من با دسته بزرگتر که با خود داشتیم شمشیر را کشید
 بدشمن حمله نمودیم در این بین مکت هم از اردو رسید و هیئت اجتماع حمله ور شدیم با غیبا از جهت
 اینکه بطور تفرقه با دستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کلاه شکست خورده فرار
 نمودند و با قصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیر
 شدند از سر بازای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بردشمنی که تعداد آنها خیلی از ما
 بیشتر بود و شکر الله خداوند را بجا آورد شادمانها کردیم در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده
 نفر از خواین را رستاق بودند که اینها ایشان مذکور را دشنام داده میکشند مشارالیه عیث
 کرفاری ماشد چون میربای مانوشته بود اگر شالگیری بفرستید که بجهت شکست دادن
 دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کفنی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود با امید شرف
 این کار میربای مذکور این سرکرد را با داده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان
 برنماید اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته بار دوی خود مراجعت نموده راهپوش
 این تفرقه را بجمعی خود بخان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیران
 زخمی را بجر احان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرمی داد
 مرضشان کرد و ما بنا کفرمالی وطن جی در اثر غلبه نماند که حادث تاخت و تاراج را ترک
 نمایند و نیز بنیامی میر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارد بشما و برادر شما اشکار بیدان
 حاضر شوید اینک مشغول جید بازی شده از یک طرف سفیر نزد پدرم بفرستاده اظهار
 دوستی نمایند و از طرف دیگر بخواست او اقامت میکنند و نیز با نهاد دستور العمل دادم که بگویند
 ما که پدرم خواسته باشد بدیشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابلت شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قه غنی را را نکردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته
 بخاک بخار رفته بودند پیغام فرستادم که اگر با وطن خود مراجعت نمایند آسرای آنها را که
 من شد تمام بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرار را محرک شدم که کسان خود پیغام فرستاده آنها
 نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام حسن شد که چند نفر از علمای غنی
 از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من آنها قسم یاد نمودم که اگر ابائی وطن شما حرکت بخاک
 نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام با وفا باشند مثل رعایای خودم با آنها
 سلوک نموده بسمرای و تقویت از آنها خواهم داشت و قی که علمای مذکور بقول من مطمئن شده
 مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماماً با وطن خود برگشته در جایگاه
 ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسعراى بدخشانی میر یوسف علی محمد فرستادم در خاطر او اثری نکرد و به
 تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با نیت گذشت میر یوسف علی با میر قه غنی میر قلاب
 و برادر خود شش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میستوانند
 کاملاً با غلبه نمایند که عساکر خود را مستقیماً ساختند در دو نقطه یعنی تایلخان و چال در یکوقت بیابان
 بمحاطه رسانیدند در چال از لشکر با چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و بانصد
 سوار و دو عسکراده توب قاطری بسر کرده کی یک نفر صاحب منصب شجاع مجرب که شش
 سردار محمد علم خان بود معین بودند دشمن طر حمله را باین قسم قرار داده بود که دو دسته قبلی از آنها
 نقاط حول و حوش را تاخت نموده مارا قریب بدینکه آنها را منظمی نیستند بلکه فقط و
 تاراج کنند و میباشند و ضمناً بقدری چل هزار سوار شایسته خود را در باغهای تایلخان
 بسر کرده کی میر علی ولی پسر عموی میر ابوالقاسم پسران نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها
 کیمگاه خود پروردن تخته صد شتری را که بچارفته بودند بر دند سر کرده پیش غراول غفلان

دو دست هزار را فرستاد که یا غیبار عقب نشاند و شتر را از آنها بگیرند وقتی این خبر بمن
رسید بسر کرده اند که در حالی نمودم که در فرستادن دست قلی بدوان سنجیدن قوت
دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شتر با یک نزدیک بقرا و لها بودند
کاری نخواهند داشت مگر اینکه شکر آنها در این نزدیکی مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام
لشکر من بجنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر
شدند دیدیم از دو دست سوار با قصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بگریز
یک نفر از صاحب مضبهای شجاع من جلو ریز بطرف ما میسازد و چهل نفر از سوار دشمن را
عقب دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دو دست نفر سر باز بکوبی که امشب در آرتی بونی بود
که امشب بودم و به توپچیا دستور اعلی داده بودم تا حکم ندیم توپ فندازند و هزار نفر سر باز
را بطرف من و پانصد نفر را بطرف یار دشمن معترض داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج
از سکر با دشمن مقابل شدم وقتی لشکر با کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی معصوف
جنگ بود توپچیا را بعقب سر دشمن فرستادم و بشکریای پیاده که بطرف من و یار
دشمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خود هم از روبرو بمقتی حمله نمودم دشمن از بیدن کلولا از هر طرف
سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بجز کمره از جا کنده شده و رو بعقب برگشته با توپچیا محاصره
شد چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را بر یکپشته که جدا حمله نمایند حمله سوار را
صفوف دشمن را بر هم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف
دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تنها صد نفر کشته و چند نفر زخمی
شدند ششصد اسیر و پنجاه اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای
مقتولین دشمن ساختند با بقیه دشمن خائف شوند بعد را پورتی در باب این منسج بزرگ
بعنوان نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را بتریک نمودم

یا جنبه یک طرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دو هزار نفر بودند چندان ایستادگی
 نکردند میرزا با پیک ویر سلطان مراد سر کرده آنها بودند بعد از زد و خورد چری شکست خورد
 باز جمعی خود فرار نمودند صد نفر از کشته های آنها در میدان جنگ ماند و میرزا با پیک از اسب
 افتاده پایش شکست همراهم او مشارالیه را با خود بردند بعد از این قوای قطعی میرزای
 بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ
 نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که در شان بر می آید همین است که طریقۀ تاخت و تاراج
 و کمر و فرس جاری بدارند چون متعارف این اوقات میرزا غفر میرزا را یل بود به بیست افغانها
 با آلهی بدخشان بکوه زقار می نماند از رود چون گذشته باین طرف رود آمده توقف
 از آنجا یک جفت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عمویم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه
 با خود دارد دو هزاره هزار نفر سرباز طایفه چری را از خود نگاه داشته بیست هزار نفر دیگر
 را سرب کرده که من بجهت کمک نزد او نفرستد آوقت باین جمعیت خواهد توانست تا
 را محافظت نموده در صورت لزوم بادشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای ازبکستان
 بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه سیر بخارا بودند بواسطه اینکه عمویم از وضع ترکستان
 بی اطلاع بود از این منقره خائف گردیده من نوشت تا بلخان را که داشته باشم لشکر خودم عازم
 خان آباد شوم من بچوب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت
 نمایم بلسل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات تازه کی متصرف شده ایم
 خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای باخلاف عقل و تدبیر است ولی عمویم باین
 دلیل صحیح من کوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت
 امرنداشتم صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخان بقدر کفایت
 نداشتم قرار دادم بر قورخان زمین بماند پین سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر

فصل اول

۲۵

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم تنه آذوقه بجهت لشکر در را
خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که آزرده گاهی ابالی آزرده بوزی که بازو
بزار کوفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده با خود بیاورند بعد از این لشکر خود را
به دسته منقسم نمودم دسته اول را بر سر کردی سر داریش الدین خان سپه سردار
محمد امین خان و جلوتر از ششم دسته دوم را که مشتمل بر لشکر دیف و پیاده نظام و یک
قسمت از سواره نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه
و پیاده نظام و یک لشتر سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت
آوردن کوفند فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه کل بن محق شدند ابالی تالخان ازین حرکت
ما که لغتاً واقع شد جری شده عقب سر ما می آمدند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بود
ولی جرأت نمیکردند با حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم
در غار که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و با آنها
دستور تفصل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با تالشیک نمایند بطوری
قرار داده بودم که هر کسی حکم نموده چون صدای شلیک را شنیدند بر گشته سوار
یاغی حمله نمودند این پوشش که غفلتاً از جلو و عقب سوار با واقع شد آنها بجای سرانجامه شده
باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برود خانه انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که
کلوهای محفوظ باشند من حیث المجموع چهار صد نفر ازین سوارات تلف شدند بعد از آن
بدون مزاحمت بطرف خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای مایعین سواران را
آب افتاد دیدم سربازان نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده چند
نفر دیگر توپ را از آب کشیده با حمله رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نمیتوانستم از
از لشکر جدا شده تغییر لباس هم سربازان را نیز مای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود

خاکانیدم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته و قریباً نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک
زیادی که ظاهراً از طرف اردوی عمومی من میآید شنیده شده سردار کسالدین خان اطفا
داشت که این توپها از سوارهای اوزبک میباشد که اردوی عمومی مرا باید تاراج کرده
باشند و باید بطرف کابل فرار نمایم من جواب دادم تعریف دلیری شما را در جنگی که در ۲۵ صبح
بنحالت انگلیس شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما گنج یافت مشارالیه سکوت نمودن شش
نفر سوار نزد عمومی فرستاده پیغام دادم که جدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم
شده ام که همین جا توقف نمایم بعضی رسیدن خبر از جانب شما حاضر من بهر متنی لازم باشد بجهت
جنگ حرکت نمایم بعد از یک ساعت شخصی بتاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عمومی
شما بشادمانه اینکه امیر بخارا از اساقه گرفته و از چگونگی کشته شدن شلیک میپرسند
توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلامعلی خان که آدم بها در و محبت
و در میدان جنگ شهادت و سر کرده و متداول لباس سرحدی کناره چگونگی دارا
حکومت سه نفر از جمله سیمه بخش بود بجهت ملاحظه سرحدی که یکی از اساقه رفته اتفاقاً بدو نفر
سوارهای امیر بخارا برخورد و فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از زد و خورد و جرنلی
سوارهای بدو بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر بدو که بعضی شنیدن این خبر
قسمتی از اسباب چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها
و چادر با غلامعلی خان متصرف شده اسبابها را بر سربازها بخشیده چادرهای امیر بخارا
را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این خبر و محققاً حرکت نموده نزد عمومی رقم و از این اتفاق خوشبختانه بجهت
مارخ داده و با و تیر کشتم روز بعد با جازه عمومی و دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و
دو عراده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتایخان فرستادم تا با آلی آنجا بنایند که هنوز

شهرت‌ها را تخلیه کرده ایم و نیز آبنای خام فرستادم که الهی بدیشان اگر مجذوب و بدرقاری نباشند
من فوراً با لشکر ملک آبخا خواهم رسید خودم در جان توقف نموده مشغول انتظام لشکر کی
چهار آنها را ندیده بودم شدم وقتی که الهی (دایخان) دند شکر که چند روز قبل از آبخا فرستاده
بود مراجعت نموده اند و امیدی بجهت آنها باقی مانده که از زیر بار اطاعت افغانستان
خارج شوند خواشش نمودم که دختر عموی میرشاه را عموی من بجهت خود تزویج نماید عموی
خواشش آنها را با کمال شغف پذیرفت من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در
ضررهای این وصلت باینگونه مردم عذرا بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استعاضه نمودم
بعوض اینکار بستر خواهد بود من اجازه بدادم بدیشان را بقوه لشکری تصرف بنمایم
و خود را از زحمت دشمنی که محل و ثوق نیست و استماع خود را دوست و انود می‌کند رها
زیرا که آنها را مانع از ایت ما خواهند بود و ولی عمویم باظهارات من اعتدالی کرده رسواست
ابتدا این وصلت را بجل آورد

میرهای بدیشان از این اقدام که کار بار اشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میریوی را
که (آدم خیلی) مفیدی بود با تقدات زیاد و بعضی هدایا نزد عمویم فرستادند و عمویم از نظر
کردن بدیشان بکلی تعسیر خیال داد

در اینوقت ما درم دید کار را عمو ما در حالت ایست است موقع را غنیمت دانسته از پدرم استعاضه
نمودم را اجازه بدید بجهت ملاقات ما درم بروم پدرم خواشش ما درم را پذیرفته من نوشت که
تحت تل نزد آنها بایسم لند اشکر را تقویض سر کرده بانموده خودم به سیرا چهارصد
خاضه عازم تخت نزل گردیدم درین راه (بناشخرغان) منزل نمود از آنجا زیارت قبر
شاه ولایت (مزار شریف) رفتم جنبه بر آستانه مبارکه ساییده غیب رمر قدش را
طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخت نزل شدم و روز آنجا

بلاقات و دست بوسی پدر و مادر من نائل شده ایشان بواسطه خشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هر کس بقدر
توان خود شش مین رفتار نمودند و روز بعد قورخانه جات و مخزنهارا ملاطه نمودم همه اینهارا
منظم یافته موجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجای آورده بودند
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتی که بجهت عساکر مقیم (قته غن) لازم بود حکم دادم
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شد
(بقته غن) فرستاده شد

تأدت یکسال درختچه بل بکارهای شکر می مصرف بودم در بهار عازم (قته غن) شدم
در بین راه واقعه غیری بجهت من رخ داد پنجسین بود که در یکی از صنایع موسوم
(مغزینار) در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میخورد بجهت گردش رفتم اتفاقاً
همراهان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمل نمود من غریب
از خنجر کوچکی دیگر حربه باخود داشتم تند آمد و رسکت بزرگی بنای دیدن را گذاشتم
شتر را وانه چند مرتبه دور رسکت از من تعاقب نمود تا اینکه من بجای خسته شدم چون دیدم از
همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده به شتر روبرو شدم و
یک قطعه رسکت بزرگ را برداشتم بقوت تمام به بنا کوشش شتر زدم از ضربت این
شتر زانودر آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشید شتر را
بریدم سر و صورتم از خنجرش آلوده شد از شدت خشکی دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد
من ضعف کرده افتادم بقدر یک ساعت بیوش بودم وقتی بیوش آمدم دیدم شتر مرده است
خیلی مشغوف شدم چون فکرهای من اینقدر مدت از من بخیس برود حکم نمودم هر کدام را بی
شلاق زدند تا مست تنه شوند و مرا بردارند که بعد از این هر وقت کار شخصی داشتیم

و بجهت مدت تسلیلی از محافلین خود جدا شوم باید دوسه نفر از نوکران منی دیکت بخدمت
 همیشه با من باشند زیرا که دنیا را از محاطات است
 پس از ورود (بقعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشغوف شدند و من از قول پدرم
 این پیغام را بمعموم شکر دادم پدرم تمام شمار را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت
 پدرانه که نسبت بمن که عبد الرحمن بن ستم دارد نسبت بشهام دارد (از شنیدن این پیغام
 تمام لشکر با کمال مسرت با و از بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بفرمان پدر خود
 مان سر دار محمد افضل خان بنمایم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بمعموم رسانیم
 بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا امالی نظام بجهت احترام ورود من مهسانی خوبی
 ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه قورخانه و مخزنها و توجانه رفتم
 چیز منظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف
 یک هفته بجهت ملاحظه شکر تالیاخان عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافته شدم
 میرای بدیشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه موسی و نه راس اسب
 با زین و یراق نقره و نه مشک و سل و پنج جله و شش و دو قلاده بازی بطور شکست
 من آوردند در عرض منیم بجهت میرای مذکور خلعت هدای دیگر فرستادم و نیز مرا
 با آنها نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبل از آنیکه در تالیاخان بوده ام بمن عده داده
 که بعضی معاون را بتصرف من بپسند که از جمله معاون مذکور یک معدن سیک
 و یک معدن قوت زر و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معاون دیگر میسند
 و از قراریکه از عیونم تحقیق کرده ام سوزای غامی وعده نموده اید و وصول کاغذ من پس
 مذکور معاون مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سپکهای قیمتی و کجای
 دیگر بجهت پدرم فرستادند

آمدت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر این مدت جدم امیر
دوست محمد خان عموم محمد اعظم خان را (بکابل) احضار نموده سردار عبدالغیاث
را که پسر عموی پدرم بود ب حکومت (قندهار) مقرر کرد و پسرین سردار عبدالغیاث خان هم
بعد از شید خان را من ^{۱۳۱۵} بجای حکومت جلال آباد مقرر داشتیم چون نسبت بر عیال
تغذی می نمود معزولش کردم (محمد اعظم خان عموم عازم کابل گردیده چندی در کابل
توقف نموده ب ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عموم از
(قندهار) من از (آیینان) حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در این وقت
از پدرم رسید که بیکت رفته او را ملاقات نسیم بابو سلج مر اجعت تمام لندی از
شوری عازم (بیکت) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر اخیل شده متفقاً عازم
شمتل گردیده تمام زمستان را آنجا بسر بزم
در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی افشا
هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم با یکی
از امورین بادشاه ایران حکومت هرات را داشت این شخص در محاللات قذهار
افشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان با عموم بکیت تنبیه مشارالیه از کابل
عازم هرات شدند بورد آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار فرود
منح فراه در پنج رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم سکرانیه بکیت این
مرد پدرم مرا ب حکومت و ریاست لنگر (نجان آباد) فرستاد در این وقت امورات
ولایت (قندهار) خیلی مغشوش بود حکام جزئیات محالات خودشان را حیف و
میل نموده بوزیر سردار عبدالغیاث خان مستوفی هم از امورات ولایتی بکلی اطلاع
بوده است بلکه اسعدهش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

فصل اول

۳۱

صرف طبابت می نمود و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از
میرای بدخشان ترسیده دزدی را که حق مجوس بوده را کرده بوده است و این
بدخشان هم که آتش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پیش
میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش
میرصیدشاه نام یکسال قبل از آمدن من قتل رسانیده بود و پسر میریوسف علی با اینکه
دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش مقرر شده بود میربابک حاکم
قسم که پدرش قبل از درگذشت شده بود بزنجیرهای پیرشاه که خواهر میریوسف علی بود
حاشق شده بود و همگی این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این
متغیر شده به قوم حمله نمودند میربابک هم اسیر و محبس و مادر اندر خودش را تزیین کرده باین
عمل شیع خود افتخار داشت بعد از چندی میربابک از محبس فرار نموده قبل
از ورود بخان آباد دیدم موجب شکر شش ماه از سال گذشته و چهار ماه از بهمن سال
زبیده است نخستین کار من این بود که ایالت و باقیات مبالغی که حکام جزیره
کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده سکر را برسانم اتفاقاً دوفوج سرباز و چهار
صد سوار شکرمانور ذالینجان هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در خان
آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبد الغیاث خان مبالغی از ایالات و ایالتی را وصول
نموده مصرف خود رسانید و درود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها
کرده باعث کینه آنها شده اول کار که بجهت تقاضای کردن این بود که عموم عساکر را
محرک شده شورش نموده بکابل فرار نمایند پسر عبد الغیاث خان موسوم بخیر
نعم که در خان آباد بود فقط اسماء کرده شکریه پدرش گفته میشد یا زده سال عمر داشت
کافه در تحت نفوذ معتلین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکور است

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستدربجا در خاطر سربازها فرو بردند که ولایت حقا
آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن و دادن داخله با و کار
احتمال نیست و بآنها حالی کردند که باید تمام اسرا قاضی ضعیفی خودشان بکابل مراجعت نمایند
این تحریکات بخاطر سربازهای حایل رسوخ کرد در این اشخاص نفوذ بدست خود
هم باری رسید از این جنس و هشت اثر سربازهای دو فوج و سواره مذکور جری شده
با طراف خانه من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خایه مرابا سنگهای بزرگ
بسنگند ولی عساکر من آمده باغبان را متفرق نمودند اگرچه اینها بر فتن کابل مصمم
لیکن صاحب منصبهای یوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری داشته بودند صلاح خود
نمیدند بآنها بروز بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و باووس شده عریضه
بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما را فریب
داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بپسند
بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز
جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرض مستبد بکابل بروید زیرا که
من شمارا لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت
نفر کابستان و چند نفر یاب چند نفر منصب دارهای شکر در آن درج شده بود و در
فهرست اسامی پرستاران و محکم محمد غریزان را مذکور داشته بودند که این اشخاص
با یکدیگر قسم تر آن خورده بودند که بخالف شما اتفاق نمایند پس از تحصیل این اطلاعا
من سربازها را عفو نموده هشت نفر کابستان را حکم دادم بمن توپ گذاشتند
منصب دارهای فوج را مرضس نمودم چرا که آنها غلام پیماعوی متوفای من بودند باین
در این موقع آرامی در ولایت حاصل کردید

بمکنه خبر فوت کلا میرا یلوق رسید بنای باغیکری را که داشته بر خودش سلطان و خان
 را با سواره زیاده بقتعه غن فرستاد که محرک الهی شده اغتشاش نمایند من کشته
 لشکر مکنل مشتل بر سه فوج پاده نظام دوازده عراده توپ و یکزار سوار نظامی و
 دوهزار پیاده ردیف بر سر کرده کی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجست تنبیه غنا
 مقرر داشتند و خودم اراده نمودم که از راه شوراب (دزاین) با دشمن مستلای شوم در
 شروع این حرکت نظامی حادثه بد بخانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان احوال
 چنین بود که همیشه با دوست سواران لشکر جلوتر حرکت نمید کرد و کشته شده بود
 که بجست صاحب منصب بزرگی مثل شما که خلاف عقل است بدون پیشغری اول
 خود را در مخاطره بیندازد روزی در اشکای حرکت دوهزار سواره (قتعه غنی) را
 که خود را از کوهستان پنهان کرده بودند بغنا با حمله آوردند سردارمان سردار محمد علم
 که از تعداد یا غن مطلع شده روغن را بر سرار نهاد و ولی خود سردار چون عادت تسلیم
 شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده کی نموده جنگ کردند تا همه نمان
 شته شدند وقتی این خبر به لشکر رسید که سواره نظام قبل از این که با غنا
 نقش سردارند کور را بر بند عقب آنها تاخته بعد از جنگ سختی سوارهای (قتعه غنی) گشت
 خورده بطرف (دزاین) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ کشته شدند
 روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی (دزاین) اتفاق افتاد زیرا که چهل هزار سوار
 یا غنا در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله کردند و تا عصر
 این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصال تجدید حمله نمیدادند
 تا اینکه آخر الامر را کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقبولین
 لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

غلام خان، از جمله مستولین بود و سبب اینکه از طرف ما این قدر کم گشته و زخمی شدند این بود که لشکر ما بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای ما خیلی از آنها تلف نمود و آن روز من بشکر خودم خیلی افتخار نمودم و وضع جنگ قابل برکوبه تعجید بود. اشخاصی که در این جنگ را می بیند اندک مطلع باشد در صورتیکه این قدر دشمن زیاد که مرتبه جلده نماید و شخص خود را بنابر آنچه داشت ظهور جل ببرد. نقد در تمییدان مصاف مثل کوی است که حرکت منیگی از جاسوسهای مرا که نتجبت تحصیل اخبارات مامور (قتل غن) نموده بودم (سلطان مراد خان) جس کرده بود و قتی خبر فتح من (بقعه غن) رسید بعضیها بجاسوس من مکتب نمودند که سرانجام مشارالیه اسبی سوار شده بتاخت مستقام نزد من آمده محض ورود سپهش اقبال و قتی سپهش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند بتصدیق این امر جراحان شکر بمن اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل زغال سیاه است از این ثابت شد بر سر او آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد مقام الهی و خانوار (مقتل غن) بحجت خطاطت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب (غلام خان درانی) را که شخصی عاقل و کفایت بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره نیکی که محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پادشاهی که در (مالینجان) بودند باین دسته لشکر بروند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قدور) را با دو نفر از مسرهای بدخشان که الهی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف بودند از راه شوراب (بستمال مردم فرستادم الهی (قتل غن) چون دیدند راه را مسدود آنهاست و داست و کریختن بحجت آنها ناممكن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

مقاومت باشد که ماند از دو علاقه بر این از وعدی که من توسط میرهای مذکور و علما
فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده است دعا می عفو و اغماض نمودند در جواب آنها
من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً آنکه
آنها باید بنام خدا و رسول قسم بیاورند عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانان
وفاداری خواهند نمود و تحریک میرها و رؤسای خود برخلاف خیرین دولت اقلیمی
نخواهند کرد ثانیاً این که باید آنها و از ده لکت رویه بر این حرکت خلاف خود را
بدهند باندک فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهلای شیرایط مذکور فوق را متفقاً قبول
نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نمود و همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من
و تاجان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال احشام آنها که
تقریباً بیست ملیون رویه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار استنمان
نمودند من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده اهلای ولایت تحت حکومت من بابت مشغول
گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لکت رویه که از بابت مالیات اقلی
بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را برداشتم در این موقع طایفه از تاجهای بدخشان
خیلی سباب زحمت من شدند رسم تجارت یکدیگر بدخشان و دقته غن تجارت می نمودند
این بود که بعضی از روزهای هفت سوار شده بمن دو محل مذکور مسافرت می نمودند همیشه
در همین روزهای مخصوص گشته های زیاد استمرار پیدا می شد بجهت جلوگیری این قبلی
چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راه را غراولی بکشند و نیز چند
نفر سوار حکم دادم لباس عتی لباس شده در راه بخور و مرور نمایند و بآنها دستور
العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان مهادی سربازهای مخفی شده جنبه بر مید بطوریکه
خیال داشت من سکه ظاهر گردید روزی تجارت بدخشان بسوارهای من نمودند سوار را

مذکور فرایک نفر را بسبب تیرگی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داد
 سربازهای مذکور محض اطلاع تاخت بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تاجار
 را اسیر نمود و بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را پس سوارهای خود تقسیم نمودم
 و اسبهای آنها را بتوختخانه دادم و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت
 خود ضبط نمودم اشخاص مذکور درین جواب و سوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که
 بسبب آنکه از افغان خلی نفرت داشتند دو سال بوده است راه زنی میکرده
 اگرچه بنشأ را بیستم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخزند ولی
 من حکم دادم همه آنها را بدین توپ کذا شد چرا که خلی از رعایای یکجاء مرگشته و غارت
 نموده بودند این سیاست در روزار دو بار عمل آمد حکم دادم بکذا کنند گوشت آنها
 کسهای اردو باز بخورند و استخوانهای آنها را تمام بازارها بخانه افتاده باشد چنانکه
 مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میسر جهان در شاه که از واقعه قتل اینها ابله خبر بود
 همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالغیاث خان فرستاده و او را تهدید نموده که
 نفر دزد را از مجلس او خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میر جهان در شاه
 در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای او را حبس نموده ام و چگونه
 بوصول مراد مذکور آنها را بجاهل مراد سلیم تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر ایسکار را نکشم
 بدرع عسویم خواهد نوشت که من ساعیستم ابله بدیشان را بنحی القشان که دوست
 حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراد مذکور را آواز بلند بدربار عام قرائت نمودم
 و از حال سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میر جهان در شاه سالم بوده است
 و در مجلس او غلی را ندانسته حامل مراد مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب)
 مراد مذکور حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او برم و الا

میرند کور فوراً بجا گفت شما اقدامات خواهد نمود من جواب دادم متعجبتر و تند نشوید قدر
تأمل کنید ولی مشاییه مبتدئه شده مجدداً جورانه اظهار داشت که فوراً اسیر
را تسلیم نمایند و گفت بکدام جرئت رعایای ما را جس نموده اید من بدون دیگر حکمی نیویزایم
حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زنبق و سمه بکشند بعد او را
جایکه بقیة استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برداشتند دادم ریش و سبیل
او را در پارچه زر بفتی که آشته باو دادم که نزد مسیر خود بر دلیرش را لیه مبتدئه شد
این کار را جواب مرا سله که من نوشته بود بدان اتفاق شخص مذکور یکده سته قوی از کما
خودم که دو فوج پید ده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبک و دو هزار پیاده
ردیف و دو هزار ده عساده توپ بود مسیر کرد که (محمد زمان خان) و اسکندر خان (محمد
باب غلام احمد خان) و تیا لنگان فرستادم بپور و آبخانه کرد های شکر من شخص مذکور را
باجواب او نزد میرجهان (دارشاه) فرستادند میرجهان دارشاه شخص مذکور دشنام
داده سوال کرده بود چرا بدون اسیر بایک بر ای آوردن آنها راقه بودی مراجعت کردی
شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زر بفت را نزد مسیر انداخته گفت نتیجه بردن
پیغامات احمقانه شما اینست که سرم آمده و اگر احتیاط نمایند عما قرب بشما
همین کار خواهد آمد مسیر مذکور از این رفتار من متعجبتر شده بشکر خودش حکم داده بود
فوراً آغا زمرخان آباد شود بلا فاصله بشار لیه گفتند ایک اشک افغان رسیده ولایت
متصرف شده ابلی (تیا لنگان) را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید مسیر مذکور خوش
شده خود را بخت سرگرد های ابو حوض اینک که او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما
دختر خود را بمن سبب باینها داده بود که خودش را از پنجو شخص مولای محفوظ بدارد
و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جورانه باین طور شخصی میفرستید مسیر مذکور جواب

داده بود که شما طرف شوریدر من بوده اند حالا بهمین مصلحت بدید چه باید کرد مگر کار
نمک و مشورت نمود چنانچه صلاح دادند که برادر میر با پست نفر کوه و چهل کینز و
چهل غلام بجهت سلام من بپایند و نیز برادر میر حسن از تحایف چین اقبال
بارجهای ابریشمی و قالیچه ها و طرف چینی و غیره بمخود سپارده و خود میر کاغذ معتدلت
آئینزی نوشتیه کی از خواهر بابکی از خانواده خود را برز و حجت من بدید تا این تدبیر مکرر
تواند خود را و ملک خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میر اتالیق نشود چون دیگر
وسیله بجهت میر فراهم نمود مجبور شد که بمصلحت سرگردای خود عمل نماید نورامعده
وهدایا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای شکرمانور من نوشت
و استدعا نمود که بخاطر خدمت اقدامی بخافت او نمیدانم برادرش بنجان آباد نزد من
برسد و بجهت آنها حکم مجد فرستاده شود که چه اقدامات محل پاورزین مراسله میر
(کلوکان بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند و اصل کرد
صاحب منصبهای من خواش او را پذیرفته بجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستاد
از این واقعه مر اطلاع دادند برادر میر جهان دارشاه) بوقت مقرر بهانه هزار نفر نوکر
بخصوص من و او در دیده مراسله که میر جهان دارشاه نوشته و در باب رفتار خود
بعلت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود بجز است عذر خواهی نموده بود من رسانید
من بشم نموده بر سر کرده با کفتم بحال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون
جهت واقعی نداشتم که با االی تالخان بکلم با فرستاده های آنها بمهر بانی پیش آدم و قبول
کردم که میر آنها را معفو بدازم و نیز آنها را مخلص نمودم ولی خواش میر جهان دار
شاه در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم زد که دم کفتم چون دختر تری از خانواده
شمارا عمویم تزویج کرده است بمن وصلت من این دو خانواده مکفی است و باین طور در

آن زمان اعتلا شات بختان با تمام رسید در این اوقات مسئله محمی که از جمله
مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید در این موقع مذکره آنرا بنمایم و
با کمال مسرت در اینجا می نگارم

روزی بدربار شسته بودم کافعی از جانب دستر سر دار محمد عظم خان که نامزد من
و در کابل بود من رسید مشارالیه با قصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را شخص
خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نبیند و جواب را بر باید شخصا نوشته مده نمایم چنانچه قلم
بیان داشته ایم من بوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی بجم که خوانده بودم
فراغش داشتم در این موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه
حالت مایوسانه داشتم تسلیم طپیدن گرفته خودم را ملا متحاکم کردم که اگر من لاف میزنم
و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انصاف ندارم نشب
وقت خوابیدن گریه زیادی کردم با کمال عجز از روح اولیای راز خداوند
شفیع نموده استغاثه کرده مگر رادعا می کردم که خدا یا نوری بقلب من فرستاد
قلب مرا روشن ساخت تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مراد را نظار مخلوق خود بخل و شرمند
مخواه بعد از گریستن بسیار وقت سحر بخواب رفتم در عالم رویا دیدم شخص قدی
مآبی ظاهر شد قامتش مسانه و آزاده و چشمالش مثل بادام ابروهای کشیده
مخاسن ابنوه صورتش سفیدی آفتابهای دستش باریک و دراز عامه بخود می بشار
مهرماتی بگرم و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود باین هیئت دیدم
بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبد الرحمن برخیز بنویس من برایت
سپدار شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان نیکی بنظمم آمده
من میگویم بنویس و تو میخوانی من متردّد شده باز سپدار شدم چون کسی را ندیدم

مجدد اخوايدم دهنه سوم همان شخص قدسی آب ظاهر شده با حالت تغير گفت اگر دوباره
خوايدی سينه تور با اعصابی خوديشگانم از اين بنديد خائف شده بيدار شدم
ديگر نخوايدم علام بچه ها را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آوردند کلماتی را که در
کتاب مینوشتیم بخیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اشکال حروف است
سرم بخاطر ميباید و هر چه خوانده بودم بذهن خود آورده شروع نوشتن کلمات روی کاغذ
نمودم باین طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذ را که تقریباً شصت بهشتا سطر داشت
بعضی از حروف را مفرد نوشته بودم و بعضی با هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرد و نمودم
دیدم هر چه نوشته ام میتوانم بخوانم و نیز دریافتم که اعلاط زیاد دارد کاغذ مذکور را باز
نموده مجدداً نوشتم و بیش از اندازه مشغول و مسرور گردیدم صبح آرزو یکد و کاغذ را که
حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مرسلات مذکور را میتوانم بخوانم ده
مقابل بر شغفم افزود و در موقع حاضر شدن در بار منشی که مرسلات را بجهت من فرستاد
مینمود علی الرغم نزد من آمد من با و لغتم امر و در نوشتجات را من خود میخوانم شما بشتا
مرا تصحیح نمایند منی مذکور بستم نموده گفت حضرت عالی مینویسند بخوانید من بکلی را باز نمودم
لغتم بستم میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم و خواب را هم بمنشی لغتم نویسد این
طریق دوست مرسلات را خوانده تقریباً صد مرسله را جواب دادم بعد از چند روز
بسیچو محتاج باغات منشی خود بودم و کاغذهای شخصی خود را خود میخواندم و جواب مینوشتم
پس از چند روز فرمان را بست از کی خواندم و باسم اولیا و انبیا مذورات داده شرح
این مرقت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بیدرم نوشته مرسله
را بتوسط الله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا در باب صحت این حکایت تردید داشت
الله باشی عن سر من کرده بود و پسر شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند بشارت بگوید

و اگر بشما خلاف بگوید چگونه میستواند روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف الله
 را باور نمود و پنجاه هزار تن که نقد و خلعت قیمتی بملک باشی من مرحمت فرموده بجهت من شش
 طلافی باده توپ کجاب و چند توپ پارچهای شمشیر بجهت من فرستاد من
 خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم
 و قیقه امورات و ولایات بدخشان وقت غن منظم کرد و بدین فاصله در باب قلاب
 دو چار اسکالات شدم میرانولایت موسوم (شاه خان) دوهزار سوار مقرر داشت
 سیزده هزار کوسفند مال الهی قدغن را که علی الزم در زیستان نزدیک من میرید
 چایند برسیدن این خبر من دوهزار سوار فرستادم که کوسفندهای مذکور را از آنجا
 گرفته بآلکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوارهای تاراج کنند از رود چون
 گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته
 بآن طرف همچون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور کشته شده نقد از یاد می
 از آنها اسیر کرده کوسفند را از آنها گرفته سوارهای من مراجعت کرده همان طرف
 آب توقف نموده نظر رسیدن ملک و دستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شد
 چون از جانب پدرم داین باب بمن حکمی رسید بود با بنای پیام دادم مراجعت نماید
 کوسفند را با صاحبش متردد داشته خواسته شش هزار کوسفند را بمن تعارف
 بدهند چون رسم ولایت ایست که یک ثلث مال بخواسته را که از تاراج کنندگان پس
 گرفته شود باید بکمران خود بدهند من کوسفند قبول نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا
 از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم
 و میرشاه نو ششم از اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او استیغ خواهم نمود
 میر مذکور در جواب مندرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاق

واقع نخواهد شد و یک کت تنگ گرفته اسیرهای که گرفته بودند مستخلص نمودم از این معامله
هم ده هزار طلا عاید من گردید بعد از این واقعه در این ولایات ایستاد حاصل گردید
و من موقع را نخست دانسته سه هزار یا بود و دو هزار شتر با لمای بنه خود مانا فرودم
مقارن این وقت کاغذی از پدرم من رسید که خیال آمدن بقعه غن را دارد و یک
قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم ان شاء الله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دوم در باب فرار از بلخ بخارا و درسته الی

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف دارم زیرا که
جدم (امیر دوستم خان) هرات حمله آورد و علیل المزاج بود و سردار (شیرعلیان) تمام اوقات
خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پس برای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان)
و سردار (محمد اسلم خان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادر از خودشان یعنی (شیرعلیان) داشتند
با (سلطان احمد خان) حاکم هرات که دشمن (امیر دوستم خان) بود مشغول سازش
بودند از این رفت و آمد پدر خود را خیلی مکرر ساختند (عجبی که با دشمنهای پدر خود
دوست می شدند) خدا کند من هیچوقت چنین کارهای زشت اقدام نسیم و همین
وقت (امیر دوستم خان) وفات یافت نفس او را در هرات قرب مزار (خواجه
عبدالله انصاری) دفن نمودند بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند
بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیرعلیان) را با مارت افغانستان روانه
نمودند و خودشان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیرعلیان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

(امیر شیرعلیان) دید برادرهایش را و اگذاشته رفت پس خودش (محمد یعقوبخان) را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادران ملاقات او بنیامند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار (محمد اسلمخان) که حاکم بجهه نریج و سردار (محمد اعظم خان) که حاکم کرم و دوست بودند فوراً مشغول بفرایم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زیرا که جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) (پسر بزرگ) (امیر شیرعلیان) را ب حکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته همراه نموده که فوراً بکابل بیاید و الا آشوبی بر پا خواهد شد بر رسیدن این خبر (امیر شیرعلیان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظم خان) که برادر اندرش بود و همیشه کار او را تمام نماید بعد برادران خودش را ب حجت یوفانی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیان) برود و غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظم خان) (بکرم و دوست) فرستاده با وی پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر و محمدخان) میباشد من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً ب غزنین آمده یک دفعه ملاقات نماید سردار (محمد اعظم خان) سلطان شده ملاقات (امیر شیرعلیان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تحبیر نمود و هر آن مهر کردند بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سروخان) را با (امیر شیرعلیان) گذاشته خودش محل حکمرانی خود را ب حجت نمود و (امیر شیرعلیان) بکابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیان) ب غزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً بیخ آمد در این اوقات پدرم در بروج بود من با نوشتنم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفید است انچه تقویت نماید و او را

بخود راه نمیدیدم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم او را
 نپذیرم (امیر شیرعلیان) ترک معاہداتیکه باعموم سردار (محمد عظیم خان) کرده بود
 نمود لشکری بسز کرده کی سردار (رسیق الدین خان) که شخص زرکشی بود مخالفت نمود
 عموم باین چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان بجاک علیقت
 ملکه آنکستان کریمت و (امیر شیرعلیان) محالات گشته و (زود دست) ملکه کریمت
 بدرم داشت و قدم به قول بدرم محنت فرموده بود متصرف کردید محالات مذکور در
 سپرد (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیر دست بدرم بزرگ شده بود این
 تعدیان (امیر شیرعلیان) قراخیالات برادرش را با او مخالف نمود خیلی دشمن
 مفید حاضر بودند که دشمنی (امیر شیرعلیان) را در قلب بدرم بیجان آورند
 جلد این اشخاص کی سردار (محمد اسلمخان) و یکی سردار (عبدالرؤف خان) و یکی سردار
 (محمد امین خان) بود این سردار (محمد امین خان) از اولاد صاحب منصبان قوچا
 سلاطین مغلیه هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفید بودند بر حسب وعده که خدی
 قبل بدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفید بخان آباد آمدند و
 هم (احمد کشمیری) مرسله از (امیر شیرعلیان) برای بدرم آوردن میخواستند ترکستان را
 از شما بکسرم و خیالات من نسبت بشما مجتاز است این (احمد) نام خیلی نکست
 بود ضمناً از جانب (امیر شیرعلیان) مأمور شده بود مواعظ حرکات بدرم بوده هرگاه
 بمخالفت (امیر شیرعلیان) سازش نمایند جلوه گیری نماید بدرم و مشاورهای متناقض
 او عموماً بجهت مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مراد مجلس خردشان راه نمیدادند
 باین خیال شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول
 چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم باینکه شنیدم بدرم را فریب داده اند

فصل دوم

۴۵

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت اورا قبول نمایند متاتف شدم پدوم
مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که (بامیر اتالیق) دوستی فراهم
آورده ولایت (قه غنی) را با دوستی در دارید و باین وسیله عساکر پنج و قه غنی را متفق شما
عازم کابل شوید (میر اتالیق) بهم این کار را راضی شد بآنکه مدتی مباد خبر رسید که (امیر
شیرعلخان) شکر کشیده بطرف ترکستان میاید پدرم بمن حکم نمود بجای ابدوخته پل بروم
خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله (امیر شیرعلخان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را این
رفتن باز دارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من
از (امیر شیرعلخان) شکست خوردم شما بجهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر قباله
باشما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش برم اگر چه پدرم ملقت شد که
خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفیدی بودند تردیدش نمودند و اورا
تحرکیت کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بسترگاه هستید و بستر خواهید
توانست با آنها اکر ات نماید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعا مارا د نمود مرا
تخته پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتیم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک پتیه
ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد و من دو قبا بجهت حمل و نقل این پول ساختند و جمه مزبور
را با خودش برداشته عازم بایکاه که بین کابل و پنج واقع است گردیده سر کرده های لشکر
پدرم اشخاص ذیل بودند

علامه احمد خان نایب محمد خان کر نیل شهاب کر نیل ولی محمد خان پدرم این اصناف
یکمتر جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره را تصرف شوند و آبنا دستور نعل
داد که بیوچه تا رسیدن خودش جنگ نمایند گمان دارم که من قبل از گذشتن

فصل دوم

که (غلام محمد خان) اگر چه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی قتل بود در این موقع دستور العیال را
که با و داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کوها را تا روز بعد بعد تاخیر کرد
در این بین صاحب منصبهای محرب (امیر شیرعلیان) که من جمله آنها سردار (محمد رفیق خان)
و جنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مفتنم دانسته سر باز می خود را بفرار کوها افتاد
و او را قتل آنیکه (غلام احمد خان) قتل صبح از خواب بیدار شود از این بیداری بهرمان
او شکایت نمودند و این اشتباه نتیجه بدی نبخشید اگر چه شکر ناخوب جکیده ولی شکست خورد
دزد محلی را بتصرف دشمن دادند خبر این زود و خردیدم رسیده بسرعت حرکت
نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بقره کتل لشکر
شکست خورد و باور رسیده این خبر حوش را با و دادند پدرم غیر از این که باقیه لشکر
خورده مراجعت نماید چاره نداشت لکن مراجعت نموده در مقام موسوم (بدو)
که یکمتر عقب بود اقامت نموده در اینجا شکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده
حاضر شد که یک مرتبه دیگر بمقابله ایستاده کی مید ولی سردارهای نیک بگرام که کج
جمله پدرم را این حالت رسانیده بودند در این موقع مخالفت او برخاسته بامیر شیرعلیان
نوشتند لشکری را که (عبدالرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشد و شما نخواهید تا
با آنها معاف نماید بهتر این است مشغول سازش شوید و الا شکست خواهید خورد و پدر
شیرعلیان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهن دل خان) قنداری را با و ان
فرستاده مقتصد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود میبندم و حاضر
شده ام از جکیدن با برادر خود محسن این که پدرم (امیر دوست محمد خان) بدنام شود و دست
پدرم فرساین تعذبات را خورده تیران را بوسه بکشم خود کذاشته عازم اردوی
(امیر شیرعلیان) شد اگر چه شکر از پدرم استقامت نمودند که جنگ نموده کار را بکسر نمایند

ولی قبول نکرد و حکم مراجعت آنرا داده پس از ورود بار دوی برادرش (امیر شیرعلی) بجهت پذیرائی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تعلقات مزورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود انظار تافت نمود مسندی بجهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از این که تعابیر او برادرش مرتفع گردید خداوند را شکر نمود از چند ساعت بار دوی خود مراجعت نمود هفت هزار کو سفند و دوسه هزار خروار آورد و چون بجهت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلی) بار دوی پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود (محمد رفیع خان) را نزد پدرم فرستاده خواش نمود که (امیر شیرعلی) اجازه بدهد که بجهت زیارت قبرش فردان (بزاز شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیادی دارد و پدرم با و اجازه داده شکر خود را از راه (ذره یوسف بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود با اتفاق (امیر شیرعلی) از راه آفاق عازم گردید و وقتیکه پدرم به تخم پل رسیدند من در اینجا بودم پدرم نوشته ام شبانه بزرگی نموده اید که شکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم امتناعی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلی) پدرم خودش را (سردار محمدعلی) را جلوتر از خود (بزاز شریف) فرستاد (سردار محمدعلی) چنین تصور میکرد که باید من (بزاز شریف) رفته و ملاقات منیم ولی من کاغذ حسیه مقدم با نوشته کفتم اگر شما زحمت کشیده ملاقات من بیایید از دیدن شما مشغوف خواهم (سردار محمدعلی) جواب نوشت عجا میخواستم نزد پدرم مراجعت نمایند و بعد از ملاقات خواهم نمود و قستیکه پدرم وارد (بزاز شریف) شد من خدمتش را شده سعی کردم با و حال نمایم که (امیر شیرعلی) با شما خدمه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی (امیر شیرعلی) وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشت

گفت بخاطر این کلام خدا چنان اقدام زشتی مکن جواب دادم که شما خواهید دید عمو
 من همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد (امیر شیرعلیخان) وارد کردید کیش را در نزد
 (مزار شریف) بسر برده (باشرفغان) مراجعت نموده پدرم در تخت بلایات من آمده جانی بداد
 از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داد و بجهت خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از
 پدرم استعفا نمودم بوداع زود دونی کافی است بق کوشش برفت من نداده عازم شرفغان
 گردید محض ورود آنجا (امیر شیرعلیخان) عهدهی را که باید برم کرده بود شکسته پدرم را پس
 نموده وقتی عساکر باین خبر را شنیدند متعجب شده حاضر گردیدند که آنها را بجهت (امیر شیرعلیخان)
 ببرم من بآنجا متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم بود آنجا چادر بارپائی
 در این موقع کافغانان پدرم رسید که راضی قیتم جنگ نمائی و اگر جنگ کنی تو را عاقب خواهم کرد
 من مضمون کافغانان را بعدا که خودم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ تمام تمام
 مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط بانصدالی ششصد نفر که از کسان خودم بودند
 با من ماندند بوقت نصف شب مرا سده دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کردند
 که با تمام سواران و فادار خودم که یابل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً
 حرکت کرده بطوری سرعت رفتم که تا اول آفتاب بنیمه را سرحد رسیده بودم پس اندر
 (دولت آباد) دیدم تقریباً دویست سوار با طراف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم
 بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها
 سوارای (دوزکیه) پنج هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام
 گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارانیکه سرکه معلوم میشوند
 حکما هستند جواب دادند آنها افغان هستند دخی بماند از این اطلاع استنباط نمودم
 که آنها باید نایب (غلام احمد خان و عبد الرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بایند با من ملحق شوند جواب دادند
 تا آنها کتبا چیری ننویسم بقول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم
 که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده
 تنها مانده بوده است بهر حال همه با فوراً بطرف رود جیون روانه شدیم سواران
 اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من با آنها کفتم لازم نیست بیایند برگردید اصراری نمودند
 که ما حاضریم با شما خدمت نمایم من کفتم محتاج بکمک شما نیستم و جدا از آنها خواهم شش نمودم
 مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متفر هستند و همیشه
 حاضر اند با آنها صدمه برسانند سوارهای مذکور بالا حشره راضی شدند مراجعت نمودند
 و ما عازم گردیده از یکه نهمه سرخ گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه و آبادی تا کنار هیچ نیست
 و تمام آب بان چل است در اینجا فالیری دیدم بهر آن خود کفتم هر یک از آنها دو خور
 یا دو اهنه و آنه بخور چن خود بردارند و در راه چل آب پیدا کنیم چون نمد را
 بطرف جیون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خبر بوزهای خود را بخورند من
 سعی کردم آنها را از این کار وادارم با آنها کفتم این محل خطرناکی است بستر است خور و زار
 خود را سوارهای بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شما بروید ما گری روز را در اینجا بسر برد
 عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو فالیریهای خود را زیر درخت های مجلی پهن نموده
 مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار و تمام پول نقد که داشتم با خود برداشتم
 که دیدم (غلام احمد بنیل) را با دو لیست و چهل سوار که سر کرده های آنها اشخاص ذیل
 بودند عقب گذاشتم (ناصر حیدر) (عبد الرحیم) (کرینل سداب) (کرینل نظیر)
 (گاندان اسکندر چرخي گاندان)
 (اسکندر چرخي) با چهل نفر کابیس تا نادر ساله دارا در این موقع چان مینمایم که پرنس

خودم را با پسر والی اودر داغظیم خان که پانزده ساله بود در تخت مل گذاشته بودم
 و اینها سپرده (سکندر خان و کرزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دوسه فرسخ
 دیدم سوارهای از عقب سر بیاخت میاید تا مثل نمودیم تا رسید خبر آورد که سوارهای پیش
 که من آنها را مراجعت داده بودم بعضی اینک بخاننای خودشان برودند از باقی
 نموده میاید تا اینکه (نایب غلام خان) و همراهان اوزیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده
 با آنها حمله آوردند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بگفت آنها برو من گفتم که من
 عجب عقلی دارند بعضی اینک فرار نموده خود را از ملکه بجات دهند میخواهند منم بروم با آنها
 ششتم شوم بجهت مردمان شکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شعور را
 باشد که در وقت لزوم جان خود را از ملکه برانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است
 من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتیم جنگ نکردم حالا
 که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجنگ یک نفر از سرگردا موسوم بنصیر خان
 که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از
 ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصله تسلیی بچگون رسیده بهمرایان خود گفتم که گشت نیا
 و خودم با یک نفر تاخت جلورفتم که قایقی گرایه نایم باین سبب این کار کردم که تعداد
 ما را که قایقیها بیند نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمان
 حل کشمش و بادام داشتند برای گرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها با خود
 باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقیها بزبان ترکی
 از من پرسیدند شما چکار هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تا جرمیباشم درین
 این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من رسیده
 باعث استعجاب قایقیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفنگ خود را

سردست گرفته کفتم اگر دخیل قایق شوید فوراً کلوله خواهید خورد و آخر الامر راضی شده
مرافعه نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور با بنا جواب داد این
شخص سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان است چنانکه دانستند
تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بر قیمت
منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق پایند و قسمت دیگر چون مجبور
بودند عقب بمانند با بنا کفتم از قایقهای بیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری
ترقیب دهند و قتیکه تقریباً از چون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود
که شناور خوبی بود فرستادم خبریاد و در قایق کیست مشارالیه رفتم خبر آرد که
(عبدالرحیم) بایک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد که کیر ملاقات نموده مسرویشیم
من دو ساعت بظلمه مانده بعد از مسافت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقهای
کفشد اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود ببرید من بهتر دهم
در کنار جیحون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و طلا بقایقهای دادم
که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دو بست تنگ هم (بعبدالرحیم)
خادم که با ما سور (امیر) بودند که در اسل کوفته خریده غذای نچسته حاضر نمایند پسند
عدوان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی بهمی که (شیر آباد)
که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بجاگاه او اطلاع داده و خوش نمود
دو بست سوار با نظرت جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله
من حاکم مذکور خوشش را پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینجا
خواهد فرستاد و وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده فقره تفنگ سوار
خود را بیدار نموده با بنایان این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رفقای شما میباشد

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک را می نمایند و بقیه پیاده و عده دادم کجاست
عدو قایق بجکت من حاضر کنند بجکت هر قایقی بخواهد طلا انعام خواهیم داد قایقها گفتند
مقابل رودخانه ناره جنگ مشتعل است ما اینجا نمردیم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
تا نل نموده بغلام بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یک کیهن را طلا که سپرده باد بود و پا در
این طلا را پیش روی قایقها شمردم و با آنها گفتم اگر قایقها بیکه خواسته ام حاضر
نمایند این هزار طلا را بشما خواهیم داد قایقها با ورنیکردند که این اظهار مصحح است
من با آنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید همین حالا
خلاصه باین تلپرسی عدد قایق حاضر نموند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم
که کمتر از دو ساعت دژ ملت رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنند درین
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای (اوزکیه) با آنها حمله نموده اند متذکر جنگ
نموده خود را کم که عقب کشیده تا کنار رود جی چون رسانیده اند سوارهای اوزبک چون دیده
اند در رودخانه قایقی پدیدار نیست و شبهم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند
صبح زد غنیمت خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق با قوت قلب یافته و لیسرا مشغول
مده فعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سکری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جز
پیدا کرده بنین شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا هم
ما سالم از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجکت آنها
کرده بودند با نهایت میل تا انداز که گلشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانقاهی قایقها
استراحت نموده بعد از آن عازم بجکت را شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده و بچا

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی
من حاضر کرده بود رستم ده روز در اینجا همان بودم در این بین (امیر بخارا) مرا سبکدستی
من فرستاده مرا دعوت نمود که ملاقات ابو بخار بروم من هم فوراً عازم شده بقره زیل
طی منازل نمودم

اول شواب دوم سراب و سیم بولاق چهارم چپازکله پنجم خنجره ششم خنجران
هفتم قره شنج هشتم غدا از کوهیم قرشی پنجم در قرشی توقف نموده از اینجا بخوج دکان
از اینجا وارد بخاراشدم توس یکی (امیر بخارا) با قاضی و کوثال و بعضی از سرکرده
بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیا
کرده بودند فرود آوردم همان دار من آمده خود را معترفی نمود تا روز بجهت
من مهمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من
باده هزار تن که بجهت خودم و بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تن که و
بجهت آنها یک منصبشان کسب بود یا نقد یا ششصد تن که بجهت سواران هر کدام بود
تنه فرستاد و نیز دو دست یراق طلبا بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت
امیرند که یک قفصه شمشیر دست طلا و یک دست یراق اسب طلا که ده از ده هزار
اشرفی قیمت آن بود و یک قفصه خنجر غلات طلا و دو دست دانه سکه طلا و یک
کمر بند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو اسب عربی از نسل
اسبای خودم با زینهای انگلیسی مطلقاً نه طاقه کتخاب و نه طاقه پتوی کابی و نه طاقه شال
کشیری و نه طاقه خلیل خانی کشیری و نه طاقه ملل سفید و نه عدد کلاه زرین بجهت امیر
فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سید پیراهن و زیر جامه بجهت من فرستاده که زیر جامه
بند داشت من گفتند این زیر جامه ای خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جاده از پارچه پائی بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ
 شده بود و وقتیکه من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر
 آمده خبر داد که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود
 به عمارت امیر قوش یکی مرا استقبال نموده با طاقهای امیر بر درسم امیر
 بخارا این است که خود امیر با دوشه شرف غلام بجای خاطر خواهد خودش در اطاق
 بزرگی جلوس میکند و صاحب مضبهای او در اطراف اطاق روی سکوهایی کوچک
 می نشینند و در باطاق دو نفر در بان ایستاده اند که اتصال نگاه میکنند که
 امیر چشم خود را اشاره بانها میکند یا خیر اگر امیر اش را چشمی بانها بکند فوراً دیده نزد
 او میرسد که پرسند چه خواهد بعد قهقرا بر کشته پیغام امیر را بوداجی پیچیدمت باشی
 میرسانند و قتی که من نزدیک رسیدم در بانها دیده نزد امیر رفتند بعد بوداجی
 آمده گفت امیر هدایای شمارا متببول فرموده است و بن گفتند که باید جلوسهای
 خود را بدست خود گرفت و پولها را بدوشش خود گذارند آشته با میر تقی میر منم حاجاب
 دادیم بجهت حمل پولهای یک نفر لازم است و بجهت اسبها دو متر و منم یکس در
 دنیا سجده نخواهم کرد و عنبر از خدا اینکه مرا حلق نموده دیگری را قابل سجده نپندارم
 در بان مذکور که به وقت قبلاً همچو جوانی از کسی شنیده بود خیل متغیر شد علیهذا کفرم یا اینکه
 شخصاً پیغامی دارم با میر میرسانم یا بجای دیگر میرم آخر الامر قوش یکی چیزی
 بوداجی گفت بوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر متببول فرموده است
 برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست دادم
 امیر گفت نزدیک او بنشینم من مودبانه نشسته در بین صحبت محترمانه با امیر حکم نمودم تا
 یک ساعت صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

یک نفر از نوکرهای خود را داشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچهای خوش صورت
خود را با میر شیکش بنماید من جواب دادم این غلام بچهها بمنزه فرزند من میباشد بد
کردن طلبهم کار سلاطین است من علی الرغم بخت امیر هدایا فرستاده ام حالا
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت
امیر بخت شما سلام فرستاده و میل دارد شما را یکی از امانی دربار خود مستر نماید تا
شما هر روز در برابر امیر حاضر شوید امیر نسبت شما مهربانست من جواب دادم چو
نوکر می نموده ام و نمیدانم رسومات نوکری چیست است شخص مذکور را بطبیع میکرد
که اگر من نوکر می امیر را قبول نمایم توی بمن عطا خواهند نمود من گفتم خداوند با می طول
عمر عنایت فرماید محتاج پول و قبول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکر می را
قبول کنم برای من صدقه مندر ابرام خواهد آمد این اظهار را و را برهم رد نموده گفتم صدقه
برای کسی نیست که مقصر باشند علاوه بر این که مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته
هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم و اقامت تحت بودم چگونه این تکلیف
را قبول نمایم حال این که بی حقت برای جدم امیر دوست محمد خان بهم مرگ تکلیف
بنوکری نکردند بشخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز میل
سایرین بکار بانموسه که بعضی مواجی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با شما می کرد
در بار او میباشند مکرر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خود میسران نموده گفتم
نه داشته می سوارم نه چو خبر بزرگوارم نه خداوند رعیت نه غلام شریارم بعد از این
بمسئله مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید پخته است گفتوهاییکه بین من و او شده
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول در دو خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه بستی

طلما واجب مقرر کرده بودم که هر چه در مجلس امیرند اگره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد
چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگردد و چیزی
چیزی در میان نیست از این جهت تمام اشخاصیکه در دربار استند از همه کارها مطلعند
در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روز بود و من عموماً از ترس نامتورن
کو قوال آسوده بودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار
کرده بودم هم وقت مواجب حرکات من بودند و در حالت نظر بند بودیم در
ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم نیز هیچ اظهاری نمیکردم
شب عید فطر نوکرهای امیر و دست لباس یک عاقله استمال بعنوان خلعت
بجست من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود احضار
نموده که بجست بتریک عید حاضر شو صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند
در میان آنها یک نفر (محمد خان) نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است
این شخص سابقاً حاکم سیل بوده بخالف دولت افغانستان برخاسته و از لشکر
بسر کرده کی (غلام علی و کریم و لی محمد خان) شکست خورده به بلخ را فرار نموده بود و بجست
باوست نفر دیگر سکوی پائین تر جا مقرر کرده بودند (محمد خان) باده نفر روی سکوی
بالا تر نشسته بود در این بین میروار شده حضار برخواستند دست امیر را بوسیدند
من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته و آنچه زیاده از شیرینی آوردند و
سفره پهن نموده شیرینیا را روی سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فرا
بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنها یکدیگر دورتر نشسته بودند آمده است
خود را بر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من باین
منحصرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این همان ترکامیر است شاهرا چیزی بنحو بد من بچهره

گفتم دیگر میل ندارم و هر قدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رستم محلی را که امیر بخت من مقرر کرده بودند من نمودم در میان حضار دیدم نایب غلام محمد خان (و کاندان سکندر خان) با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند حاضر میباشند این اشخاص من را با اعتنائی خود سلام هم نکردند بعد امیر که نایب سفیدی سوار و حقیقتاً بلندی بهامه اش و جیغ هم بسر اسبش و حقیقتاً دیگری پشت اسبش زده بود و وارد گردید برده شال کشمیری میان بسته و تقریباً بیست ذرع زربفت بسرش و چیده و خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخراشید بهر سه قدم فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده می نمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر آمده جلو من ایستاده بکمر گفت همه با و اقتداء می نمودیم من دیدم سر بند از بندهای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر نمیتوانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد سر خود از سجده بردارد من توانستم تحمل نایم امیر باین بزرگی متفقد شود فوراً نماز خود را شکسته پیش رفته بندهای عمامه او را بستم اگر چه من نماز را تمام نرسانیدم ولی مشغوف بودم باینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب خود را سوار شده و مردم در این بین بجا که افتادند من سرمه فراغت حاصل نمودم بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکو توالت دستور العمل داد و مرا هم نماینده که باز نخسای مردم مراوده دارم ولی این استقامت خلاف ثابت شد زیرا که معلوم گردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخت آنها را وادارند از نزد من بروند و اینوقت خبر رسید (روسها) (آنگند را) متصرف شده در خیال تصدیق نایب باشند اینک مرا و همراهان مرا در بجنار اگه آشته فوراً اعازم سر قند کردید من هم بلا درنگ قاتل

را نزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپنڈی) خاک هندوستان بود بامرا
فرستاده اظهار داشت من مصمم شده ام ان شاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و
از او استعفا نمودم اگر ممکن باشد آن هندوستان حرکت نموده از راه سوات (بجترال)
و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مرا اسلام بشکر مقیم بلخ نوشتم و مرا
بجستایر بخارا در سمرقند فرستاده خواهم نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مرا
نمایم این مرا سله را بتوسط (ناظر حیدر خان) و (کامران نظیر) نزد امیر فرستادم
قوش یکی و قاضی و کو تو ال بخارا از این اقدام مطلع شده بن چغام فرستادند که
چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگر چه امیر نوکرهای
دارد لیکن متبول نمیکند که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها گفتند عقب
قاصد شما آدم میفرستم او را بر گردانند من آنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند
بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت نخواهم نمود آن وقت مسوئیت این حرکت
من بر عهده آنها خواهد بود امیر جواب مرا سله مرا نفرستاده قاصدای مرا نزد
خود نگاه داشت لذا بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) را نزد امیر فرستادم
پس از وصول این مرا سله دیوبندی امیر در این باب با مشا ویرنج مشورت نمود
مشا ویرنج پسین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراک از امیر
من نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفته پس
اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش یکی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای
من سبل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح بود
قوش یکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلا با من هستند
نه آنها که بعد از ورود من در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند

بسیار این اشتباه قوش یکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم
 که بعضی دستور العمل امیر بجهت آنها فرستاده است بآنها بد از این پیغام
 چنین فهمیدم که قوش یکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم
 اسیر نماید و طبعاً خواهش او را نپذیرفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد
 خودش آمده در حضور من بآنها ابلغ نماید همان من هم با این عجیب اتفاق شده
 با اتفاق شما جنگ میکنم زیرا که زن و رفیق نزد قوش یکی را تسبیح نمیکند اگر گشته
 شدیم غشهای ما را نزد قوش ببرند همانان من کلاً خود را تسلیم نموده حال پیغام
 با جواب خود عودت دادم در جواب قوش یکی منشی خود را نزد من فرستاده
 پیغام امیر را بمن ابلغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشما هزاره خود دست
 نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دور و زبده وقتی که تبت سفر داشتیم
 (سکندر خان) بآبای غلام و تمام همان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد
 من آمده گفتند امیر از هر که ام را التزامی میخواهد که غلامی امیر اعتراف نمائیم چون
 از این تکلیف انکار نموده ایم ما را از مرض کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم
 در آشنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطب علیه خود را
 نموده که تقریباً دو سه روز اطلای شد من بنایب غلام کفتم اگر با من وفاداری میکنی
 تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بریزانداخت بعداً
 (کامندان سکندر خان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک دو نفر بخارا
 بخارانی دل داشته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد آنها
 فرستاده هزار اطله وعده نمودم که با ما پیایند ولی آنها انکار کردند از این جهت سکندر
 خان اقامت بخارا را رها نموده من اسب و یراق بجهت بنایب غلام و همانان

ایستاد نمودم زیرا که اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در ظرف پنج روزه
تهیه خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم

در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلیخان از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۴

حالا باید رجوع کنیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) در زمانیکه من از
بلخ فرار کرده بودم و وقتیکه ولایت بلخ را کذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از توفیق
شش روز در تاشقرغان ببلخ آمده اول کاریکه کرد این بود که عیب لسا و اطفال را
اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خود همراه داشت
بعد از اینکه برادرزاده خود شش (سردار فتح محمدخان پسر زیر محمد اکبرخان) را
بمحکومت بلخ مقرر نمود خود شش عازم کابل گردیده فوراً بخواجگفت برادرهای خود
(محمد امینخان و محمد شریفخان) مشغول تهیه جنگ گردید پس از تکمیل تهیه روانه
قندهار شده کابل را به پدر خود (سردار محمد ابراهیم خان سردار نظیر محمدخان)
پسر و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برده عیب لسا را بدو نخری و پرستار
بکابل گذاشت در این موقع پدرم از مجلس کاغذی (با امیر شیرعلیخان) نوشته در باب
حرکات او اعتراض کرده گفت با برادراندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهم
با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خونریزی شود
خود را مفتضح کنی و الان تا بجای بیجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید (امیر
شیرعلیخان) باین نصیحت اعتنائی نکرده در قندهار دو روز با برادرهای خود جنگ

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیرعلیخان) نوشت (شرارت شما برای شماغا بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) غش او را بحضور (امیر شیرعلیخان) آوردند گفت جد این سکت را دو برسند ازید بپوشم بگوئید بپایه از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرات نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند غش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدر دور بود (امیر شیرعلیخان) پرسید این سکت دیگر چیست بچو این سؤال او باوت پسرش را مقابل او بنیمن گذاشتند محض اینکه ملقت شد که پسران خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بر سر خود کردند که از این اندوه و الم شدید آرام گرفت ضعیف نموده بحالت پهبوشی افتاد تا یک ساعت بهین حالت بوده هینکه بهوش آمد مشغول گفتگو با غش پسرش شده مجدداً بهوش گردید تا دو روز بهین حالت را داشته بعد غش پسر را بکابل فرستاد و غش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندهار در بخرقه شریف دفن نمودند (امیر شیرعلیخان) بکابل مراجعت نمود درین راه بعضی اوقات هیزان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود بدو پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه خرمینزد و فریاد میکرد من این موقع را مفتخر دانستم از بخارا حرکت نمودم پس از ورود شیرآباد مرا اسلامی بجای مرا متعجب و مضطرب آن ششم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که بسنج رفته باشم شکر آنجا بفرستم شوم در آنجا باید مختصری از حالات و دبرادر که (ولیچرخان و فیض محمدخان) باشند اظهار بدارم این دبرادر حکومت (آنچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

باینها داده و اینها پسر (امیر دوست محمد خان) و از مادر کنیز بودند در زمان حیات
 (امیر دوست محمد خان) وقتی که بکابل بودند سالی ده هزار روپیه مواجب داشتند
 بعد از وفات (امیر دوست محمد خان) مادر اندرم (بی بی مروارید) باینها مهربان
 شده کاغذی پسر دم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بخلاصی خود قبول
 نمایند ولی نجات آمدن خودشان حشری ندارند بگوایان کاغذ پدرم پنج هزار پیر
 بجهت (دوست محمد خان) فرستاده و را ببلخ اخضار نمود و قینکه مشا را لیه وارد
 بلخ شد پدرم یک فوج پیاده نظام دشش توپ دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار
 با حکومت ولایت آغچه باو مرحمت نمود و نیکو (فیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم
 را با خود برداشته بلخ بیاورد از دسترار معلوم (دوست محمد خان) ادم گذاری بود و بعد
 در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلی خان) متفق شده بود در عوض این همراهی (دوست
 محمد خان) را (امیر شیرعلی خان) با خود بکابل برد (دوست محمد خان) حکومت خود را برادر
 خودش (فیض محمد خان) تفویض داشته در این وقت محاسبه ولایتی را از
 (فیض محمد خان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن
 حساب عاجز بودند من از وقایع کارهای خود اطلاع یافتم که (دوست محمد خان) بهم ریخته
 خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناصر حیدر) و جنرال علی عسکر خان بجهت آنها فرستاده
 اظهار داشتم که دوست سوار از سوارهای پیچیده من بلخ که در تحت حکم (دوست محمد خان)
 بوده اند در شیرآباد من ملحق شده اند و بانها وعده دادم که اگر شاه اسماعیل کار را
 بکنند پا دوش خواهم داد و نیز سر کرده های دزدانی ولایت را خواسته آنها را
 مفلح داشته انعام داده هزار سوار از آنها گرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد و ببلخ
 نایم بجا کم شیرآباد نوشت بیچو که گذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نایم

چون من دو هزار و پانصد سوار و دو خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
 باید یقین اقامت شبیه آباد را من میکردم نه حاکم شبیه آباد حاکم مذکور خیلی متحیر
 بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا بروید احتمال دارد
 مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او را خواهد کشت پس من بنی المحدثین
 واقع شده ام من بجا کم مذکور کفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما
 باید با میر خدو بنویسد عبدالرحمن ایفقد جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را
 مجبور از خارج نمود و من مستطرح کنم ثانیاً شما هم و نیز با و گفتیم این مرا سله خود را
 بصحابت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید
 راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدر بار اعظم پادشاه
 حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مرا سله بتوسط قاصد
 ایمنی بموجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تهیه کار خود شدم
 در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرتل یاغی شده صاحب منصبهای
 تازه خود را کشته عازم آنجه گردیده اند رسیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعی
 در وزیر آباد توقف نموده از آنجا بکناجیون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود
 توکل بر چند انموده باسی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم و لب این اقدام
 بگذشتن از آب چون نمودم صاحب منصبهای که با من بودند (کرینل نصیر خان)
 و (کرینل وینخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شبیه دارد و حالا سه ساله
 من میباشد و در آنوقت غیر ملحق بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که
 تنائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعست
 غلام دیگر من فخر اودام بود اما از جیون گذشته باقی همراهان من نبوت خود را

فصل سوم

از آب که نشسته تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلمه موسوم به چیکات شیرازی که از محاللات آنجه بود و اردر کردیم در اینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام پیاده که بسر پل آمده بودند و کاغذی با فوج ردیف که شش عراده توپی که پدرم (بولی محمد خان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خواهم زیر که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشغوف شده بودند که فرای پیام مرا پذیرفته و پیر بنیان فرستاده با استقبال من آمدند من دعه دادم بآنها مهربانی نمایم آنها قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بن کفشده از وقتیکه رفته بودم آنها ولستکت بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را بنحافت (امیر شیرعلی خان) بدعهد ظاهر نمایند همه ما با متفقاً عازم آنجه شدیم در اینجا (فیض محمد خان) از ما پذیرائی نمود و لی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من اینجا هستم شما بیاید ولی شکر شما را دعوت نموده است گفتم عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید باری من شکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما (بسر دار فتح محمد خان) غالب خواهیم شد (سر دار فتح محمد خان) دو هزار سوار ردیف و پنجاه سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً خائف بودند که بسبب یوفائی سابق آنها من همه را بتنبیه خواهم نمود و بپشتنای منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند زیرا که ما آنها را مثل منم رزند و برادر خود دانسته همه را صاحب شتر و اسب کوفتند کرده بودیم (فتح محمد خان) لشکر پیاده خود را در قاعه موسوم به نمکت که داشته لشکر سواره خود را خارج از قاعه آراسته نمود و سر کرد: «لشکرش» (شهاب الدین) چه فخری را

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را
 حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشتند با وجودیکه دولت رویه از مالیات سرقت کرده بود
 پدرم او را عفو نموده و او را برادر بایهش را بر سر کرده کی صد سوار مقرر داشتند آنها
 سیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم انحر بودند صاحب منصب
 آنها قلعه خلک را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخت پل در مقابل حاضر
 نمودند من مراسله باین مضمون (شهاب الدین) نوشتیم ای پوفا مسر با نیکه از من دید
 فراموش کرده حالا بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی (و کاندی هم
 باین مضمون بشکر آنها نوشتیم) شما لشکر خود را بنشیند من با شما جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواهید
 مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میلیم شام بکوله زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام میکنم
 این مراسله آنها را منتقل نموده صد نفر در قلعه که آشته باقی غایبم اردوی من شدند
 (شهاب الدین) از حرکت آنها مطاع گردیده چند سوار قند ماری و او زبک جلوه گیری آنها
 فرستاده جنگ شروع شد بعضی اینکه من سوارهای خود حکم دادم میدان جنگ حاضر
 شوند با کمال میل و رغبت سر بیا حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تحمیل فرار نمود
 چهار صد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخت پل فرار نمود
 بعد از فراز مت سوارهای تخت پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق
 گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همه امواتش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار
 در همان موتی که سال قبل من جیب را فرار کرده بودم مشارالیه با شغریان فرار نمود دنیا ملو
 از این حوادث و قضایا پوستی و بلندی میباشد

پس از ورود و بسخن لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را
 بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفتم لشکر را

مطمئن ساختیم کفتم همیشه بطور محبت باشما رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنودم و مستر بعد
 تعلیمات شکری (علی عسکرخان) را بجزای توپخانه (و نصیرخان) را بجزای لشکر
 پیاده منصوب داشتیم سایر صاحب منصبان را هم بمنصب تریبی و جزای
 ارتقا داده تمام سربازان را هم که اول مسافرت من باین بوده اند منصب دوم محض تمام
 این کار را عازم تاشقرخان کردیم (سردار فتح محمدخان) بانس فوج پیاده نظام آنجا
 بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی استیلا نمائیم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرخان
 شده بعد از توقف دو روز عازم هبکت کردیم (فتح محمدخان) و شهاب الدین که قلعه
 غوری بودند از راه کوه هندو کشش بطرف کابل فرار نموده در آشنای من بار (شیخ علی)
 نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اقات (میر آلیق) فوت شده بود
 و پسرش (سلطان مراد) حاکم و میر قه غن بود مشا را لیس نیز قبول اطاعت مرا نمود
 بانصد راسل سبب دوست شتر و دو هزار کوسفند و چهار هزار بارغله با چهل هزار پرتو
 نقد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از قوت پدرش اظهار حمد ردی نمودم
 کفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قه غن را بشما و اوطولایف تاجیک و عرب و افغانه قدیم خود
 را برای خود مجسمی نموده فقط مالی قه غن را بشما واکذا کرده بود من هم همان رویه را معمول
 میدادم مشا را لیه جواب داد (امیر شیرعلیخان) هم در اول بمن طور مسترار داد
 به علاوه سالی یک لکت رویه هم از بابت مالیات از من اخذ می نمود ولی حالا باین مبلغ
 قانع نشده لکت رویه میکرد باز هم بیشتر مطالبه مینماید
 در این وقت کاغذی از عموم (محمد عظیم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود (فغان)
 هستم و خیال دارم دستر (میر آلیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار و صلت بشما
 شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (امیر شیرعلیخان) هم

ایمضای من این بود

کابل حاضر بود عازم بامیان شده از کذا هتسه کتل هو باد لکت گذشته در بجا که منزل
 نموده از آنجا عازم گردیده و حسل بامیان شدیم میرای هزاره را مقلع نموده بآنها گفتیم
 دو هزاره را بکنند و جو و صد خروار روغن و سه هزار کوفته بجهت من بته نمایند تا حاضر شد
 این آذوقه با انتظار عمومیم در بجا که توقف نمودم عمومیم بعد از یک ماه وارد گردیده من بشکر
 باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمومیم تمام سرگذشت مسافرت و حمایت
 خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز بی اغتالی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشت
 از این باب آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوستم خان)
 و دولت انگلیس در زمانیکه در (جرود) بودیم عمومیم بوده است چنانچه اظهار داشت
 در اوایل بومی هندوستان تمام مالی آنجا (امیر دوستم خان) را محرک بودند که با انگلیسها
 متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کافی السابق در تصرف افغانان
 بیاورد (امیر دوستم خان) این حرف را مستبول نمیکردشکی بود که امر وزیر پنجاب در قاهره
 ما بود ولی من سپیدرم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر
 خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمومیم متوقع بود که دولت
 انگلیس در ازای این خدمات با و پاداش خواهد داد و بهین جهت بهندوستان فرستاده
 پس از این که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده (جرود) فرستاده و داخل سوا
 گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیر لیل) ب
 داحسل چترال گردیده از آنجا که راه گذارد و ره کتل به بدیشان مراجعت نموده بتهغن
 و قلعه غوری آمده بجا که بمن ملحق گردید من از اینکه عمومیم بهلاستی بمن ملحق شد خیلی
 اظهار مشرت نمودم گفتم خداوند را شکر منیم که حالا شما بجای پدرم با من هستید و
 بار و ساری کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غور بند داخل محال کوستان

شدیم چنانچه قلماً اظهار داشتیم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد و کشته
(سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان)
را فرستادند که در قندهار بماند و با من بجنگد ولی همینکه کاندلی از طرف عمومی باور رسیده
آمد اطاعت عمومی را اختیار نموده از ملاقات برادرش سرور گردید (امیر شیرعلی خان)
اینقدر کوتاهی نگذشت که بمحو اشخاصی را میفرستاد که با هوخواهان برادر مقتولش جنگ نمایند
(محمد شریف خان) لشکر خود را مرضی نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل قوت
دره شده از راه چاریک (بصید آبا) رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده بود
یک ذرع برف بر زمین افتاده بود بهستانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که نشتر
کند نشسته و برف را کوبیده راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آنجا همه
توبه را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم بعد از این مسافت صعب بود که روزی
بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد قندهار
گردیدیم لشکر (امیر شیرعلی خان) در خواجی اقامت داشت من که بهای ترخال را
مغضبت نموانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکر من تا چندی در اینجا بوده
منظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیده دوشین
در یافتم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است
آفتاب را راحت نموده صبح روز دیگر کاندلی از بس (امیر شیرعلی خان) که در کابل
بود من رسیده نوشته بود تخته مینمایم پدر شما را از مجلس تخلص داشته ولایت ترکستان
را بشما واگذارم مشروط اینکه تا چهل روز دیگر بکابل حمله ننمایید من هم این شرط را بآورد
مستول نمودم و لا جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوضع خود
ایضا نمایند ما میتوانیم در بهار بیج مراجعت نمایم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ
میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رنسیق خان) را که آدم هوشیار یکی
از وزرای (امیر شیرعلیان) بود شکست داد و بعد از این شکست (سردار محمد
رنسیق خان) دریافت که در تنبیه تلف کردن او میباشند لهذا شانه از کابل
فرار نموده به تگاب و رفت زانیکه من وارد چاریکا شدم مشارالیه با ملحق گردید
اطلاعات بنظمی حکومت (امیر شیرعلیان) را با داد در این موقع هم مشارالیه با ما بود و چون
ما رضی شدیم تا پهل روز متسار که غایم باشکر خود بحالات کوهستان مراجعت نمودیم
و عمویم در چاریکا که کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید
و میعاد پسر (امیر شیرعلیان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده مذکور نیست
لذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دوست) شدم (عظیم الدین خان) با کمال
نفرس باز ردیف فرستاده شده بود از من جلوسیری نماید بعد از چند فقره شکست
جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند و عمویم و من با جمیعت زیاد در بهار ۱۲۸۲ داخل
کابل شده بخانه (سردار شیرعلیان) فرود آمده روسا و وزرا اطاعت عمویم را
قبول نمودند در این بین چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود
الشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران
در وازهای ارک را کشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سراسری خود
نشسته بود پیرون آمده اما اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر (امیر شیرعلیان)
هم بطرف قنداریس فرار نمود بعد از شش هفته که با قیست گذشت خبر رسید که (امیر شیرعلیان)
بطرف کابل میاید من شکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارای خودم
را به دسته متقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه (کوه سبز)

شدم بجهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح نکند
از طرف جلال آباد که در نستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بکابل
حمله میآورد نیز تقریباً سه هزار نفر سوار را بهم که بتانگی مستخدم نموده بودم با عمویم
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و کتاده توپ اتفاق (محمد رفیق خان)
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم
(نظر خان) در دکن قلعه را مستحکم نموده است اگر چه قلعه مذکور را محاصره نمودم ولی
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری را پیش ببرد
من هم صلاح ندیدم باروت و کلوله خود را پنهان و مصرف نمایم زیرا که قورخانه کمتر داشتم
و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغامانی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) با آنها میرسید تو
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور با آنها پیغام میفرستاد که عاقرب با چهل هزار لشکر
بکمک شما خواهیم رسید باز ده روز تعطیل گذاشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک
منزل غزنین رسید جا سوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب است
شدند و تعدادشان چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) مشورت
نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف
نیتوانیم بجنگد علیهذا در تنگی عقب نشینم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید
(محمد رفیق خان) اولایان تدریجاً اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم
احتمال دارد خود را با شه فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که
لشکر من طوری تربیت شده اند که هر جا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از
افغانه عوام نیستند (سید آغا) در زنجیلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره را احاطه
یا قه بود شبانه آنجا رسیدیم چنانکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار را

قداری حکم داد از عقب بشکر حمله آورده از جلو راه کابل را مستقیم شوند تا اگر فردا
 ما در جنگ مغلوب شویم راه فرزند داشته باشیم این دستجات دشمن با ششصد نفر از
 همراهمان که آنها را پیش غراولی فرستاده بودم برخورد و مشغول جنگ شدند و ما
 من ویرانه بکنیده متدرجاً عقب می‌آمدیم و در پی عقب آمدن از دو چار شدن
 با شکلات خودشان بمن پیغام دادند باینکه این خبر بمن رسید و فوج پیاده نظام
 را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بقتل وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای
 (امیر شیرعلیان) در یک نقطه مجتمع بودند از چپنه فقره شلیک شده و زیاد با بنای
 فرار نمودند شکر من شمع و طف و غنیمت مراجعت نموده متفقاً عازم سید آباد شدیم و باینکه
 خبر این شکست (امیر شیرعلیان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اول بکمک آنها فرستاد
 ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و شکر من متعجب عقب نشسته اند مراجعت
 کرده (امیر شیرعلیان) خبر دادند که من چون زیادی شکر را ملاحظه نموده ام خود را
 باخته و رو بر گردانیده مایل بکشتنم بریدن این خبر (امیر شیرعلیان) حکم داده بود در
 شلیک شاد باین فتح بنایند و شکر سواره خود حکم داد از اما تعاقب نموده مرا اسیر
 قریب سه ساعت بظلمه مانده که بشش تکه و رسیدیم این فوج سواره بقتل بمایش
 آوردند من با چار فوج پیاده و دو دوازده عراده توپ قاطری عقب مالهای بنه میرفتم
 (سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم باینکه دسته شکر را بطرف دست راست
 بنه حرکت نمایند و (جنرال نصیر با عبد الرحیم) در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک
 رسیدن من بمحل حرکت کرده بیک فوج پیاده را در مفاصل بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته
 آنها حکم دادم باینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد سوارهای خود
 حکم دادم باینکه حرکت نمایند وقتی دیدم شکر سواره دشمن از محاذی مفاصل گذشته

و دوازده عراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند معارن
 این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند
 نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از
 زد و خورد جزئی بقیه السیف منهار نمودند ولی طول کشید که خود را جمع آوری نموده
 از عقب مرشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند با حمله نمایند
 سوار با تاسافتی عقب سر آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم با آنها حمله نمایند
 سوارهای من باین ناموریت کامیاب شدند و یک صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
 من این اسرار استخلص نموده با آنها کفرم برای شما امکان ندارد با شکر تربیت
 شده من بچسبید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرادیده نزد (امیر شیرعلیان)
 مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفه (وردک) را که در
 قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده روس آنها را با خود نزد (امیر شیر
 علیان) برده گفتند این سربازی شکر افاغنه میباشند طولی نکشید که اقوام متقلین
 رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیرعلیان) که از شکایت
 آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم کند
 رئیس مذکور کشته بود چون جنگ کردن باعث کرب و غم و از حرمین مشکل بود
 نتوانستم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف
 سوارهای او را گرفته نیکه اشتیتم یک نفر از آنها جان بدلاست بدر برد
 (امیر شیرعلیان) بغرنین من چهار روز توقف نموده پدرم را در ارک آنجا اسیر
 گذاشته خودش بجای لغت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل
 محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سکرهای اردو خود را بر سر پا نمود من قبل قلعه موبوم به اپچی را بسبب اینکه ابلی آنجا از فروختن آذوقه من انکار داشتند تاراج نموده آذوقه پست روزه تحویل کرده بودم شکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند (امیر شیرعلیخان) پست و پنجاه نفر و پنجاه عمده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی غمی واقع شد از دود توپها فضای آسمان تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از نظر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروز بنی من مرحمت فرمود از طرف شکر من در سزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف (امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند هیچکدام فتح من محقق گشته از سوارهای من سوار قتل را مقرر داشتیم که بغیرین رفته پدرم را ببینم مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قزولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرورخان) پسر (سردار محمد غفورخان) (سردار شاه نوازخان) (سردار سکندر خان) و عمویش که (محمد غفرخان) برادر (سلطان خان) حاکم هرات این دوسه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف داده بطرف قندهار فرار نموده و شکریه او که قبلاً متعلق پدرم بودند هیچکدام (امیر شیرعلیخان) شکست خورد و او را کشته زد و ما رجعت نمودیم قبل از شروع این جنگ من بمبوم نوشته بودم که از کابل خبر نموده بگمت من بیاید اگر چه تا فاصله نزدیک من آمده بود ولی با من ملحق نشده و بخاطر جنگ از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد غزیزخان) جوان هفده ساله بود و پدر

پهلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسید و
از این منتهی که بجهت من پیش شده بود اظهار مسرت نمود من رسیدن کاغذ مذکور
مشغوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که
بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میایم و بهتر
از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزان و احوال (امیر شیرعلیان) را غارت
نمودند روز پنجم پدرم وارد کرد دیده من با عساکر خود با استقبال رفته پیاده شد
پاهای او را بوسیده بجهت اخلاص او کمر را خدایا شکر نموده روز بعد مصمم شدم که
رو بطرف هرات (شیرعلیان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب
من متوجه امورات باشد ولی عموم راضی نشدند من بچیده خاطر شده گفتم اگر شما از مخاطر
جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیان) شما من ملحق شوید - ولی ایراد
عموم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که هر ما عازم کابل شدیم با کمال
خیلی تشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند و احسن عمارت
دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده پدرم تنبیت تبریک
گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوست محمد خان) و وارث بالاستقلال
او میباشید ما با کمال شرف شما را بکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند
که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیان) را با ما رت قبول کرده بودند ولی ما
بهیچوقت مایل نگردانیم او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش
و امیر نمودن شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودند پسندند اشتیم و سر کرده های
مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیان) که مقصر خودش بود تعزیه گرفتند
در این غر اشرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی

من و عمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پاییز پدرم بمن اظهار داشت
 شیرعلیان تهنه دیده است از قنار بعزم کابل حرکت نماید گفتیم اگر شما بمن اجازه
 میدادید بعد از تسخیر خودم از او تعاقب میکردم حالاً نمیتوانست مجدداً بجبهه
 جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر
 شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر
 داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضر شدن روز دوازدهم پدرم را
 تعجب کرد و فرمود این اول دفعه است که لشکر افغان بجبهه جنگ این طور حاضر باشد که
 همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر بهره و شویم
 دستور العمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار بود
 و متصل بهارات دوتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت
 نمایم پدرم انتظامات را ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقیصه ندید پس عمویم را
 مخاطب نموده فرمود لشکر ابوالجهمی شما هم حاضر است با پدرم برو و عمویم جواب داد
 غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است بجبهه این سفر حاجتم
 من قبول کرده که در غرض من منتظر عمویم بشوم بعد دست پدرم را بوسیده تمام
 غرض من شدم بعد از اینکه در غرض من پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیان)
 بکلات غلجانی رسیده است برسدن این خبر عریضه با میر نوشته استفسار نمودم
 که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید و عرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد
 متأسف هستم که بجبهه او تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چادر
 هزار سوار دارم و این تعداد بجبهه من کفایت نمیشد اگر عمویم بیشتر از این معطل
 شود باید سواره دیگر تهنه نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

عریضه عازم مقصد شد (شیرعلیان) از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکمه نمود
در آنجا توقف نمود بعد از اینکه دو اژده روز هم در دست منتظر عمویم شدم عازم کلات
(شیرعلیان) ده هزار سوار را بر سر کرده کی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان)
ماور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از جاسوسی شنیدم که این سواره در
مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوی من فاصله داشت در کین نیستند پس
وارد مقام موسوم بکشمه پونگت شدیم من اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه
کهنه بسر برده اند رسیدن این خبر (بجنرال نصیرخان) و (عبدالرحیم خان)
حکم دادم که بیک هزار سواره در آنی و دو فرسخ پیاده نظام و شش عراده توپخانه
ندکوشینچون بر بند مشارالیم حکم مرا ابرار داشته بقتلاً بر دشمن بختند نتیجه
این شد که دشمن فرار نموده یصد نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده مابقی
که بختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنک پرداخته مضطرب
شد فرار نمودند اسیر را با بنفرین فرستادم (شیرعلیان) از این قضیه نامساعد
پریشان شده تا یازده روز افتادم بجنک نکرد این پن عمویم با سواره و پیاده
خود وارد گردید من اورا از این واقعه مطلع ساختم از این محلی که اقامت داشتیم
تا قندهار در راه بود یک راه از کلات غلجانی بقندهار میرفت و راه دیگر از خاک
طایفه بوکی گذشته داخل (ناوه از غلستان) شده از راه مسندی حصار بقندهار میرفت
در امتداد این دو راه کوه مرتفعی جابل است من خیال کردم چون (شیرعلیان) خیلی
زحمت کشید قلعه کلات را استحکم نموده اگر من از راه غلستان بودم تمام زحمت
او بهدر خواهد رفت این خیال خود را بعمویم اظهار داشته مشارالیه نیز بتدبیر من
متفق شده از راه مذکور عازم گردیدم وضع حرکت ما همیشه اوقات بمقراتول بود

بنه را جلوتر میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را فرو
 نیاورند بعقب بنه (جنرال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) و چند نفر صاحبان
 دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیک طرف لشکر حرکت میکردم که از بین و بسا کسی
 حمله ننماید چون وارد مقام موسوم بدیوارک شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستد
 من و عمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم و وعده داده توپ و دیست سوار با خود داشتیم
 در این وقت چند نفر سوار چنبره راوردند که کالک کو سفیدی معلوم میشد و بطرف ما
 میآیند با دو پهن دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کو سفید خیال میکردند
 دسته از لشکر دشمن میباشد بدیست سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری
 متفرقا در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است در این بین ماموریت خود را اورد
 باشیم و نیز عبدالرحیم خان پیغام فرستادم معجزا خود را بارسانیده حاضر جنگ شود و بابت
 وقتی تمام عساکر (شیرعلیان) بترقیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سوار افراتی سه هزار سواره قندهاری ده هزار
 سواره کابل مال خود (شیرعلیان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند صاحب
 من صلاح دادند جلورفته بشکر خود می شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن
 قلیل بالمتفت خواهد شد و احتمال دارد سوار آنها من ما وارد می شود و اگر
 ما اتصالاً در حرکت باشیم و کردو غبار برانگیزانیم قبل از این که دشمن با حمله پاورد
 برودی نمیتواند تعداد ما را متفت شود سر کرده ملا می پراپسندیدند ولی
 نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یک طرف دشمن مشغول صف آرایی بود
 چنین مفهوم میشود که در حمله نمودن با ما مل دارند تا تعداد ما مشخص نیاید از طرف دیگر
 شکر با خیلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند کمک بیایند

آخر الامر (عبدالرحمن) را با فاصله دیدم قبل از اینکه مشارالیه بتواند با برسد دشمن
 تپه‌های ماحقه آورد و تپه‌های ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش ببرد
 تعداد مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر تپه‌های ما را متصرف شدند
 بقیه توپچیها به فرار نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو
 پیاده نظام دو فوج هم از همان (عبدالرحمن) که با ما رسیده بودند
 فرستاد اطراف دشمن را بگیرند در این نزد خود با قصد غنای از دشمن تعدادی از
 از اسبهای آنها کشته شدند و تپه‌های خود را از آنها پس گرفتیم من بقیه سوار
 دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم
 بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرو آمدیم از آنجا
 دو پهن شکر (شیرعلیان) را در قلعه کلات میتوانستیم به پنم و نیز می‌دیدیم در ورود
 سوارهای شکست خورده شکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سگرای خود
 حرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را بخت قبل جایی را که باید تپه‌ها
 گذاشته میشد معین نمودم دو از ده فوج پیاده نظام که هر فوج شصت نفر سرباز
 و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه شکر با اردو
 در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مرا
 نموده همگی تار یک شد شکر خود را بار دوم راجعت داده تا دو ساعت بنظر مانده روز
 بعد با آن رحمت خداوندی باریده تمام راهها را چادرها را ترک کرد و بجو راتا دور
 توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیرعلیان) از طرف دیگر کوه طی طریق
 مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمود
 ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیان) وارد قندهار گردیم (شیرعلیان) هم بهمان

روانه شد چون سلسله کوهی بن ماحایل بود شکر من از یک طرف و لشکر شیر
 علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق می نمودند ما امیدوار بودیم قبل از
 (شیر علیخان) وارد قندار شویم (شیر علیخان) خیال داشت درین راه از ما
 جلوگیری نماید این قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریب
 بنفصله پنجاه فرسدم دور بودند و بی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نمائید
 روز پنجم بمقامیکه بجنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم
 توقف نمود من چند غزاده از توپنهای خود را بایستی روی کوه گذاشتم که خیلی
 دشمن را با نظرات منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام
 بنه زبانی خود را جلوفرستادم (بخیرالخصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم
 که با سه فرج پیاده نظام و یک هزار پاسبان در یک صف قرار بگیرند و سر را عسکری
 (شیر علیخان) بود متصرف شوند و قتی (شیر علیخان) دید را برابر گرفته ام بمحسوس
 شده مصوف لشکر خود را آراسته نمود و قلی از لشکر را بالای کوه دید و نیز شنیده
 که بنه خود را جلوفرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک
 است یک مرتبه حمله نمایم لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند خبر شد
 بما وقت باشنا صیحه پنهان بودند حکم دادم پروان پاسبان و جنگ کنند و قتی جنگ
 خوب سخت شد و طرفین نزدیک بودند (عبدالرحیمخان) و (بخیرالخصیرخان)
 را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان)
 شکست خورده بطرف قندار منسحاب شدند سوارهای خود اجازه دادم بنه او را
 تاراج نمایند و تیرسی و بیخ مراده توپ از آنها گرفته بعد از آن بار دومی خودم که
 تقریباً سه فرج و نیم دور بود رفتم با کمال راحت خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز

که مشوش بودم و زرد و خورده های جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح بیدار و بیدار بودم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این سختی که بخت من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عمومی خود بطرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار رسیدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرد بود وقتی بقندهار رسیدیم عمومی مائل بود بکابل مراجعت نماید و مرا در قندهار بگذارد ولی من قبول نکردم کثرت کابل میروم و شما باید بحکومت قندهار بنایند چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این رستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شدند بودند و باید آنها را چندی بخت چرا بفرستم که بحال سپایند لندمال بنه و اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بخت بصیرت مطالعه کنندگان از (فتح محمد خان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب مبضه های لشکر (شیرعلیخان) بودند اگر نه نایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ بهرات اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مامور نموده بود مشا را لیه از این خدمت فرار نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود و (شیرعلیخان) او را بر سر کرده کی لشکر سوار خود مقدر داشته بود مشا را لیه حالا بمخافت من محکوب در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که بمخافت کسی جک میکند که او را انجس نجات داده است و نزد شخصی میسرود که او را اسیر کرده بوده است

ناکس تربیت نشود ای حکیم کس
در باغ لاله روید و در شوره نراس

شمشیر نیک ز آهن چون کند کسی
باران که در لطافت طبعش خلالت

فصل چهارم مشکل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیان

حالات (محمد اعظم خان) از ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۶ هـ حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض) با (ناظر حیدرخان) و (جزال علی عسکرخان) با حکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (ایمان) شدیم (فیض محمد خان) و (ناظر و جزال) مذکور بایکدیگر بنای خصوصی را گذاشته من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم کابل حمله بسم از مغایرت بایکدیگر حسته از نمایند در رشتان لازم شده که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار راکس یا بوجیت بنده بخواهم این نکت شناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یا بومی مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سید آباد بجمت ما حاصل شد پدرم کافندی (فیض محمد خان) نوشته او را ببلقات خود فرستاد نمود مشارالیه این دعوت را بنمیتبول بخرد مغایرت این اوقات پسرعمویم (سردار محمد سرور خان) را با (علا معنی) و هشت هزار سوار بکومت هزاره بیابان فرستاد این وقتی بود که چنانچه قلاً بیان داشته ام (شیرعلیان) از قندهار بطرف غزنین میآید و من در کلات غلجائی با و روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر پیشتر اسباب محاصمت فراهم میآورد و آخر الامر پدرم (پسر دار محمد سرور خان) حکم فرستاد که بجمت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از ایمان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم باب قالی (بج) منزلی (یکت) بایکدیگر تلافی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرور خان)

شده مشا را لبه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز بهم شکست خورده فرار نمود (سردار سیف محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان سر باز اسیر نموده (نایب غلام) و (غلام علی خان) را با دست نمر از صاحب منصبان معتبر بقل رسانیده بطرف قته غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زور خور و جغزی از (میر جهاندار شاه) اتراع نمود (میر جهاندار شاه) شکایت نزد پدرم بکابل آمد چون پدرم لشکری بخود در کابل نداشت و از طرف دیگر خبر رسید که (سردار سیف محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که بروم از مشا را لبه جلوی کمری نسایم اگر چه بواسطه داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم ولی بوصولی مسئله پدرم را عازم گردیده و چون نمیتوانستم سوار شوم تحت پوشش نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس از دو روز بغزنین مرسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل منافی چرا که (سردار سیف محمد) غذا را بطرف پنج و قته غن مراجعت نموده است از رسیدن این خبر مشغوف شده زیرا که هر چند حالت خودم بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن منازل در از خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم جمیعت زیادی ب استقبال فرستاد که استقبالین بطور تعجب پذیری نموده بعد بخدمت پدرم رسیدند از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس با لشکر خود بکنار رودخانه کابل فرود آمده روزی یک مرتبه بکمت ملاقات والدین خود در قته شب را همیشه بار و می خود مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان بهین قسم گذشت در این وقت مرضی در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالا حصار کابل منزل نمایم زیرا که هوا چادر سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم بجانمایی خودشان رفند و خود را بالا حصار رفته

منزل کردم طوئی نگشید که پدرم مستلای و باشد دوا ای را که عطف ربای بی اطلاع
 این ملک بخت این مرض مفید میدانشد پدرم دادند تا اینکه مرض تب و بانی منبد
 گردیده درین (سردار فیض محمد خان) لگت گرفته بهمراهی او بطرف کابل میآمدند و
 بعموم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم با و اطلاع داده و نیز اظهار داشتیم که (شیر
 علیخان) و (فیض محمد خان) بخافت میبایند اگر چه میل دارم با دشمن بخنک ولی در این
 نمیتوانم پدر را بگذارم مگر شما آمدن بحوض من کمال بایند تا مدتی جواب این مرسله
 نرسید علینذا جاسوسهای خود را مقرر داشتیم که اخبار آمدن (شیر علیخان) و اتصا
 بمن برسانند و خود حاضر شدم که دقتی (شیر علیخان) بدو منری کابل رسید رفته با او
 جنگ نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیرم شدم که دشمن بیخ شیره مر اجعت نموده
 خیال دارد بقتنا و اردو کوستان کابل شود بعضی وصول اینجا پدرم مرضی حاصل
 کرد و پدرم بخت نصرت من دعای خیر نموده عانم چار یکا شدم عمویم نیز وارد
 غرین شده در هانجا توقف کرده بود بخیا این که تا تمام جنگ هانجا بماند و قتی وارد
 چاکا شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمد خان) خیال دارد از راه دره پنج شیر پنا
 پس از وصول اینجا خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رستم بوقت طلوع افتاد
 بمقام موسوم به (کل و بسا) و قلعه (شیر داد) که در دهمنه دره واقع بود بامت شکر خود وارد
 شدم (فیض محمد خان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمد خان)
 از دیدن شکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوستان او را دعوت
 کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نیرفت کسی در اینجا از او جلو گیری نمائ
 این بلای ناکامی او را مضطرب نموده بود و مرسله هم از (شیر علیخان) بیکت اور رسیده
 که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود و در روز و اردو خواهد شد از رسیدن این مرسله

(فیض محمد خان) خیلی متقلب شده بود (شیرعلیخان) پیغام داده او را سرزنش کرد اظهار داشته که عبد الرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمایم هر دو نفر ما را بقتل خواهد رسانید در آنتشب (فیض محمد خان) بالای کوه سنکرهای خود را مرتب نمود صبح روز بعد با وحله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که (فیض محمد خان) در بلندی بود و از این جهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از لشکری او را متصرف شدم هنگامه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه پیرون آمد من توپکی کلوه نار جنگ داشت بطرف او خالی کردم مگر از نار جنگ شکش فرو رفته نمکها نیکه با خورده بود با نیطور از شکش پیرون آمد زنده گانی شخص غدار سی کونه با تها رسید که انجاش مناسب حالش بود تقریباً تمام لشکر او را اسیر نمودم (شیرعلیخان) هم با هزار سواریکه از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمودنش (فیض خان) را نزد برادر بزرگش (ولی محمد خان) و مادرش بکابل فرستاده خود هم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغض زمین به غموم رسید محض رود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بکالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا با و از بلندی کفش عبد الرحمن آمده است میخواهد با شما گفتگو نماید پدرم قادر بر تحمل نمودن ولی دست خود را بطرف من حرکت داد چون یوس شدم که پدرم دیگر هرگز تحمل نخواهد کرد کریمین دست داد قدری نزد او نشسته پیرون آمده بار دومی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دومرتبه بیدن پدرم میآمدم روز سوم بعد از ورود بکابل که بوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم پس از تخمین و کفین جنازه او را بقلعه (خشت خان) که ملک شخصی خودش بود برده در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس بادل پر حسرت بکابل مراجعت

نموده بفقر و ضعف اخیرات مبرات داده بعد از سه روز عمویم محبی (محمد عظیم خان) که از غریب بکابل آمده بود کفتم تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدرم با ششبدن بجای شما خواهرم و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از بالاستحقاق او شما خواهرم بود من جواب دادم عمو جان این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر نیستید جوانستم همان قبیله پدر خدمت میکردم شما هم خدمت مینمایم تا چهار روز این فقره مطرح نذاکره بود ششصد اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمویم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت به عمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمویم را تبریک گفتند من بار دوی خودم خدمت نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاده بجهت خوشنودی روح پدرم اتفاق گردیدیم چند ماه بعد از وفات پدرم مفیدین عمویم را از من بدکان نموده با و التا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا بیخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسمی اشخاص نکست بخرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل باریک دست آنها بود باید مذکور بدادم و اسمی آنها بقرار ذیل است

(سرفراز خان غلیجانی) (صاحبزاده غلام خان کوهستانی) (ملک شیرکل غلیجانی)
(نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بیانی) (محمد اکبر خان غلیجانی) (میر اکبر خان غلیجانی)
(میر جان عبدالحق پسر محمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمویم را نسبت بمن

اینقدر بدگمان کرده بودند که یکت روز علی اترسم سلام اورفتم (قایمچی) پیرون در
مراکاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یک ساعت از ظهر گذشته
پیرون در نشستم حال اینکه تمام فکرها و مأمورین دیگر رفت و آمد مینمودند بجهت
عموم بنابر بردند متخیر بودم عموم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند و
وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم با طراف عموم نشسته
من بنشینم مرا تکلیف بنهار کردند متغیر شدم باینکه بنهار خورده ام گوشه نشستم تا
آنها بنهار خوردند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بخوی شدند من برخاسته پیرون
رفتم این سعادت و اقامات محفیان آنها تا دوسه روز در کار بود بالاخره عموم بمن گفت
بهتر است شما بچ برودید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
که پسر خودتان (عبدالله خان) را (عبدالحسین خان) و (جنرال نصیر خان) و باقی
صاحب منصبان نظامی شکر که اهل بلخ هستند بامت و چهار عراده توپ بچ بفرستید
و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمنم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما
حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلی خان) از بهرات حرکت من بیدار شود
در کابل باشم خوابم توانست از او جلو گیری نمایم عموم اظهار داشت و لا
بلخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است
من در کابل نباشم در مدت ده روز تا ارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود
در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر
دو چارزحات زیاد شدیم تقریبا دست و پای سید نصر از لشکریان را سرا
معیوب نمود در اینجا باید بیان منایم که قبل از حرکت من عموم (محمد اسماعیل خان)
پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود بایک فوج پیا ده نظام و شش عراده توپ

و پنجاه سوار نظام پنجاک هزاره سیاید و (بکریل سرباب) حکم داده بود با چهارصد
سوار نظام و چهار عراده توپ بدینند در ده بجگاه آمده اقامت نمایند و
حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند وقتی سر کرده ای نزد کور ملاقات من آمدند تا
خواستش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و گفت بدینند با مالی آن ولایت که
نموده اند بجنبکم و بآنها وعده دادم که در بهار شمار امراض خواهم نمود اگر چه مشا را بهم
خواستش مرا پذیرفتند ولی مرا سله از جانب عموم (بکریل سرباب) رسید که من
خواه اجازه بدهم باند هم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم از بهمان (که خود او را
ب حکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمش را لیه حکم شده است بکابل رفته
حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر از این نداشتیم با و بدینهم
چرا اینکه نوشتیم باید حکم امیر را اطاعت نماید و قیقه بعد از این مسافرت سخت و زحمت
زیاد و از اینیک شدم میر قیقه غن ملاقات من آمده بدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر
شتر و یک هزار اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرخان شده
دیدم ولایت مذکور از بد نظمی (شیرعلیان) خیلی مغشوش میباشند میرهای
بلخ که بخارا و قلات و حصار و اطراف دیگر فرازی شده بودند (شیرعلیان)
آنها دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپخانه
آنجا بود بآنها فروخت قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان حق
هم باور کرده بودند که (شیرعلیان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را با
پرداخته فوراً فاغنه که در آنجا سکین بودند تاراج نموده گفتند (شیرعلیان) شما را فریاد
است فاغنه گفته بودند عبدالرحمن پاشا میباید شد و ما (شیرعلیان) را با ما رفت قول
نداریم این نقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده و قسمی

و اردشدم میرهای مذکور از مال این کار متوهم شده بطرف (آنچه) و (اندخوی) و
 (شیرخان) و (سیمنه) فرار نمودند قلعه (نیلک) را محکم نموده سعی شدند بجهت
 کردن با من بشکر دین تهیه نمایند من از شاعران بزاز شریف و از آنجا به تختی
 رستم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و شکریاده نظام ابومحمی
 (محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بشما
 صادقانه معلوم نشود مشغوف خواهم شد اگر شما را بجا کر خود داخل نمایند
 من جواب دادم چون عموم (امیر محمد اعظم خان) شما را مقرر داشته است تحت علم
 (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عموم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و بآنها
 وعده دادم معیوم مینویسم و نوشتم عموم بجواب نوشت بر کس برخلاف توپچی
 (محمد اسماعیل خان) تذکره نماید مفسد و گذاب خواهد بود من این امر اسلحه را بصاحب
 منصبهای مذکور قرائت نمودم و عازم (نیلک) شدم زیرا که بجا گفت من در آنجا جمع شد
 بودند پس از ورود آنجا بآنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم
 که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود را خراب نمایند ولی آنها باستطاعت
 قلعه اظهارات مراء نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف
 و پنجاه ذرع عرض داشت غیر ممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اول
 طلوع آفتاب بشکر حکم دادم پرش بزنند ساعت بظهر مانده دروازه و دوج قلعه را
 خراب نموده شکر من ده هزار بند علف شک در خندق ریخته پل ساختند و راه عبور
 پیدا کرده بدو قلعه رسیدند یا غیما و اما لی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده
 بر صورت شکر یانی که جلوی میرفتند می ریختند و قتی هم که لشکریان بدو قلعه بالا میشتند
 با شمشیر به آنها حمله مینمودند با وجود این شکر من در آنجا جایگزین شده اگر چه قصد نفرز آنها

کشته و تلف شدند فوراً داخل ارک قلعہ کردند و اشخاصی که در قلعہ بودند تعداد آنها
دو هزار و پانصد نفر بود و تا ما بقتل رسیدند فقط یک نفر سر کرده آنها که در چاهکی
خود را انداخته بود زنده ماند این شخص من اطلاع داد و قتی میرهای پنج می آمدند و هزار
و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند و اینها میل خاطر متعهد شدند که
بجست حفاظت قلعه انیلک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرهایم خلعت و شمشیر
تفکک و عنبر بهجت انجام این خدمت با آنها انعام کرده بودند من از سر کرده
مربور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میبخ بود سوال کردم شما چرا قرا
را که برای شما فرستاده بودم قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعہ
را قبلاً هیچوقت کسی نتوانسته است غلبه بکند از این جهت به استحکام ماین قلعہ مطمئن بودیم
من هم میدانم همین قسم است زیرا که عمومی قلعہ مذکور را پنجده ماه محاصره کرده
بود تا اینکه آذوقه اتمام شد مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفصیلات آلتی متین
قلعه را در ظرف شش ساعت مخفی نمودم و تمام تعدیاتی را که با افاغنه این ولایت کرده بودند
ملانی کردم روز بعد شخص مذکور را مستخلص نموده باشم حالات گرفتن قلعہ نزد میر
مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آنجا شکر شدیم مالی آنجا باستقبال من پروران
اطاعت مراستبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون
این تقصیر از (میرعلیخان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام
میرها از (میرحکیم خان) که اطاعت مراستبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند
پیرل که اسمش (محمد خان) بود هدایای زیاده بجهت من فرستاد حالات این شخص در موقعی
شیخ اقامت خود را در بنجا را نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را رد نمود و کفایت
و حاکم تازه فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

برود شبرخان میرسابقی یعنی (حکیم خان) را مجذبا بجکومت آبخا منصوب نموده حاکم
 تازه هم (اندخوی) فرستادم (میرحکیم خان) که ممنون مجتهدی من بودا استدعا کرد دخترش را
 بجکت خود تزویج نمایم در اول خواش او را زد نموده بعد قبول این وصلت را کردم
 در این موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضمنا بمن اطلاع دادند که مشا را لیه دشمن دولت ما
 میباشد و من باید از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب منصبی
 او شنیده بودم چنین صلاح دادم آنها متفقا عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند و خود
 هم در این خصوص بیستم و ششم ولی عمومی استثنائی بر اسلالت ناموده بهمه ما بده گفت و بمن
 حکم فرستاد فوراً بمینه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشت
 لشکر من تمام رستمان مسافرت نموده اند و تحمل زحمت شده جنگ کرده اند و فتح حاصل
 نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشت بجکت اقتشاش این ولایت
 نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا االی ایجا بجکومت ما مانوس شوند و عمومی
 جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیان) لشکرش را خواهد فرستاد که بخالفت پسرایم
 (محمد سرور خان) و (محمد غریب خان) در قند با بجنگند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرایم
 شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر که زمینهای
 که اگر (شیرعلیان) بطرف قند مار حمله نمایند من در همین جائز دیکت شما باشم و نیز اظهار
 داشتم محاصره بمینه از ما چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیرعلیان)
 این معنی را که من بعباصه زیادی معروف هستم مغتنم دانسته بجبال حمله بیاورد ولی عمومی
 هیچک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من سستی بمینه خواهی رفت و اگر
 دوست من سستی هر طور میل داری معمول به از من خیلی مانوس شد من خواستم بنویسم چنانچه
 از دشمنی (شیرعلیان) بمی ندارم از دشمنی شما هم بمی ندارم ولی بعد که فکر کردم از این خیال

منصرف شده با خود گفتم چون او را بخت سلطنت نشانیده ام باید در هر امری با او همرا
داشتن باشم علیهذا همه جا حکام مستر فرموده از راه اندوخی عازم میمنه شدم مرا سلام
بمجموع نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتیم یقین دارم روزی
خواهد آمد که از اینجا پریشمان خواهد شد وقتی یک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عموم رسید
که نوشته بود پسرای (شیرخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و فرموده را گرفتند
و از من خواشگر دو بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاد و بقیه را بکمت محاصره می نمود
نگاه دارم و نیز خواشگر کرده بود نور چشمی او را بهم چنی (محمد اسماعیل خان) باین لشکر
بفرستم بچو اب این احکام بفرستم از این اتفاق که حالا واقع شده قبلا شما مستبینه ساخته بودم
از اینجا که شما گوش بحرف من ندادید و حال بکمت من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم
را محاصره نمایم لهذا خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه بکمت بکمت شما میتوانم بفرستم
بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بود و روز آنجا لشکر را ترتیب داده
خودم بالای پشته که موسوم است (آل عاشقان) و تقریباً هزار و پانصد قدم از قلعه مسافت داشت
مشرف بر قلعه بود چادر زدیم وقتی مشغول محاصره شدیم مرا سلام دیگری از عموم بمن رسید
نوشته بود پسرس (محمد عزیزخان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و
اسیر دست آمده است (محمد یعقوب خان) محال پشت رود را بهم متصرف گردیده
و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم نگذاشته اظهار داشت
چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکر مرا بقدر کفاف میکنم
او را نزد شما بفرستم و حکم دادم بجنگی قلعه میمنه را برش ببرند ولی توانستم قلعه را تصرف
نمایم چرا که (محمد اسماعیل خان) ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در که امضاست ما خیال پس
داریم لکن از این جمله سختی که بدشمن نمودم دست اندازد و نفع ثانی برش بیبرم احتمال دارد و نفع

مقاومت نمایند لهذا امیر میمند پسر خود را با بعضی از سرکرده با و علما باقرآن نزد فرستاد
 متقبل شد که سالی چهل هزار مطلا خرج بامدهد و نیز چند رأس اسب و بعضی تخایف دیگر بکند
 من فرستاد من هم بلا خطه اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود را میر حسین
 هم سلام آمد من قلعه میمند را با شش توی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسین خان) از سر
 دیگر هم توسط نموده آنجا را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) که
 نوشت که تا حالا پنج کاغذ بجهت شما فرستادم و شما حکم دادم مراجعت نمایند و شما هیچ
 اعتنایی ننموده اید این کاغذ را (محمد اسماعیل خان) داده و با و ششم چون قبلاً لشکر شما را بجا کرده ام
 این خوشحالت را من بشانم داده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید
 مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف غلج شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی
 محبی بود مخصوصاً در طی منازل تبجیل میکرد که قبل از من وارد غلج شده آنجا تا راجع نماید
 ولی منم ملقت خیال او شده نمیکند اشتهم چندان از من سبقت بخوید قبل از ورود و غلج
 کاغذی از (کمریل سداب) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بوجب دستور العملی که
 از عمویم باور سیده است بخت پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را بیدار
 حبس دارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال
 کلی دارد (محمد اسماعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده
 نظام و یک باطری توپخانه فرستاده بآنها دستور العمل دادم شب و روز طی نسبت
 نموده خود را به شخته پل رسانیده آنجا را استحکم نمایند ما مویرین من از راه قوم بالا غلج
 و غلج به شخته پل رفتند (محمد اسماعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بودم
 کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را استخلص نماید وقتی دید بود لشکر من قبلاً آنجا وارد
 شده است تغییر ارا داده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود و بجز از شریف

حاکم آنجا را تهدید بعباد نمود و جومات دیوانی را که معادل سی هزار تنگ بود از مشایر لیه
 اخذ نموده عازم تاشقرخان گردید که خزانة آنجا را تا راج من بدکن ایالی از خیال و مطلع شد
 خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست بفرست
 طریق داده بطرف (ایسان) روانه شد و در راه بهر کجا می رسید تا راج می نمود و عمویم از این
 حرکات (محمد اسماعیل خان) پیخبر در ایسان باد نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را
 بکابل برسان زیرا که من بکنک (شیرعلیان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلیان)
 قندار را متصرف گردید و بطرف کلات می آید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نورچشی)
 داشت جواب نوشت که دو فوج پیاپی ده نظام تو بچانه و سوارهای من تا اینکه مواجبت
 عقب افتاده آتارا ندبم مرا می کند دارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او
 از شخته پل بمویم رسید و بدعویم بمن پیغام فرستاد که قول تو حسیح بوده است که می گفتی
 (محمد اسماعیل خان) آدم حیلد بازی می باشد من جواب دادم هنوز خدات زیاد
 از این نورچشی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر
 کنید بعد از یکماه من میتوانم خود را بکابل شما برسانم و فوراً دوهزار نفر از سوارهای من
 خود را بر سر کرده کی (غلامعلی خان بدلیزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم
 روز بعد بتی بمن عارض شد و دست و کمر و زتب قطع نشد همیکه بهسودی حاصل نمود
 فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (عبد الرحیم خان) و (جنرال نصیر خان)
 و دیگر صاحب منصبهای خود را که داده بودم تمت لازم سفر را ببیند پس از تکمیل تمت
 عازم تاشقرخان شده و از آنجا بهیک رستم در بیگ یک نفر از غلام بچهای حرم مرا
 من که در کابل بودند بلای پس در ویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (اعظم
 خان) بفرغین رفت و (سرمدار محمد اسماعیل خان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را محاصره

کردند در ارک کابل فقط دو یست نفر سر باز بودند و اینها آتشش روز جنگ کردند با لازه
 الی کابل بطرف (اسماعیل خان رفته دروازه دارا بخت او باز نمودند) (محمد اسماعیل خان)
 فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر از عمارات دولتی اخراج نموده (و بشیر
 علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام بچه خود شنیدم که مادر خلی
 منتقل بوده است در این عین مرسله هم از (سردار سردار خان) از قلعه غوری
 بمن رسید که شکر او در غرین شکست خورده و شالیه در آشنای جنگ از شکر جدا
 و از امیر و رافا ده نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملول و غمگین
 شدم و (بنظر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین تجسس عمومی بفرستد مامور عمومی را در
 بنجاب پیدا نموند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بود من بکام بلخ نوشتم صد هزار تن
 نقداً اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد بخت عمومی بفرستد و خودم خیال لشکر کردن
 بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجنرال نصیر خان) نوشتم که از خیال
 لشکر کشیدن بیا بچا که صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میر جهاندار شاه)
 که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میرشاد) را بخت من تزویج نماید
 من این خواهش را رد نموده کفتم وصلتی که عمومی با خانوادۀ شما کرده است بخت من نمی
 است ولی چون شما را بیهیلی اصرار میکرد قبول نمودم (میرشاه) که (فیض محمد خان)
 ولایت (میر جهاندار شاه) را با و داده بود یعنی بدایا بخت من فرستاد بدایای او را
 رد نموده کفتم یا ولایت را رد نموده یا به طر فی که خواسته باشید بروید بخود (میر جهاندار)
 دو یست سوار بر سر کرده کی ارشاد الدین خان) دادم که ولایت خود را اترغ غما
 و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قه غن گردیدم و از آنجا بعموم نوشتم
 بیاید بمن ملحق شود عمومی جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

کرفتن راهبهای کوه هند کوشش و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را بر جویم
بصحت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده و از پذیرائی کردم خیلی بایل بود
که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بمخافت (شیرعلیان) لشکر کشی نمایم
من اظهار داشتم مسلک نهایت اجمعت را دارم این است که باید تا بهار صبر کنیم
زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عمویم کفانی السابق اقلانی
بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت نمائی بطرف بخارا خواهیم رفت من جویم و هند
وادم که در طرف ششماه بجهت جنگ حاضر خواهیم شد خیلی سعی کردم او را وادارم
از خیالات من پیروی نماید ولی ابد آفایده بخشید لندما مجبور شدم از راه (بدقاق و قشقرق)
عازم بامیان شده از آنجا وارد گردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از
(شیرعلیان) مقیم بودند رسیدن من این سوار را بطرف حشریسه فرار نمودند لشکر من
چنین صلاح دادند که آنها تعاقب نمایم تا (شیرعلیان) بی باشد من هم باین صلاح دیدم
آنها متفق شده ولی عمویم انکار نمود و اصرار کرد از راه نور و دره سوخته بغزنین برویم
چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمت زیاد وارد غزنین شدم (خدایا)
نظر خان و وردگت غزنین را مستحکم نمود و مادر و روضه اردو زدم عمویم
قبلاً پرخود (سردار محمد سرور خان رانند) (سردار از خان غلیجائی) بطرف تاران
فرستاده بود و نیز چون عمویم بوفا واری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود و دولا
آنها بمنزل باماسافت داشت از آنها استمداد نمود اگر چه بعد از چند روز رسیدیم
باردوی ما آمد ولی از دادن کمک و قبول کردن خلعهای ما انکار کردند در اینجا هم
عمویم کول این اشخاص را خورد و وقتی (شیرعلیان) مطلع شد که مادر غزنین بسیار
بمخافت ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهت

کامیابی ماین بود که با کابل پرشس میسریم (شیرعلیان) پس از رسیدن شش کاوش
تقریباً یک ذرع برف زمین افاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیت برخلاف او مادر
صحرا ی صانی که آفتاب گیر بود افاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیار
هم داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب معمول بغراولی دوفوج سرباز
نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بقتله باده هزار سوار از
سوارهای (شیرعلیان) متلانی شدند اتفاقاً در آنوقت من با دو برین نگاه میکردم
دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فرآورد سواران ملکت با مویرن
آذوقه فرستادم این سواران بلا درنگ خود را بجل مذکور رسانیده از عقب سربازهای
کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این ملکت با مویرن آذوقه قوت قلب پیدا کرد
با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطه اینکه محصور شده بود
تعداد زیادی از آنها تلف گردید جتشی این بود که سوارهای (شیرعلیان) بجای
و مشق ندیده بودند در فرار کردن بروی یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یک
اسب با چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیان)
دو هزار سوار را مقرر داشت بمالهای بنه ماکه در نانی و شانزده تحت است
(فتح محمد خان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از
منزله نگاه شبانه آنها اطلاعات پاورزند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ
اسبی با دوفوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بفرستادم که (عبد الرحمان)
(جنرال منصیر خان) فرستادم که بقتله بسرا بزنند با مویرن من مت شبر
رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد اینقدر مفید
واقع شد که سوارهای هراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقتله فرار نمودند و هزار

نفرگشته و زخمی و اسیر گذاشته شد بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر شیر
 علیخان نوشتیم که من همه شما را خیلی دوست دارم بنیدانم چرا شما با من مخالفت مینمایید بجواب
 اظهار داشتند از عموی شما مقترضتیم و از تعذبات او بجان آمده (شیرعلیخان) لمحتی شدیم
 و نیز نوشیدیم هرگاه عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را به جمویم
 نشان داده گفتیم تا وقتی من در کابل بودم آن شخص را رضی بودند و این از سوز رقرار شماست
 که آنها را واداشته است مخالفت ما بر خیزند عمویم جوابی نداشت بدین خلاصه چون (شیرعلیخان)
 از باب آذوقه زحمت بود از مقام خود حرکت کرد و در ناخوان که متصل شش کاوه میباشد
 و شش نشت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادی تحصیل آذوقه کردید در این وقت
 عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است (در ناخوان) حمله بسریم و اگر آنجا را متصرف شویم
 (شیرعلیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من خیلی کوشش کردم جمویم حالی ندانم
 که حرکت کردن از مقام میکده داریم در این هوای سرد که بکند برف بر زمین افتاده بستی
 خلاف عقل است و نامکن است در آنجا بتوانیم سنگها بسازیم و سواران نمیتوانند شب را
 در چنین برنی در پابان طاقت بیاورند عمویم با همان کجاستی که همیشه داشت از قبول کردن اینکه
 تمهید من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که گمانا حمله نموده قلعه جات (در ناخوان) را متصرف
 شویم اردوی (شیرعلیخان) نسبت بارودی ما بین قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند و میتوانیم
 من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بیکرم البسته مفید بود ولی احتمال قیام
 (شیرعلیخان) موقع رخنه شدن دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع
 صبح من قلعه جات مذکور را تصرف کرده باشم امید کامیابی بجمت مایخی کم خواهد بود و نیز
 لازم بود که همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار شب میکشید علاوه بر این باید
 نصف لشکر خود را نزد جمویم میکشیدم و نصف دیگر بجمت مقابل (شیرعلیخان) گفتم نمود

همین این نکات را بموجب تصریح نمودم ولی باز هم غمومیم از این دلایل صحیح که کار نمود چون اصل را در گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از در و دیوار آنجا در مقابل قلعه مذکور فرود آیدیم بعد از اینکه توانستیم توسط سوارهای ردیف مالی آنجا را داداریم که قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (جنرال نصیر خان) حکم دادیم همراه پنج فوج پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ و دو سوار پیاده ردیف و چهار سوار سواره نظام که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه بروی بالایی کوههای اطراف سنگراساخته توپها را در نقاط مهمه جابجهند که بجهت جنگ فردا تمام تپه خود را دیده باشند چون این سنگه بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود و این وقت تاریک شده و سرانجام کمال شده و در داشت زحمت این شب بانهتا درجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان نشسته بودیم طلوع فجر میدوید و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبوده بودیم من قاصد نزد غمومیم فرستادم که فوراً یک سوار نظام و پانصد سوار قه غنی بطرف بیابان و نیز سلطان را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بموجب گفته بود از اینجا بجزان خوان سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در اینجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً حرکت نمایند غمومیم جواب داد و بوالان سردی هوا خیلی سخت شدت دارد و هنگام آفتاب بلند شود حرکت خواهیم نمود و وقت طلوع آفتاب سوارهای تاخت نزد من آمده خبر آوردانیک (شیرعلیخان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه پنجم معلوم شد (جنرال نصیر خان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خود را قبل از آنکه توپها را بالای کوه بکشد و سنگر با تریب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط دره افتاده توپچها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیخان) بجای نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند

(جنرال نصیر خان) هنوز هم در خواب مستی می باشد و بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی تو بچه ها و سر بار و اسبهای تو بخانه کجا هستند از این حرکت خود مسئول خواهی جواب داد چون هوا خیلی سرد بود با آنها اجازه دادم بار و دو بخوابند همین حالا حاضر شوند کفم همین حالا خوابی دید چه واقع خواهد شد جواب دادم من (شیرعلیخان) را باره میکنم با وجودیکه خیلی ملول و مایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز رضا مست است چون شکر بیجهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند با ظفر فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یک دسته از سواران دشمن دسته کوچکی از سواران ما را تعاقب نموده فریاد میکردند بگریه من قسم با آنها ملحق شده تا من فرج داخل آنها تا ختم نمیکند موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سواران خودم که در جنبش من بودند رسید و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف عنان نمودم در بین راه بمجموع ملحق شده واقعه را با و اطلاع داده کفم شاه فرمای مرا قبول میکرد دید حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از غمخیزم پرسیدم چیست باز خزان سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزان دار خزان را حرکت داده بود کفم خزان را بشما سپرده بودم نه بخزان دار باین حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را برت گرفته بودند نتوانستیم با شما حرکت نماییم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای دزیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دست سیصد نفر سواره دشمن ظاهر گردیدند من ندی بطرف دست راست خود دیدم که منجم شده بود فوراً با چهار سوار با نظرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نمودند در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را می دیدم همه را اسیر نمودم از مشاهد اینجا

خیلی متاثر شدم زیرا که فی توانستم با آنها ملکت بدیم طرف عصری عمومی (با عبد الرحیم خان)
و سیصد نفر سوار بن محق شدند نزد یک شب خسته و پریشان و دل شکسته و اقلعه
(در مت) کردیم در قلعه دبور و دو ساعت راحت نمودیم و اسوار شده یک ساعت از طلوع
آفتاب گذشته و اردو سرور شده ایم اما ای آنجا بخمال اینکه ما از لشکر (شیرعلیان) قسم
جمیعت زیادی از آنها پروان آمده کلوله بطرف مانده اختنه بعد از اینکه ما را شناختند
معذرت خواستند و ملکه و آخوند های آنها ذوق بیکت ما و علوفه بیکت اسبهای
ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آبجوری سیسی بمن تعارف نمود و دیگری آفتاب بمن داد
خودم غلیانی و قدری قبا کو خریدم چون دو روز بود غلیان کشیده بودم غلیانی کشید خیلی
مخلوط شدم تمام دارائی من این وقت مسخر بود یکت جام سی و یکت آفتاب و یکت
غلیان و یکت کلیم کوچکی که هم فرشش زیر پا و هم بالا پوشش من بود و لباسیکه در بردم
بایک شمشیر و یکت کمر بند و یکت شش لوله و یکت راس اسب چند روز قبل در غرض
بهشتد هزار طلای بخارائی و دست هزار اشرفی سکه هندوستان و دست هزار اشرفی
طلای و یازده لکت روپیة کابلی و پنج لکت روپیة قندوزی که مساوی روپیة هندی میباشد
وده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دو سوار نفر که هر روزه بمن
غذا میخورند از ظروف آشپزخانه میباشد و شتم مالک یک سوار نفر شتر بودم که در حقیقت
من از دیگر اهل افغانستان متمولتر بودم از این فقره و لنگت نبودم ولی بیکت اینکه از تمام
نوکریهای مهربان و اخلاص کیش خود که مرا بیکت پرورش کرده بودند و حالا نمیدانم
سرا آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام طول و غلبه بدیم عصر آن روز از سر روضه
حرکت نموده (امیر محمد) نامی را که از طایفه خزوتی بود راه بلد برداشته عازم پیر پال
سه ساعت از شب گذشته و اردو آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برون را

از آنجا پاک کرده بودند فردو آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اما قلعه
 چیرال نامند ما ماند اگر نه نمایند با آن مشغول گردیدیم درین این نزاع عمومی و سواران ما
 ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از امانی پیران
 میخواست سوار شود از او روده پیم را برکاب گذاشته روی اسب جسم شخص مذکور
 خواست مرا از اسب پایین کشد شمشیر خود را کشیدم مشا را لیه مرا و گذاشت من تمام
 تخته خود را بر عمومی رسانیدم عمومی از دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها
 گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم کدام
 طرف برویم من خود مان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین منزل میگذریم
 میتوانیم راه را پیدا کنیم صلاح مرا همه قبول نموده روی گوی فردو آمدیم آتش افروختیم
 عمومی گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما
 شده آتش روشن کنیم من گفتم این طور که جرئت نیتیم و این مخاطره را بر خود سموار نمائیم زیرا که
 اگر آتش نداشتیم دست و پای هم را مان از شدت سرما معیوب خواهند شد طولی نکشید
 چهل نفر از طایفه خرونی آمده گفتند ما بجستجوی شما بودیم بر شما آتش شعله آتش شما را پیدا
 کردیم و آنها ناخنهای خود را بجست ما تخلیه نموده آذوقه بجست ما و علوفه بجست اسبهای ما آوردند
 و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجست اینکار را از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا
 گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعه طایفه پیر کوتی رسیدیم غلته را با ما انجا دادند
 شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل
 قلعه شدم و همراهم عقب سر من رسیدند با ما قلعه مجبور از ما پذیرائی نمودند و خوش
 کردند همان آنها باشیم ما قبول نکردیم فقط چای صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی
 بلدند آشتیم چون بهر طرف راهها دره های زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است

من جلو افتاده بهر آن گفتم از عقب سر من بیایند رفتم تا آب آبی رسیده راه بلدی از آنجا
 که رفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یک سواری با رسیدن به رسیدن ما ایستاد و قتی که مطلع
 شد من عبد الرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت من تو را قتی
 پدر شما و نوکر چند شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام و اوقات زیادی که در زمان طفولیت من
 شده بود بخاطر من داد چون پیشه مشایره راه بلدی بود میخواست با ما بیاید من با و اعتماد نمودم
 مشایره گفت از اینجا تا ولایت وزیر یی برادر راست دور و مسافت دارد ولی من
 میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم
 کرد که شاید این راه بلدی بخوبی بداند ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دورتر برویم
 ولی من یقین داشتم راه بلد ما را راست میکوید و بطرف کوه روانه شده و قتی بسر کوه بلندی
 رسیدیم لشکری که معلوم میشد بقایب ما میآمدند و پیوسته شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
 غیر از چهل نفر شاخص شجاع که با من ماندند و سامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبد الرحمن خان)
 (پروانه خان) که حالاً نایب سپه سالار است (عبد الله خان) که حالاً فرمانفرمای خراسان
 و قتی غن میباشند (جان محمد خان) که حالاً خزاندار میباشند (فرامر خان) که حالاً سپه سالار
 هرات است (سعد خان) که حالاً کرنل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالاً کرنل سوار
 نظام میباشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار
 (حیدر خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشایره الیه بسبب
 ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کامران نایب الله خان) که کرنل منصوب
 علی کرنل محرابجان برادر خیرال نصیر خان (میر علم خان) که حالاً در پنج خیرال توپخانه
 میباشد این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن متقابل شدند ولی دشمن یکجائی که معلوم
 همانطور که بگفته ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را به عقب گذاشته با بقی متفرق شدند

این ده سوار هینکه ماتفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفع
این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ سوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بگوئی
بالا رفتیم دو یست سوار دیگر از همان سوارها از با جلوی کبری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً
سیصد نفر بود پیاپی ده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستیم بآنها تیرانماییم
که جنگیدن بدون جت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما چقدر از همراهان
زخمی کرده اید حال اخیال داریم تلفاتی مناسبت ندارد من سوارهای خود را بسته دسته منقسم
نموده یک دسته را بطرف دست راست و یک دسته را بطرف دست چپ بزمین مری
فرستادم و با دسته شوم بزمین حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند
ما هم مجدداً برآه افتادیم طوئی کشید که قلعجات ولایت وزیر می موسوم (بر غم) نمود اگر دیدیم
که امانی اینجا را می شناخت مراسلاتی بکلهای آنها نوشته بود سوار راه بگذر خودمان و آنها
فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقرباً
نفر پیاپی ده آنها بجهت احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دور روز از ما پذیرائی کردند
ما هم عطفه دادند اما اصرار کردیم بوضعین مهمانی پول از ما بکیند قبول نکردند (عبدالله خان) پسر
(عبد الرحیم خان) دو یست طلا که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما بمن
بود و (عبدالله خان) این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها انجا
بابا روتهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده یکی از نظام
و دیگر این ولایت منزل کردیم امانی اینجا قیمت طر زو مان که از آنها گرفته بودیم خواستند از این
مسکوکات خواستیم آنها هم کان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکردند و طلب
روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرخان) بکزار روپیه نقره با خود دارد خواستیم طلب
خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلا را از شما قبول

از من چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدم غفاً آزاو گرفته یک صد عدد طلا در عرض
 باو دادم و باین آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها ایتباع نموده دوروز دیگر دوازده
 قلعه جات ملک آدم خان وزیر شیخ شدم مشارالیه از باختری پذیرائی نموده شب بقلعه او مهلت
 شدیم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم الهی اینجا از پذیرائی نموده مهمانی مبدا دادند از اینجا
 روانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ماراه بلدی میگردند باو داغ نموده بقلعه جات خود
 مراجعت کردند ما وارد قلعه (دادشدم) این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد
 هندوستانست چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بسیار بنمایم چون از
 وقت شکست خودمان تا شب اولی که داخل خاک وزیر شیخ شدیم هیچ غذائی نخورده بودم
 بسوارهای خود گفتم خیلی گرسنه ام و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط یک رویه بانه
 داشتند باین بول قدری گوشت و پیاز روغن حسیدند چون یک غذا پختن همراه
 داشتیم و الهی اینجا هم دیکه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد یکدیک
 آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم قدری را بدیک انداخته مشغول
 شدیم دیک را بچند تکه چوب دیک تکه ریسمان بسته روی آتش و بجهت بودیم هینکه میخواستیم
 مطبوع خود را از دیک بیرون بیاوریم شکلی بکمان ایسکه طناب دیک رود چوانی
 میبباید طناب را بدمن گرفت کشید و یک طناب را با خود برد سواران دویدند گذارند
 مطبوع تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل
 بمن از نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مراحل میگردند و حالاسکی دیک را با غذای
 آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود قسم نموده ام تا آنکه خورده خواهیم
 (سردار محمد خان) که عمویم او را در هجای و خوشتر نزد دالی خود فرستاده بود و چهل سوار
 و (جنرال علی عسکر خان) و معاذ الله در قلعه داده باز رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

الهی داد و در نماز عید با ما شامل شده بآنها شیرینی و عمامه با خلعت داده از آنها پذیرائی
 نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد اقریه پادشاه شصت نفر بود و بخت
 پول خیلی دست نکت بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکران (عبد الرحمان)
 از کابل پیاده آمده دو هنر اراشرنی بخت ما با خود آورد از این خدمت و وفا در این
 همه ما از دل و جان ممنون و تشکر او کردیم این شخص باغخراشه (عبد الرحمان) بود در این
 مسافرت چون کفش پایش نهشته پایهای خود را که مجروح شده بود با پا رجهای کهنه پیچیده
 بود مشارالیه مرضی خواست بکابل مراجعت نموده از خیال (عبد الرحمان) پیرتاری
 و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد باز مراجعت با و داده خوشتمنم ای باد
 قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود کوارا نمود بسبب اینکه شاید ما سبب بخت بود لازم داشته
 باشیم اشرنی را با بامیت هزار روپیه مبادله نموده بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بخت
 همراهمان استیلا نموده در این وقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از حال نبود
 پشاور بمویم رسید نوشته بودند بسبب توقف شما در داده چیت و چراغهای انگلیس داخل نشود
 عموم جوانی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقت که فرمانفرمای هند کسان کاغذ
 دعوت نامه نوشت و متعهد شد که از آب سندان با نظرف نبرد آنوقت خواهیم آمد) عموم
 گفت مرا سندان کور را هم میسر نام من انکار نموده کفر میجوقت فائده از دوستی انگلیسها
 ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یک دفعه از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد
 خودتان تمنای تشریف ببرید و پرسیدم پس از اینکه از او پندی مراجعت کردید رای شما
 در باب انگلیسها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از سوزنقا بآنها شکایت
 مینمودید عموم جواب داد رای من حالا بقراسا سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک
 انگلیس شوم این ارسال و مرسل رایخواهم مشغولتی بخت خود قرار دهم کفر میجوقت شما دروغ

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدید که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد زیرا که امید نفسی از آنجا نداریم آخر الا غم میوم بقرار یک صلاح داده بودم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده و کفایت میکند غم میوم برنجید خاطر گرفته آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد غم میوم شفا می از طرف من این مضمون بر د (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دستان من هستید و دشمن دستان من خواهی بود) قاصد مذکور پیش رو و بنوا مراجعت نمود گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز دیگر در (داد) توقف نموده عازم کانی کورتمیم بعد از مسافرت نجر و با آنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا سهبهای با قدر بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در آنجا بتی بمن عارض شده پنج روز افاقه بودم بعد عازم (دانه) گردیده سر روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه کوئل عبور نمودیم بساحل طرف مقابل رسیدیم هنگام آن طرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید و تنها بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکرخان) را مراجعت دادم بیفیند گیت و چه میخواهد (علی عسکرخان) مراجعت نموده دید این سیکه ما مردمی گمان میکردیم زنی میباشد که طایفه وزیرکی او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا پست سال میباشد این موقع مقتضی دانسته بمانا آورده است مشاور البهاران گین داده آسی با وادیم سوار شود و دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و مالی آنجا اذوقه انداخته فقط یک کوفته و چهار بزوسه مرغ بخت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود دیگران ما را نگذاشته به نورفته بودند این حیوانات را اقیع نموده بهر قسمی بود کذا کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه کاکری محال شوب شدیم در آنجا اردو زدیم

و گوشت و غذاها بی کینه بکشت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد با هم بهین کار را میکردیم بعد
از این وارد قلعه موسوم بدیهه میشدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده علاوه بر اشیا نیکه لازم داشتیم
مالی آنجا مقدار زیادی از برتسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نماییم چون لازم نبودیم
از اشیای آنجا انکار کردیم مالی آنجا اشیا مذکور را بر زمین گذاشته رفتند
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم و نمی توانستیم را بجویم بخیزدین تا
به کمال گراست اشیا را خود را بردند و مستقل مراد شام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی
رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه منظره ایستاده شمشیرهای برهنه در دست
دارند یکی از آنها جلوسب عمومی را گرفته قبل از اینکه عمومی بخوابد شمشیر خود را بکشد من آنوقت
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم بکشم
جلوسب را که آهسته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (ژوبست)
اگر هزار نفری پست روی بیاچند هید نخواهیم گذاشت از آنجا عبور نمایند گفتیم اگر
شما را قبول نمایم تمام ولایت (کاگرا) را تهدید نموده بهین طور از ما مطالبه بیاچ خواهند کرد
از برداختن بیاچ انکار نموده حاضر حجت شدیم وقتی دیدند بکشت جنگ حاضر شده ایم اظهار
داشتند شون میگردیم راه ما را و آنگاه آهسته قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی
با ده نفر اتباع خود عاقله فیسی بسرمویش بدو طرف بناکوش و بافته و آویخته بود
چاقی بدش در سر راه پیدا شد دو نفر از اتباع این چیکل عجیب جلوه جمعی گفتند رئیس
این ولایت هستیم هینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده با گفتند این شخص
مقدس مرشد ما باشد این حرف را عمومی شنیده برخاسته دستش را بوسیده او را در
خود نشانید من از این گونه اشخاص مزور دیده بودم و از میک او در شک بودم که عقوب
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه ناز که میرسیدم بیان

قلعه رفته با بعضی از امانی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه با آنها میدادم که از وضع احوالات
 آنجا را مطلع دارند و وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفته این پسر مرد دزد و معرکه
 میباشد و دسته ضد نفع طاع الطريق همیشه با او هستند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است
 که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عموم را مطلع ساختم با و رکن کرده به پسر خود محمد میر
 خان گفت این شخص معتدل است شب در اردوی ما معمان خواهد بود مقدارن غروب کتاب
 چند نفری را دیدم اطراف چاههای که نوکرهای ما میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته اند
 وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمناً قنطره روزیانی بودم این پسر چهل آوردم
 که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها
 را در نقاط مختلفه باوقات متفاوته بجست آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل
 اردوی ما در دها در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجست آب دادن آنجا خواهند
 نزدیک این قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بودند سالما با و مراجعت کردند و عموم
 و پسرش تقریباً پنجاه رأس اسب داشتند همزمان آنها که از اسبها پرستاری میکردند
 به جویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند میگویند از نزدیک چاه برویم مرشد مذکور
 ظاهر آن تغییر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکرهای شما را بکند از اسبها را آب
 بدهند قدریکه رفته بودم سه بار اجلوز فرستاد که با دلو آب بکشند وقتی مهتر مشغول
 کشیدن شدند مرشد و همزمان اوسى رأس اسب سوار شده فرار نمودند و پیست
 اسب را سواره های ما از آنها گرفتند و پنج نفر سوارهای ما زخمی شدند و وقتی این سوارها
 مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده و به جویم خیلی خندیده گفتم مرا
 بعد از ظهر این سکه را بشما گفتم بودم شما حرف مرا قبول نکردید گویا شما این شعر را بخاطر
 نداشتید که گفته اند ای بسا ایس آدم رو که هست پس بهر کسی نباید داد دست

عموم و پسرش (محمد سرور خان) تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول
 بر ساری و مجری خودشان بودند منزل روز بعد را همراهان عموم مجبور شدند دو نفری یک
 اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری قلعه که در خاک کاکلی بود وارد شدیم
 در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من پنج شش کوسفندی چاقی و
 بجهت خود برآمدم کوسفندی بیدار دهمست روپ قیمت آن را بصاحبش پرداخته و
 میخواستم کوسفند را ذبح نمایم صاحبش گفت از فردن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا
 پس بهمید حاضر شد کوسفند را پس بهم مجدداً راضی شدند کوسفند ذبح کردند وقتی دید کوسفند
 ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا زنده نماید جواب دادم ایقدر قدرت
 ندارم کوسفند ترا جان بهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود بپوشا رالیه باز
 راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمایم مجبور شدم در این موقع حیله
 براهینم آخوندی نزدیک مایستاده بود متوجه او شده گفتم اتصال بشماش میدهد از
 شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فوراً بصاحب کوسفند گفتم به قدر
 میل داری من فحش بده ولی بعال این شخص متقدس که از اولیای خداست چهره فحش
 آخوند متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت این که چهره بعالش فحش داده است گفت ای
 خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عرض با فحش داده بایکدیر مشغول زد و خورد شدند
 من کوسفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع
 مایقال نمایند منی از االی اینجا بجای آخوند و منی بجای صاحب کوسفند برخاستند
 بعد از زد و خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعت دیدم
 صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده تعظیم
 بمن نمود با و گفتم چند ساعت قبل خیلی جگر بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریغ

مرد معقولی می باشد پرسیدم چرا بهانه کوفتند میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندهار با من بد سلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی مناسبتی بگویم گفتند محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بجا گوشت قندهار مقرر داشته بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی تا بعد از صحبت نمودن شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کردم من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدید سی با کرد و غبار میآمد وقتی نزدیک منزل نگاه رسیدیم گفتند سر کرده طایفه انجانباد و سواران با استقبال شما میاید باید پیاده شده با او نفل کشی نمایم عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلورفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میایند از کیفزار آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این بنشین من پادشاه هستم این شخص را که پادشاه میکشید پیر مردی بود پویتی مندرس در برداشت که از پارچهای الوان جامانیکه پوشش سوار شده بود وصله کرده عامه چهرگی بر سرش که از شدت چهرک معلوم نمیشد چه پارچه است و در زیر عامه کلاهت در از می بر سرش در عوض کفش جوراب پشمی پایش بمادیانی سوار که از لغری پوست و استخوانش مانده کلهای کوچک بزرگهای مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریهان و زنگنه با و آدیخته بودند من از مشاهده این بیکل با شان و شوکت بستم نموده نزدیک او رستم گفتم حیف است پیاده با امیر باغ کشی نمایند بستر است سواره از او خوش آمدی بگویند پادشاه مذکور قبول نمود با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون این که پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این بیکل عز و صدای زنگنه رسید بنسای جبت و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسید فریاد کرد و دراز

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم عمویم فریاد زد و بجا خطره
فکری بکن والا اسب مرا بر زمین میزنند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام طفت نیست
بشاه معاونت خواهم نمود عمویم شمشیری بمن و عده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را
آرام نمودم بعد از شاه جهان پادشاه رفته از او خواش نمودم با من بیاید بجکت
پذیرائی همراهان عمویم تیت نه نمایم مشارالیه گفت اکبوست بزمی با چهل کرده نان ذرت
تیت نه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است بی باید بسوخته رفته انتظامات را ملاحظه نماید
باین بهانه او را از اسب عمویم دور نموده ریح فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از ظاهر
کرده ام باید مراجعت نموده با خود بساویم مشارالیه اول قبول نکرد بدون مزاج بود
وقتی با او گفتم میخواهم بروم بجکت شمشیرینی با ورم خیلی مشغوف گردید فوراً راضی شد
سن نزد عمویم مراجعت نموده رسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمایند
خیلی خندید وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدانشد بختس او برآیدیم اخرا لام در کلبه
از پوشال ساخته بود او را برآید ار کردیم من گفت فرستاده ام بجکت تخم غذای شاهین
از جنگل باورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تاوه آهنی باز بجکت
عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر بجکت خوردن چیرنی ندارد بهر حال مهمان
بستیم فرستادم بجکت تا آذوقه آوردند از مالای آنجا جواب شد من این شخص پادشاه
سر کرده شامس باشد جواب دادند بی کفتم واقعا خیلی مردمان عاقلی بتیسه که همچو پادشاه
با قدرت را بجلومت خود مقرر داشته اید و هر چه پیشتر آنها تعریف نمودم خوشنودر
میشد شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمد بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه
عمویم (دوست محمد) میباشد او بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست سبج زود حرکت کنید
مارا بلدی میخواهیم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم عمویم گفتم شاید در این مقصود

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پایی که به بند می رسیدیم
روز بعد از که دیگری گذاشته از قلعه که آبادی نداشت عبور نمودیم معیوم کفتم این راه بلد
شیطان مارا ازیر اهد میسبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خودنداریم هرگاه
آذوقه دو روزه باخودنداشتیم حالا چه میگردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
(دوست محمد خان) باد و هزار نفر همراهمان خود با استقبال ما آمد قبلاً شخصی را فرستاده
المان داشتند بجهت پذیرائی شما حاضریم (دوست محمد) از ما جویا شد چهار از این
سخت آمده و از راست نیامده و قتی مطلع شد راه بلد با سپهر عوی او میباشند خواهش کرد
اورا بمن سپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شمارا از راه کوستان ببرد
بمنزل من منسرد و نیاید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت
باید مسافرت کنی یا دی را مراجعت نموده بکشته او برویم که از ما پذیرائی نماید و چرخ
بجهت کشیدن آذوقه بجهت همراهمان ما حاضر نموده است معیوم کفتم اگر شما حرف مرا قبول
میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا بمن این دو شیطان چه باید کرد در شناسایی این
صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان نیاید
برایند خواسته بودند بنده مارا بجا بیاورند همراهمان ما از آنها را کلوله زده زخمی کرده بودند شاهان
از این واقعه مطلع شد که ریخت و پنهان شدن صلاح دادیم باید شبانه حرکت نماییم
همراهمان (دوست محمد) با حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدانموده با و کفتم چرا
پنهان شدی تو ما باینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدی مشارالیه گفت از آن
اینکه مباد انشامرا (دوست محمد) که دشمن من است سپارید پنهان شده بودم با و وعده
دادیم که بچو خیالی نداریم و تمام شب با و راه رفتم سر راهم خیلی شدت داشت و هیچ آباد
در راه نبود که بتوانیم تحصيل آذوقه نماییم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خراب شدیم اینجا هم آذوقه

ممکن نیشد من از این سلطان اشیاطین پرسیدم ای این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردان
 اینجا در بهار می آیند بهینکه هوا سردیشود باین کوهی که در مقابل ما می باشد میروند با کفتم بر پدر
 لعنت است و آدم از رفقا رفرومانیم این همه صدمه بخواه شرارت تو می باشد مشارالیه
 بهتر است شما خود بگوید و قالی این قلعه را اینجا دیدد آذوقه از آنها بگیری چه اگر که من
 نمیتوانم با شما بیایم به سبب این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم
 که از شر بچه شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک
 آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور اول خیال کردند ما سوارهای معاند
 آنها هستیم بجهت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال محسروانی از ما پذیرائی نمودند
 ما غذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دور و زمان آنها بودیم قیمت
 آذوقه هم که باداده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کحل سایی) عازم (پشتک) گردید
 چون وارد قلعه متصل (پشتک) بود شدیم جاسوسی بن خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار پیر
 از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد بقصد باز بفرستد با عمویم مشورت نموده
 کفتم شانه میرویم و قبل از طلوع آفتاب بقلعه وارد (پشتک) شده پول را مستقیماً
 می شویم و بی چند نفر از نوکرهای ما بامید الغام قبل از من حرکت کرده از خیالی که دادم
 حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین
 نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشحانه کینه جاسوسی را بقصد
 فرستاده بودم که منظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت بجنف نوکرهای
 عمویم مرطع نمود بمقصود خود بایل نشده بکار بریز و زیر مراجعت نموده دور و زانجا اتفاق
 نمودیم ای آنجا خود را ستید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها مستحق اسم سیادت باشند چنین
 که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات ساداتست و این اشخاص دارای هیچیک از این

صفات نبودند االی آنجا خوش سیاه و خوش هیکل و متمول میباشند ولی بن خودشان
خیلی مغایر و عادی کشتن یکدیگر هستند و این معنی با تطبیق همیشه منجر تفرع میشود از اینجا حرکت
وارد قلعه موسوم (باب رکن) شدیم و در راه (نوشکی) مقام روز باران شدیدی بارید با
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک بود از شدت
سرمایعوب شود بعد از زحمت زیاد وارد (نوشکی) شدیم االی آنجا بکمال محبت از پادشاه
نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا
مجبور شدیم برگردیم با گفتند اگر چه راه شامچاپرخ منزل دورتر میشود بهتر است از راه
(خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه سیاهان برویم و دو بیت شتر بجهت
حمل آذوقه گرایه نموده عازم گردیدیم از تفصیلات آلهی هر روز باران میآمد و بعد راجعاً
آب میخاشد بعد از ده روز نزدیک (چنائی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل زد
بود مجبور شدیم پیاده شده جلوسبها را گرفته تا زانو در میان کل طی مسافت نمایم در آخر
منزل آدم واسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی طبع نموده به همراهان خود که قریباً
ضعف بودند ادا هم اسبها بر زمین افتاده قادر بر حرکت نبودند فقط یک اسب عربی سوار
خودم که نسلاً از اصطل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد
(چنائی) شدیم و از آنکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام کردم
بعد از دو هفته گفتند از نوکرهای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میبخشند
بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب دادند
که مقام رعایای آنها بجهت چرانیدن اسبهای خود بصحرای رفته بودند حالاً مراجعت نموده پانصد
نفر آنها جمع شده اند که خدمت نمایند خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد
نفر همراهان خود که عقب سوار و یک قطار میآمدند از قلعه سپهر و ن آمده و دو نفر بچه رفاص که

یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود بیکلو او میآمدند این رقاصه با یکی از شکل انبانی خان بونج
 هیچ لباسی غیر از لنگت کوچک نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و
 صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده
 روز طول کشیده بود تهنیت کرده بودند مدت پست و خجرو ز در (چنانی) توقف نمودیم در
 ظرف این مدت اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که گاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً
 عازم شده از کنار رودخانه (هیرمند بطرلاکت) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل)
 شدیم اسم اینجا با سم (شاه کل) که یکی از سردارهای بوجی میباشد موسوم شده است
 در این قلعه غیر از دو نفر سرباز دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند و قتی
 از آنها سوال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند لشکر (امیر عثمان) میرفت
 بسر کرده کی سردار (شریفخان) سیستانی میاید که اموال ما را بچا بد از این جهت امانی اینجا
 بمقا میگذارد و دیکت اینجا میباشد که ریخته پنهان شده اند عمویم گفت اگر ما را بجاییکه پنهان شده
 اند راهنمایی نمائید از آنها کمک خواهیم نمود پس مردی ندکور راهنمایی نمودند و (شاه
 کل) از ما پذیرائی نموده مشغوف گردیده و از آنها را اینکه برای کمک او حاضر شده ایم
 شد مشارالیه ما را همان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای ما خبر آوردند که سوارهای شما
 از قلعه بکنترلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) ما گفت خیال دارا
 فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بروم عمویم از من صلاح پرسید گفت اینها هر
 میخواهند بروند اگر (شاه کل) بلدی بآید ما میرویم با سیستانی متقابل میشویم (شاه کل)
 راه بلد بآید و وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت
 چند ساعت غبار سوارهای را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهم خود از عمویم جلوتر رفتم
 صف جنگ را آراستم ولی سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابرام خیال جنگ را نمودند

نزدیک شده رسیدند شما کیستید جواب دادیم افغان ستم نه بلوچ از شنیدن این حرف رئیس آنها ده با ملاقات نمودن عقب عمویم فرستاده بسوارهای سیستانی گفتیم بکلت (شاه کل) و رعایای او که تحت حکومت افغانستان نباشند آمده ایم و به سیستانیها به آنها کاری نداشته باشند میسر و رای سیستانی قبول کردند (شاه کل) کاری نداشته باشند مشروط باینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئونات او شده باشد من بجای (شاه کل) گفتیم بگذارند (شاه کل) بسلام باید ولی خواهر بشماره ای در باب سلمتی برادرش چنان مضطرب بود که او را نیکداشت بسیار با آنها گفتیم هرگاه (شاه کل) را بگذارند با عمویم من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخر الامر را ضعیف شدند عمویم تاکید کردم که (شاه کل) را بعد از پنج روز مراجعت بدهد بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) رسید همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دورتریم همیشه صبر کردیم باین داریم رئیس را اسیر نموده اند من آنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدیم بر (شاه کل) را با خود بیاورم قبول نکردند گفتند ما وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما را نخواهید بود من دو دست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم با احتیاط اینکه مباد با حمله بیایند طولی نکشید که مالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و منی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود فرار کردند من دو دست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بمان سمتی که (شاه کل) رفته روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً بعقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند من آنها را با خود پیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافت دور و دارد قلعه شده عمویم رسیدم تفصیل (شاه کل) را از وجو یا شدم اظهار داشت سیستانیها دوسر کرده دارند یکی (سر دار شرفغان) سر کرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیب (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلیخان) و پسر سرتیب (یوسفخان) شاکل (را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد) این پسر سرتیب یوسفخان مرحوم خان با آنکه هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غایبی و هزاره بوده است و از جانب میرعلیخان بیست و نه رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داد و پرسیدم (شاه کل) کجا است اینجا دانستم (شاه کل) در چادر او میباشند و از بلند صد کردم (شاه کل) یا مشا را لیه از چادر بیرون آورده من از سر کرده مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده ای جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میرعلیخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود را بجهت مراجعت او بگردانیده بودم مشا را لیه رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) برید بعد (شاه کل) و گفت فرزند او را که با او اسیر کرده بودند گرفته باده نفس را از سوارهای خود نزد قومش فرستادم و آنها از سلامتی او مشغول گردیدند بعد از توقف سه روز بایستاینها عازم (سیستان) شدیم روز دومی که راه رودخانه (هیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواستند طایفه (شاه کل) را بچاپند حالایک خیل بازده خانوار رعایای افغان میخواستند تا زندان خان بوالا خود را محکم نمود چند نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند این بین امانی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بکنند کار با یکجاشده بود که سوارهای خود وارد شده همه امان خود حکم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تا راج کنند کاملاً تنبیه نمایند با امانی آجاتسکین داده و وعده کردیم بجهت امنیت اینها با دشمنهای ایشان شریطی مقرر خواهیم داشت پیاده شدند و اسم بطور قلعه بروم دیدم همه آنها برای جنگ حاضر شدند چون توانستم داخل قلعه شوم گفتند که خود را فرستادم مطلب را با آنها حالی نمائید این شخص را اجازه دخول قلعه دادند مشا را لیه با آنها

حالی کرده بود که این همه زحمت را یک نفر سر کرده سواره برای آنها فراهم آورده و او را
 (عبد الرحمن خان) بتنه نمود از شاد دور ساخته شهابیت بمنزل خود مراجعت نمایند از
 شنیدن این خبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه پرون شده نزد من آمدند آنها اظهار داشتند
 چون شما افغان سینه شما را بمنزله برادرهای خود میدادیم بعد از آن روانه شده دور و نزدیک
 از قلعه جات این اشخاص مجبور می نمودیم و اینها آذوقه بامیدادند ولی سوارهای سیستانی
 هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا اینجا را آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نماییم اینجا
 سوارهای دلاوی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علم خان) رفتند که او را
 بحکمت استقبال بیاورند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشرفیاب)
 دور و زبانه های داد و روز سوم به قلعه (امیر علم خان) (ناصر آباد سیستان) رفتیم امیر مذکور قلعه
 به استقبال پرون آمد با من و عمویم بغل کشی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بحکمت
 پذیرائی مانتیته زیادی داده و باطراف قلعه بحکمت سوارهای ما چادرهای تازه و بحکمت
 و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بحکمت مهمانداری مامور داشته بود
 که از پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان)
 شده جین خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواش نمود تمام چادرها و اسباب های که
 بحکمت ما متعلق کرده بود با خود بسریم و اظهار داشت چون شاه سایه ماهستید باید هم
 از شما پذیرائی نمایم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود و سه باب
 چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یک هزار تومان نقد بحکمت بامیر جند باداد این مبلغ را عمویم داد
 کتقم چنانچه همیشه مخارج شمار متعلق بوده ام اگر بعد از این مخارج شمار ندیم بقدر کفایت خودم
 پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبد الرحمن خان) آورده بود دولت اشرفی هنوز نزد من
 باقی بود از دریاچه سیستان که ابالی انجا اورا مومن مسینا مند عبور نموده وارد (بندان) شیم

از راه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دو نفر از پسرهای
 (امیرمغان) از ما خیلی پذیرائی کردند و مادر آنها مهمانی بزرگی بماداد پنجم محرم شمسه وارد
 (بیرجند) شدیم و دو انعم محرم بطرف مشهد (امام شامس) امام رضا علیه السلام روانه
 وارد شهر (سراوان) کردیم در آنجا آثار عمارت عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعدی بود
 که جایی خیلی بد هوایی میباشد و آب آنجا شور و تلخ است بالای آنجا حوضهای زیادی بجهت ذخیره کردن
 آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دو چاه آب هم حفر نموده اند اگرچه چاههای مذکور
 بجهت طبع خوبست ولی بجهت خوردن کوار نیست بد بختانه قبل از ورود باین قلعه عموم
 از تب شدیدی مریض شده با مجوش شدیم تا صحت مند شویم که قریب یک ماه طول کشید
 در اینجا اقامت نماییم و نقدینه که داشتیم تمام خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود
 نمودم که اجازه بدین تخت روانی بجهت او بتهه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب بجهت
 ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چسب که چوب از
 عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب میباشیم
 و مریض داریم از این مال خدا را بجهت کار خیر مصرف نمودم که از بنده های در مانده
 او ملک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آنروز تخت روان را تمام
 نموده عازم (ترت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جایی بسخوش
 آب و هوایی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بجهت خودش بنا کرده بود چنانچه
 روز عمویم در این عمارت منزل نموده در ظرف این مدت شخصا غذا بجهت عمویم طبع نمود
 و انچه ستاری میکردم و بی فکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سروخان) هم بآب و دوی با
 اینکه عمو من نسبت من مهربان نبود با زهم من او را بقدریکه پسرش دست میداشت بیشتر
 دوست میداشت هرگاه در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سروخان) فقط

مرتب بهجت احوال پدر خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخصی خودش بود
 روزی قدری زردا بوجبت عمومی تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر بژ
 تب عمومی قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن زردا که ضرر دارد صرف نظر نمایند
 حرف مرا مستبول نگرفته مشغول خوردن زردا گشت کفتم شب و روز از شما پرتاخی
 کرده ام و کمتر خوابیده ام که همین چند روز که توانسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مرض
 شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم باین تفصیل بشتاب زردا را تمام خوش جان فرمود
 در این موقع از خیال اینکه خدا باینکه در مدت ام عمر خود نسبت به عموم کرده ام همه را یکسان
 است و حالاً بهم کار اینجا کشیده بود که بجهت گذران عمومی اسلحه خود را میفروختم خیلی متعینه
 شده از عمومی استدعا نمودم مرا مرض منساید (بترت عیسی خان) بروم ایشان هم
 مرضی دادند من هم در یک شب و دو منزل راه طی نمودم چرا که بجهت آذوقه بمرامان خود بود
 نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود تربت در یکی از
 عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود منزل نمودم و منتظری
 هم بجهت عمومی تهیه کردم در اینجا یک نفر تاجیک سربازی موسوم (بجای حسنی) که
 مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت مخارج
 خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کافی از
 خود دارم و دو کتبه قرآن بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب
 دادم بجهت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را دانمایم مجبور هستم پول
 نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت بمرامان خود و علوفه بجهت اسبها با کمال
 از شما میگیرم بعد از شش روز عمومی نیز وارد تربت گردید جامع جزو مخارج او را هم
 متحمل شد چون لباسهای بمرامان مانند سرس و زین و یراق اسبهای آنها هم فرستاده

حاجی مذکور اظهار داشت حاضر ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شما تهیه نمایم
 من از گرفتن این اسبها انکار کردم ولی عمومین بجهت همراهم خود قبول کردند و اتفاقاً
 شخص بایضی بجهت نمودن تازه بستم نمیتوانم کلاً تلاشی مهربانیهایی او را بنمایم شخص گاهی
 که این قدر محتاج کزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجا بگویم
 در باب غذای خودی احتیاطی مینمودم و مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز
 او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده بنی
 الا مرشاد یک عدد تخت روان بامیست و چهار راس قاطر بجهت عموم فرستاد و کاغذ
 نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است
 که شمار بشهید برساند و عموم این اتفاقات ایشان را متبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
 (مشهد) شدیم تا این وقت بهفت هزار تومان بحاجی مذکور مقروض شده بودیم که ششصد
 تومان عموم قسری بگردید بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این یکمرد تا پناه سلام که از
 تربت تا اینجا بنجمنزل کرده بودیم با ما مشایعت نمود و گفت از اینجا بکنبد سطرانام هرستم
 علیه السلام دیده میشود من از مشاهده این که افوا را خداوندی بکنبد منوره بقابله فرضا
 شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از اینجا که گذشتیم دو کاسکه که یکی چهار اسب عربی
 و یکی دو اسب عربی با زین و یراق مزین بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای شاه
 و ابالهی با استقبال ما رسیدند این تحلات مال پسر شاه و عمومی شاه بود (گویا کاسکه
 یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته
 بوده و یکی مال شاهزاده (احمره میرزای هشتمه الدوله) عمر شاه و والی خراسان بوده مترجم
 با منیات احترام ما را و اردیکی از عمارات دولتی نمودند که در اینجا بنجمنزل بجهت ما تعیین
 کرده بودند تا سه روز مهمان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن مهمان دولت

بودیم عمویشاه چون بماده ترکمانها رفته بود حاضر بود ولی بعد از ده روز مراجعت نمود
عمویم و پسرش (سرورخان) و چند نفر از همراهان ما را به شام دعوت نموده نسبت به
خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزمی
قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانه مبارکش ساییده از غبار رفته
دیده را روشن کرده و قلم را تسکین دادم یکی از وزیرای شاه (دیرالملک) که متولی
باشی استانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با کمال شغف پذیرفتم
در ایام توقف مشهود مدت پانزده روز بقیه بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت
فرمود و دفعه ثانی که با عمویشاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم ای لطف فرموده این اجازه
خواهند داد از راه (درگز و وطن) وارد (کنج) بترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم
راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است و الله (یا رخا) عالم آنجا میداشد بمن بپید
گفتند قبل از اینکه شما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمایم
و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یک نفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده
بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دیرالملک) بشا
عرض کرده ایم و (دیرالملک) بحجت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه
شاه خواهش شما را بپذیرد سر نموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسد بعد اگر
میل داشته باشید بترکستان بروید شما اجازه خواهند داد من کفتم عجالتاً خیال من
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخلاف نانتان)
آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بحال من صحیح نیست که بعد از
ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بحجت امداد بدو لک
بتمی شوم آنوقت دیگر آن خیال خواهند نمود که شاه از دادن لک انکار کرده است و این

اسباب توپین شاه ایران) خواهد بود فرستاده مذکور در روز مصلحت خواست
که در باب اراده من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگر چه شاه مایل است
(بطهران) بر وید ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نروید هر وقت خواستید میتوانید برو
ترکستان شوید و شاه شمار همیشه شل فرزند خود خواهند داشت شما هم ایران را مثل خانه
بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز بکیست بمن کردند از فرستاده شاه باز
خیلی اظهار استنکاف نمودم و خواهش کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را
در باره من مبذول بدارند فرستاده مذکور از طرف شاهزاده گینفر سر کرده باده سوار
و مرا سلمه حمیم (الله یا رخان) بمن سپرد (الله یا رخان) حرکت نموده بعد از مسافت
شش روز (الله یا رخان) بایکزار سوار با استقبال من آمد و باغی را که خارج درگز
خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت بمن معین نموده این شخص پذیرائی
کرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد و بگاه برانز
خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از امانی (ترکمانیه) نگاه
مینواست بمن میگفت اینها قطاع الطرق هستند در این وقت بعضی از تجار (راکه) با هزار
بار شتر مال تجارت بجهت تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص (الله یا رخان)
بطور رک و نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرن را که اسم یکی (اوزبک سردار) و
اسم دیگری (غریز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلدی تا اورکنج
با من همراه نمود از (درگز) روانه شده خود (الله یا رخان) بایکزار و پانصد سوار از راه لطف
آباد و قلعہ خسرو تا ایوزدا از من مشایعت نمود درین راه در زراعت های شالی شکار زیاده
بود چون تفکات و اسبهای خوب داشتیم روزی دوسه ساعت مشغول شکار بودیم بعد
از گذشتن از ایوزدا (الله یا رخان) خدا حافظی نموده روانه شدیم خان مذکور چند سوار

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چون ترجمه کتاب مقرب با خاقان
(الله ارخان) در کرنی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نمود و تفصیل و رود حرکت امیر
را در روز خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نمود و بعضی اشتباهات نقلی کتاب را
در این موقع از مشارالیه تصحیح کرد و ترجمه تمام آن شب را راه فرستیم صبح روز بعد دیدیم
که کنار رودخانه طرن بود و اردشیریم کنار رودخانه مذکور فالیزهای خربوزه و هندی وانه ریاد
بود رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندی وانه در سر فالیزها
سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندی وانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چو
علف دیگری نیست فی سبزه میخورند روز بعد وارد (طرن) شده پخرو زنجارهای این مردم
الایحق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمایم ثانیاً اسبی بیایم که زود
لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورکنج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترکه) را طلب
که همراه بودند یک نفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (غور سردار) و (لو ریک سردار)
باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسرچاهی رسیدیم که آب
خیلی تنگ بود و در روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز ششم ظهری حرکت کردیم و بهیچ
دیگر راه فرستیم فقط بجهت جودادن اسبها توقف مینمودیم تا روز چهارم تقریباً
دو ساعت بظهر مانده بسرچاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تنگتر و کثیف تر بود
ولی مجبوراً بشامیدین بودیم و اسبهای ما هم قادر بر حرکت نبودند شش روز در اینجا
کرده که اسبها قدری بحال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه فرستیم و در کرنی
روزی میخوابیدیم روزی یک قافله از (ترکه ماها) برخورداریم اینها بحال اینکه ما را از این شهر
و میخوابیم با آنها حمله نمایم خود را پنهان نموند در اینجا باید که در شود که ابر اینها و ترکه ماها هر
دشمن هستند اگر چه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاہل آنها بهوای خود رفتار نموده

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل رسانند یا بفرودشند و اینکار دشوار است خداوند
 همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند بر چند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن سبب
 بایکدیگر مثل با شترکین رفتار مینمایند آنست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که این خود
 شان تقاضای داند عصبی در اسلام نیست خودمان ملو معایب بیشتر بهر حال چند نفر ترکان او
 دیدم از آنها جو یا ششم چاه ابی باین نزدیکی است جواب دادند که هر چه طور که حال ما بدو
 مسافت نمایند قبل از طلوع صبح یک چاه ابی خواهیم رسید مشغول مسافت شدیم ما
 آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و
 هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ما خشکیده زبان اسبها هم مثل چوب
 شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه بیوم همراه دادم
 بدان خود فشار داده زبان خود را بر زبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد
 از این قطعی آب دانستم دوزخ در وجود خود آن موجود است زیرا که از تشنگی مثل
 آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آفتاب چاه ابی رسیدیم ولی نقطه چاه را نرفتم از همراهان
 با من بسر چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از آشناسیدن قدری آب بنجالت و کرم
 عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم کی از اسبها بیکه از ابالی (آخال خدیو
 بودم دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است دو مشک آب با سبب مذکور بار نموده بمن
 آدم عقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم
 رد پای اسبها را از دست نهد و بیک قطب نمایم با و دادم که اگر در باب راه اشتباهی
 برای او حاصل شود بر همنامی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبها
 خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بر حرکت نبودند پسید انموده قدری آب بدان هر یک
 از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد و هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکان جسم که قبلا بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من
 کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیا ل اینکه شما ایرانی هستید ما شما را
 قصد آزار راه فراد انداختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این مکانها
 آذوقه چهار روزه تعارفامبا دادند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز
 بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تعلق
 بخجوز راه بود ما هم بمبت (خیوه) حرکت کرده پس از ورود با آنها زیر درختهای
 خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادیم کسان
 (خیوه) از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند
 آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر فضلخان) دلوۀ مرحوم (امیر و قهرمان)
 (اعظم خان خیوه) فوراً یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا
 مناسب است شب را در اینجا جایی ناراحتی بسر میرسد و اصرار نمود ما را بشهر برود
 و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما تهیه نموده بطور خوبی از پذیرائی کردند بعد از دو
 روز مهمانی خان خیوه و اورکج و زیر خود را نزد من فرستاده پیغام داد میخواهم ملاقات شما را
 من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من
 ملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شصت عراده تو
 انجا دیدم که همه توپچیها جوش بودند قبلاً اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم بخانه
 توپ برای احترام و رودن شلیک نمودند و خان بجهت استقبال پرده را
 من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته تا لاله کو متی یقیم
 آنوقت بزبان ترکی حرف میزدیم از این جهت خان کینفر مترجم معین نمود که صحبتهای
 ما را ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

حجر که پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بلیغ بود باید رشتا خیلی دوست بود و خدا را
 فکر میکنم که مادشایکد یکرا ملاقات نمودیم سیز خان مذکور خواست دوشهزار هفت
 شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت ببلج بروید من را
 سواره و پیاده با شما خواهم فرستاد که شریع را بجهت شما منع نمایند بجهت اینکه
 ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بجهت این گذاشت گریانه او اظهار استنمان نمود
 و کفتم بعد از چند روز جواب خواهم دادم و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستی
 با او خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی
 میکرد گفت خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور
 میباشند این منزل و باغ تقریباً دو ساعته است قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی
 خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانہ دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است
 هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو ساعته بزارا شرفی بشا بدسم وزیرم تصدیق
 این پیغام را نمود در جواب کفتم خداوند خان را بجهت این مردانگی کامکار و پادشاه
 داشته باشد نماید ان شاء الله ام الفاظ تقریر بنمایم چند ممنون احسان خان استم دو ساعته
 بزارا شرفی را میخواستیم حکم مخارج یومیه من فقط روزی سی تهران است روز بعد خزانہ
 دار یکبزارا شرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز به من مبلغ را بشا بسم
 نمایم آخر الامر اشرفیه را استبول نموده و شخص مذکور کفتم این حبه را بناظر من بیاور
 با وجودیکه بشارت الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی تهران است ولی هر روز
 همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بجهت جواب اظهارات خان و نیز بجهت
 نصیحتی که با و وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت
 قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه است که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم خود بپیش

بر وسیله بفرستد که بمن آنها و دولت روس قرار می بگذاریم و الا پسین بشمارد
 مینمایم که روزی شکر روس نزدیکت (اورکنج) خواهد رسید و شما معدودی شکر
 بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید باین دولت بزرگی بکلید خان در باب صحت
 این نصیحت باین شیران خود مشورت نمود ولی چون الهالی اینجا هیچوقت قوت بلت
 را ندیده بودند متفق نشد که گفتند اگر روسیهها نزدیکت (اورکنج) پایند مرکب برای آنها
 آماده است و وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از جا
 تدبیر شما را پسندیده اند ولی ملت جواب و قرار داده اند من گفتم در صورتیکه الهالی اینجا
 جابل ولی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیران
 داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما تزویج نماید تا بمرور ایام الهالی نجیب
 نصیحت شما را قبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت
 قبول نمایم الهالی اینجا زود باینجا خواهند رسید و زود علیهذا بجهت من خوب نیست اینجا باینجا
 میخوانم باینجا را بروم و وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارا بهمرایان شما
 که اینجا رفته اند مخارج بوسیله آنها را درست نمیدهد و پسر سومی شما (اسحاق خان) را
 بهم بس نظر داشته است و نیز وزیر من صلاح داد بمرایان خود را باینجا را بخواهم ولی
 رفتن اصرار کردم گفتم اینجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بکرد
 وزیر مراجعت نموده وعده داد و روز بعد جواب پیاورد و روز دیگر جواب آورده گفت
 اگر چه خان بمخارقت شما میل ندارد ولی اگر اضرار میکند مجبور است شما را
 بگذار و بروید فقط دو روز صبر کنید تا بمته سافرت نمادیده شود و روز سوم یکصد و پنجاه
 شتر با آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد و وقتی بجهت خدا حافظی رفتم از رفتن من خیلی
 انجانا تراسفت نمود بعد از مسافرت بخار و دکن را چون شدم از سر حد

(غور) و (شوراب خان) که حال تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بدست هفت روز دارد (قره کول) که یکی از مصنفات بخارا می باشد شدم پس عموم (اسحاق خان) و نوکران می که در بخارا بودند از ورود من شغوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شغف نمودند و عموم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب حکم دولت روس (بجصار) و (قلاط) رفته است که با میر (سهراب نیک) جنگ نماید چرا که میرندگوار طاعت آنها قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه دشمنانی داشتم کاغذی با او نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شاد در بخارا بیایم یا نزد شما (بجصار) بیایم زیرا که میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم پیروست جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم اشرفیها نیکه خان (خجوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر امتیاع نمودم و تمام شترانی را هم که خان خجوه بمن داده بود فروخته بته خود را دیده با پانصد نفر عازم حصار شده و غلامانی را که خان خجوه بمن داده بود آزاد نمود مدت ده روز این مسافرت طول کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح گرد بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود اول خیال کردم این خون کا و دانیست که بجهت صدقه نقره فحشی که بجهت امیر بخارا رخ داده و فحش نموده اند پرسیدم چرا کا و دلا و تر و زنج نکرده اند مردمان آنجا آبی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون کا و بعد معلوم شد پانزده روز قبل دقتیکه چادر امیر بخارا اینجا سر پا بوده قلعه حصار مفتوح شده کمین از سراسر نزدیک آورده اند و فوراً حکم داده است در جلوروی او همه را کشته اند از امتیاع این کار ظالمانه خیلی متاثر شده کفتم شاید آنها تقصیری داشته اند و الا هیچکس اسرار را نمی کشد مردم جواب دادند امیر صد آدام را بدو تن تقصیر پرسید که بیعت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بجای

میگیرند و مخلوق خدا را بدین تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی با حکام خدا و شرع پیغمبر
 ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علی که حامی و مروج این شریعت مستند اعتنائی
 با و ندارد از این سبب روسا بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی بایکوس شدم که
 ابایی بخارا که بدین شهرت دارند بر خلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی
 مسلمانها مغرور دیوانگی خود دستند ستانم شدم که کفار آنها را بقدر جاهل و بی اطلاع معاند
 بیکدیگر دیده از این فقره مستغف میشوند از گذشته شدن این اشخاص بیکدیگر کربسم و چند نفر سوار
 را مقرب داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال آسایش
 دلال بسر برده بطرف (حصار) روان شدم امیر بکزار سوار با چند نفر سر کرده بستان
 فرستاده در منزلی که بجهت من تنیده کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده امیر
 آمده مراد دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنگه نقد با چند توپ
 کجای بجهت من فرستاده بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم هم
 سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و نوکرهای من منزلی
 معین کرده هر گونه توجیحات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان مستقر فی
 روس مراد دعوت نمود تا بکنند رفته با او ملاقات نمایم تنه مسافرت مرا حکومت سمرقند
 متحمل شد پس از ورود تا بکنند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمان
 ملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا مجلس شب
 نشینی دعه خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظر من خوش
 آیند آمد اینها از همانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهماندارا طاقی کردش نموده
 بایکدیگر صحبت میداشتند و سکار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
 مجلس دایر بود بعد همه بخانهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرمای ملاقات من آمدند

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسى از يكديگر بعضى تعارفات باو دادم كه
 من جمله يكشنبه ميرم صبح بود و شش طاقت شال كشيدى و دو توب كنجاب و دو ساعت نشسته بعد
 مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال على) خائف مرا به نايار دعوت نمود و آن روز را
 بصحبه هاى دوستانه گذرانيدم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضى جنرال هاى يكيه
 مرا بمنامى دعوت نمودند در اين من عيده بزرگ روسها رسيد اين عيده روز مولى پسر
 خدايشان ميباشد در اين روز فرمانفرما كالسكه خود را بجهت من فرستاد و بتوسط نايب
 خود مرا دعوت نمود كه بمنزل او بروم با اتفاق يكديگر رستم فرمانفرما على الراسم سرباز من
 پذيرائى نمود مرا بمنام تالار يكديگر قبلس داشتند بر دو تمام صاحب منصبان و فرهاد پسر
 آنها هم حاضر بودند و هر چيز از مشروب و مايه كول شروع و نما شروع در استنجا حاضر بود و رقعات
 نصف شب از خوردن سبچ دست نكشيدند نصف شب مشغول سידن يكديگر شده
 ميكشيدند كرتوس كرتوس (يعنى سبچ سبچ) بعد از آن از ميز بان مرضى حاصل نمودند
 بجانهاى خود مراجعت نموديم سه روز بعد از گذشتن از اين عيده فرمانفرما مجدداً نايب خود را
 با كالسكه اش فرستاد و مرا بلاحظه سان شكر دعوت نمود بعد از اينكه پياده بسوار او و توپچيا
 همه سلام گرفته سان شروع شد ترتيب سان خيلى خوب بود پس از اختتام سان نقب
 مصنوعى كه ساخته بودند آتش زدند روز بعد نايب فرمانفرما مجدداً آمد و پيغام آورد كه فوخر
 ميخواهد شما را ملاقات نمايد من هم رفته بعد از صرف چاي فرمانفرما گفت (امپراطور عظيم)
 تكملة افشا احوال پرسى نموده اند و من استنجان نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه پياده
 از شما دعوت فرموده اند كه با ملاقاتشان (امپراطور) بريد تا اظهارات دوستانه خودشان
 راشعا بشما بفرمايند من گفتم مملكت (امپراطور) را بجا روپناه خود ميدانم و تا اينجا آمدم
 كه آرزو و آمال خود را (امپراطور) عرضه دارم و اميد دارم بمقصودات خود نايل

کامیاب شوم فرمانفرما رسید آری به (پطرز بورغ) میرید من وعده دادم تا فردا بخوابم
میدهم از آنجا آمده با نوکرانیکه محرم راز من بودند مصیبت کردم که آیا اختیار کردن این مسافر
قرین صلاح است یا خیر متعنا اظهار داشتند شما را نیکند اریم بروید زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذشت
نمایم با آنها کفتم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچیک از آنها
بملاقات خود نخوانسته من باید خواش (امپراطور) را قبول نمایم اگر چنانچه سعی کرده
ایم همان خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس از تعارفات
رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتیم که پادشاه شما بمن خیلی اظهار مرحمت فرمود
ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اینها مسافرتها
زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهم رفتم فرمانفرما گفت خیلی
خوب (با امپراطور) تکراف منب نمایم بعد از دور و زریاب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده
مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمانفرما گفت (وزیر اعظم) تکراف کرده بودم (امپراطور) وزیر اعظم
فرموده است که خواش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منتری بجهت شما در سر قذیا بکنند
بر حسب میل شما تسلیع نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یک هزار و دویست پنجاه منات
مقرر داشته اند من جواب دادم با امپراطور پناه آورده ام هر چه بمن عنایت شود قبول
میکنم و نیز فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سر کرده های همراهان شما را خواسته
جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد زریاب فرمانفرما را با بدکان عکاسی برد ولی سر کرده ها
من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بپندارد کافر میشود و اما حالا
من همیشه خیال میکردم همراهان عقی دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند و اما
فرمان فرستادم از من پرسید چه همراهان شما عکس خود را نپنداختند جواب دادم اینها سر کرده
هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشدند آنها را دوست دارم و این قدر

معتنای نیستند بکنس آنباجت امپراطور فرستاده شود بایب مذکور گفت شما خیلی مایل
 هستید زیرا که اگر امپراطور میسر رسید که منصب این اشخاص چه میباید بود بلی نداشتیم بعد
 من هیچوقت دیگر همان خود را طرف شور خود قرار ندادم چه اگر این دفعه دوم بود خوش
 مراد نمودند و نیز در باب دانائی آسنا چندان اعتقاد می نداشتیم بعد از چند روز بایب
 فرمان فرما مجد و امر بجست مجلسی که فرمانفرما داشت با خود بر دبا تا نصف شب مشغول
 و خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بمرقد رفته از حالات همان خود مطلع
 شوم فرمانفرما خواش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد و روزه
 بجست خدا حافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس
 از ورود بمرقد (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشا را لیه اظهار داشت فرمانفرما
 تماشکند دستور العمل داده است هر منزلی و باغی که شما پسندید بجا بجا بجا بجا
 من کفتم امیر بخارا از باغهای دولتی دارد یک نفر نوکر خود را بجست ملاخط این باغها میفرستد
 بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز که در دوشش نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر
 بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلعه خانه که مال حکومت بخارا میباشد
 پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای من
 هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول در خریدن باغ تازه
 ننماید و باغی که مال دولتست بمن بدهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجست پسر عموم
 (اسحاقخان) منزلی در شهر بمن کردم یک منزلی هم بجست نوکرهای از االی سمرقند بمن نمودم بعد
 چند روز همان سر کرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم کی یکی
 از من مرضی خواستند بعضی هم بدون مرضی رفته فقط نوکرهای من ماندند و صادقاً
 با من خدمت کردند سر کرده های مذکور غیر از اوقات غمی بجست من دیگر مرضی نداشتند

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از سال ۱۲۸۶ الی ۱۲۹۸ هجری

زاینکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من بچوقت با تمام نخواهد رسید علیهذا باید بهمان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد یا زده سال در این شهر که مال رو سها بود بسر بردم و آن اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست و سه سب سواری دوه راس یا بوی بنده همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه با زده نفر سواری با تفنگهای دیناله بر بامن بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسواری خود هر یک با بی پنج و پیه با بند میدادم و بسر کرده بامی خود بر حسب منصب آنها بیشتر واجب میدادم چنانچه قبداً بیان شد بیشتر از این سرگردا از نزد من قبه بودند من هم از رفتن آنها متأسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن ستمی که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون برو سها حق نداشتم بجهت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اکثرین صحبت بامورین روس نداکره پول میآید میگفتم و جی که شما بجهت مخارج بمن میدید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسکنت میشود که دولت شما را بوضع این مهربانی که نسبت بمن مینماید باید ار داشته باشد در موقع اعیاد و عزا (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانههای خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها با کمال شغف می پذیرفتم جنرال ندکور با من مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا جیز دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) بسر مرحوم (عبدالرحیم خان) را که حال احاکم دین

بدخشان میباشد نزد امیر مستادم بخت ملاقات وقت معین مینمود در موقع ملاقات
 اشکالات خود را با وی بیان میکردم خلاصه باین مختصر ناسلوک میکردند و به وقت قوانین
 حکومتی را بمن تکلیف نمیکردند من آزادانه هر وقت میخواستم بخت ملاقات مامورین
 روس میرفتم و آنها هم بمن قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که ده یا زده روز
 بمنزل خود بودم و همین قدر با هم بیرون میباشکار میرفتم باین قسم یا زده سال توقف من
 روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر پیرم
 (عبدالله) که سیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
 اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها با یونان در تزارید بود و مراد و هین (شیرعلیان)
 و دولت روس بیشتر میشد منمنا معلوم کردم که (محمد عثمان) حاکم بلخ بهیئت درخا بهرامی
 (امیر مظفر) امیر کجا را میفرستاد و بنوسط امیر نیکارا (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای
 تاشکند ارسال و مرسول مینمود روسها هم بمن وسیله جواب مراسلات او را میفرستاد
 تا اینکه فقره مذکور را نشا و در روزنامه با منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من را این
 فقرات البته اطلاع دارند لذا من شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود بمن
 دختر میر بدخشان را تزویج نمودم در سال دوم خداوند پیری بمن عطا فرمود اسم او را (حبیب)
 گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا
 فرمود اسم او را (نصرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در
 طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف
 شهر (سنز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراگان خود
 با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا شما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول
 نخواهم کرد ولی اگر میل دارد میرمهای شهر (سنز) را محک میشوم بسلام شما بیایید شریک خود را

فصل پنجم

با آتنا قرار بدید (جنرال براسوف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده
است گفتیم ممکن نیست بالشکر شامل شوم و خواشش کردم چون گفت ایانی سر شد
شورش نمایند و سیصد نفر هم از آن من اسلحه دارند سیصد تنگ بافتنک بیا بدید که در
وقت لزوم خود را محافظت نمایم جنرال این خواشش را پذیرفته و صاحب منصبهای قوی را
حکم او را اجری داشته اسلحه با دادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سنبر) شد
با میزبانی را هم نوشت شب بخت تهدیدهای اولیه است لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف
(سنبر) بفرستید لشکر روس چهار دهنه قلعہ شهر (سنبر) وورش برده نتوانستند شهر را تصرف
نمایند (جنرال براسوف) زخم کلوله برداشته ولی زخم شیدی نبود از پنج هزار سوار سبزی که
حمله کرده بودند و هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد ابایی شهر (سنبر) فرستاده شد
خواشش متار که جنگ نمودند و متعنه شدند خلف از این قول خود نمایند ابایی شهر (سنبر)
از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دوسه هزار نفر عساکری که در قلعہ بودند
هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا میآید بشهر (سنبر) بیاورند
همینکه عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب وورش
بردند اگر چه یک هزار نفری که در قلعہ بودند خیلی کوشش کردند و سوارا عقب بر نشاند ولی
عساکر روس قلعہ را متصرف شدند و میرهای شهر (سنبر) با سیصد نفر از راه کوستان
بطرف قشغری فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سنبر) را با مأمورین امیر بخارا
تسلیم نموده خودش بالشکر بسم قدامت نمود در روز بعد از ورود جنرال مذکور بدین و
احوال پرسی او رقم رخم ضعیفی داشت مشارالیه یک عدد فیه دان طلا و یک تنگ
و ولوله و یک دوپین بزرگ از غنایم شهر (سنبر) بمن تعارف نمود گفت بموجب قانون
دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی که روسها

بابی شهر (سبز) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرای فریب
 خورده را برود (خو قمع خان آنجا که سوسوم) (بمخدا یا رخا) بود اسیر نموده نزد فرمانفرمایان
 فرستاد و نمرایان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرا بیچده ماه در حبس بودم
 بعد آنها را مرخص نموده ستمی بجهت آنها مقرر داشتند (میرا بایک) (امیر سرداب)
 یک برادر با چند نفر از همایان خودشان هستند در (تاشکند) توقیف بودند و عیالهای
 آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود و دو سال بعد از این واقعات لشکر روس بجهت
 جنگیدن با (ارکنج) حاضر شدند فرمانفرمای (تاشکند) با لشکر وارد (جزنک) شدند چون خیال
 داشتند از راه (قوم نور عطا) بروند فرمانفرمای ما را (بجزنک) احضار نمودن با کاسکیه باز شد
 بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرمای علی الرستم از من پذیرایی گرمی نموده اظهار
 از ملاقات من کرد و جای شد آيا شما همایان شما (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میبایست تا نیم
 سفر شمارا خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همایان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد
 و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندانید علاوه بر این جنگ شما با سلاطینا میباشد چون
 با آنها هم مذہب هستیم شریعت ما را از جنگیدن بجا گفت اهل اسلام ممنوع داشته است
 نیز اظهار داشت من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن بجزشان شکر روس نیافزاید و اگر زود
 از قوت لشکر شما تمکک بد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طلبم مجبور نیستم با من بیاید
 فعلاً در تحت حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و شکار
 است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ تنفر هستم این حرف را بطور شوخی
 و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگ بجهت شما
 حاضر نمایند من اظهار استننان نمودم این چادر با تقریباً نصفی قدم این چادرهای پشمی
 (امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمانفرمایا برپا کرده بودند فرمانفرما روزی پنج شش مرتبه بجا

من میآید بعد از پست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر باجغت رفتن بافغانستان حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را بگیرید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما بخودم اجازه دهید مقتدی شوم یا بکنیز ارسپا ده نظام و بکنیز اسوار به نظام و یکت باطری توپخانه (یکت باطری توپخانه شش غزاده توپ است) ولایت خود را بحد و انقرفت نمایم دلی حالا مشغول دعا کوئی هستم و بیشتر با علم در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم کفتم از روی حقیقت باور نکنم شما میخواهید با بمن چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهل افغانستان مردمان جنگجوی میباشند و مثل اهل (اکرج) نیستند علیهذا یقین دارم شما قصد دیگر در نظر دارید تا موسم پاییز اقدامی نکنند و مشغول مذاکره بودند یا لشکر کجابل نفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در شکر روس بروز نموده و سربازان خوف نموده از سربازانها فرار کردند ششصد فرغون از سربازانهای مرخص و قریب ایلوت بموضعیکه بجغت آنها علیحد میسین شده بودند وقتی فرمان فرمایخواست خدا حافظی نموده بتا مراجعت نمایند من از پیشین کوئی خود با و یادآوری نموده کفتم دیدید بعد از این همه تنبیه بافغانستان نرفتید مشارالیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخ زمستان و اوایل بهار منتشر کردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی من و دولت روس در تریزید میباشند چندی بعد از این علما و اهل (خوقند) شورش نمودند چیزی که واضح و قشیرینی است اینست که تقریباً پنجاه نفر از علما و دولت نفر سرکرده های (خوقند) بعضی شرایط معتقد نموده که بغالفت یکیشان خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده نمیدانم این علما و سرکرده های کفر کفش و وزیر را تغییر لباس داده او را با اسم (فولادخان) که پسر عمومی (خدایارخان) امیر (خوقند) بود موسوم نمودند و رسماً اسمی از (فولادخان)

پسر (موسی خان) امیر سابق خوقند شنیده بودند ولی او را ندیده بودند علی خان و ابا علی (خوقند) خوششده (خدا یا رخان) خیال دارد ولایت (خوقند) را بر و سها بدو تحلیف تمام مسلمانان اینجا اینست که او را از حکومت خلع نمود پسر عموی او (خولا د خان) را با مارت قبول نمایند چنانکه ماقبول کرده ایم مردان جاسل دور (خولا د خان) جمع شده (خدا یا رخان) را مغرول نمودند بهین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند و ایغای وعده هم که بطلان و سر کرده داده بودند کردند (خولا د خان) امیر کاظم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سر کرده را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در اینجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که جانی بی با صفائی می باشد و حالا هم در تصرف روسهاست حالا باید توجه خود را بطرف (شیرعلیان) معطوف داشته پان نایم بعد از ارسال و مرسل زیاد (شیر علیان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایداری او می باشد و با ما موافقت و ملت مجلس مشغول محاصره کرده اند (ملکه انگلستان) روگردان شده بطرف (امپراطور) روس متوجه گردید (شیرعلیان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازار می خرد ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بجا رة آخری واضح است رفتار که با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیرعلیان) یکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند باور نماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه دهد از راه افغانستان بطرف هندوستان عبور نمایند و از سیم ملکرات آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند و در چنگیدن با انگلیسها به همراه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده نمود که ولایت کناره (دوسند) را که سابقاً جز افغانستان بوده است باز مال سلاطین افغانستان می باشد گرفته با و بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

فصل پنجم

هندوستان خواهند رفت بامید تاج مسرور بودند ولی در این موقع لشکر انگلیس و
(شیرعلیان) در (دره خیبر) و (کوه شتر گردن) که موسوم به (جوار کوتل) میباشد متلاشی
شده خیالات روسها را برآزم زدند و عساکر (شیرعلیان) چون شوق ندیده بودند بمقابل انگلیس
نخواستند استاده کی نمایند خود (شیرعلیان) هم بنح فرار نمود که چند هفته پیش عیان خود را
هم آنجا فرستاده بود و پس خود (محمد یعقوب خان) را از محبس برون آورده بجلو مت کابل
مقرر داشت لشکر انگلیس وارد (کندهک) کرده از (جلال آباد) با (یعقوب خان)
مشغول مذاکرات شدند (یعقوب خان) (شالکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشتک) را
با انگلیسها واکذا نمود و نیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به (لونی کیوناری) در کابل
اقامت نماید در این بین (شیرعلیان) در راه بلخ مثل دیوانها تکلم میکرد و میگفت چون افغانها
بنحافت انگلیسها از من معاونت کردند بروسیه رفته قزاقها را بکشتن خود خواهم آورد و زینا
افغانه را با آنها خواهم بخشید بعد از مدت قلی (شیرعلیان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت
شد و سر کرده ای کابل (یعقوب خان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر
و رعایا راضی بودند شینده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میدانست و در کارها (محمد یعقوب خان)
تکلم مینموده است اما لی افغانستان از این بلند پروازی سفیر مذکور متنفر بوده بر او شوریدند
بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوب خان) بوده است و بعضی میگویند
مادر (عبدالله خان) ولیعهد متوفی سبزه زار اشرفی (دادود شاه خان) داده بود که مرد مرا
بنحافت (کیوناری) براه گیرند و او را بقتل برسانند تا (محمد یعقوب خان) از امارت محروم
شود و اما لی کابل قول آخری را تصدیق دارند (دادود شاه خان) که یکی از طوایف پست
(غلیجائی) محسوب میشود در این وقت سپه سالار بوده است زمامت طفل بوده در مقام
موسوم (بد سبزه چوبان) بوده و بشن میت ساکنی بکابل آمده مستخدم گردیده قتل شده است

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سرولی
 کیوناری (لشکر انگلیس سرداری) (لاردربرت) بجای آمدند که در این نقره تحقیقات نمائند
 و این نامردی و خیانت مردم کابل را ظانی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده
 ولی صاحب منصبان انگلیس تندیر او را دریافته او را حبس نموده بند و ستان فرستادند
 و کابل و قندهار را مستصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیر
 علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها بقرار
 ذیل است (سردار شیرعلیخان قندهاری) (قاضی پشادری) (مفتی شاه محمد) (نشین)
 چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوستم خان) و دوسه نفر از صاحب منصبان نظامی هم
 با اینها بودند این اشخاص بسم قندهار و شدند و خود (شیرعلیخان) در بلخ توقف نمود منتظر بود
 لشکر روس بگت او بر دند حاکم روس مترصد بود که خود (شیرعلیخان) بسم قندهار
 بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبل از اظهار داشته ام
 (امیر شیرعلیخان) فوت شد و تدبیر آنها را هم خورد من عازم (تاشکند) شدم که
 در باب واقعات آتی تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشت
 بود خیال دارم معاہدات و قراردادها که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فراموش
 مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشغوف شده مرا سلا و رابه (بطور بورخ)
 فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمن خان) در
 تشویش بستم مشغوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نماید در اینوقت دیدم خیالاً
 روسها نسبت برچندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت من
 تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روز مشغول تفریح بستم وقتی وارد تاشکند
 شدم صاحب منصبان (شیرعلیخان) قبل از آنجا وارد شده بودند من با وسوسهای خود را

مقرر داشتیم از حرکات آنها بمن اطلاع میدهند این جاسوسها خبر دادند که این اشخاص من فغان را
 معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هر یک از آنها بعضی شرایط را
 اجرا بدارند و این شرایط بقراردیل بوده است (سردار شیرعلیان) ولایت قندار
 را بر وسها بد (منشی محمد حسن) مردم غزلباشیه کابل را با هزاره جات با طاعت رو
 در آورد (مفتی شاه محمد) تمام غلجایر مطیع نماید (قاضی پشادری) مقتبل شده بود طوا
 پشاور و سوات و باجوړ را متقاعد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاکنند بسم قندم را
 نمودم نمائنده های (شیرعلیان) هم بسم قند آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خود
 که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگه داری نموده ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند (سردار
 محمد سرور خان) (سردار عزیز خان) (سردار محمد اسحاق خان) و روداییمهای مزبور (سردار
 سرور خان) کاغذی از طرف من (شیرعلیان قنداری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ
 بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم اینخواهم روی (سردار شیرعلیان قنداری)
 را ببینم چرا که من را البته دهم بان او بجا گفت من بار وسها معاهدات نموده اند (سردار خان)
 اظهار داشت (شیرعلیان قنداری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم
 این اشخاص بخود قسم اعتقاد ندارند قسمی بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت
 هر چند از اینگونه دلائل قانع نمودم سردار مذکور اصرار نمود که غذا را بعد نمایم من خیلی متغیر شدم
 مهر خود را نزد او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد باین اشخاص خان سروکاری
 ندارم سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیان قنداری) فرستاد بسردار مذکور گفتم
 اشتباه کردی روزی خواهم آمد که پشیمان بشوی یکی از عمرایان موسوم (بقاضی جان محمد)
 اگر چه اسمش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند کند آشته بود مردم
 را بغریب که او را آدم ریش سفید بادیانی خیال نمایند قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کافذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) بردا و هم پس از مطالعه کافذ را نزد جنرال
 سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کافذ را نزد (جنرال کافان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت
 پنجم روز گذشته وقاصی مذکور مراجعت نکرد من (سردار سردرخان) کفتم مرا بر باد دای
 با وجود که انکار داشتم اصرار کردید و مهر مرا بکافذ نمودید روز ششم که سوار شده بکوشش
 بودیم نوگرسی باخت از عقب ما آمد خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ابوالف) آمده
 انتظار مراد از من (سردار سردرخان) متوجه شده کفتم مترجمی است که شما کاشته اید
 من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه مینمود پس از ورود و بنظر
 و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذکور بمن گفت فرمانفرمای شما در تاشکند
 تا ششکند ملاقات نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم حاکم گفت بآ
 فرار روانه شوید من صیر کما انکار نمودم حاکم برخاسته رفت من پسر عموهای خود را انحصار نموده
 بآنها دستور العمل دادم در غیاب من چطور رفتار نمایند و بآنها کفتم مرا حبس نموده تا ششکند
 خواهند فرستاد و آنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا ترکستان برسند و باید با حاکم
 و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتهجات بعنوان مالی آنجا نوشته بآنها سپردم در
 مراسلات مذکور اظهار داشتم من پسر عموهای خود را ولایت شما فرستادم هر خدمتی که بآنها
 نمایند مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یک عدد و هم از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم
 از جانب من هر کسی بخواهند کافذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کانی بجهت محتاج
 آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار مثقالی که فرمانفرما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرد
 بودم بعد از دادن این دستور العمل بمرسرای خود در فتم نصف شب حاکم سمرقند با من
 و یصد نفر قزاق و دو یست نفر ملیس آمده بنوکرایم حکم دادند مرا از حرم سرا بیرون بیاورند
 نوکر ما را بیدار نمود و پیغام را ابلاغ داشتند من بیرون آمده حاکم گفت با من بیایید چرا که

فرماندها حضور شما را لازم دارد گفتیم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خودم
میآمدم پس بیس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای
اطراف را گرفتند و پلیس با از جلو میرفتند و نفر نوکر با خود برداشتم کی (فرماندها)
که حالاً سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمد خان) که حالاً خزانة دار کل کابل است
بعد از ورود بمنزل (جنرال ابوالف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کابل)
بشما حکم داده است (بناشکنند) بروید و جهت اینکه چهره شما را احضار نموده است خود شن بشما
خواهد گفت من از (جنرال ابوالف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب حالاً
مسلم مرا آورده اند (جنرال ابوالف) از حاکم مواخذة نمود چرا بمن سختی کرده است حاکم جواب
داد مجبور بودم متحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همزمان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او
بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همزمان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشد و اگر عبدالرحمن
برضای خود با من نمیداشت مشکل بود غمنا و راسب و رم جنرال گفت خط کرده اید که عبدالرحمن خان
را مجبور کرده اید حاکم جواب داد این خط از جانب شما شده است که مرا نصف شعب
او میسر است و وقتی این دفتر رسید که مرا ملاست میگردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال
گفت اگر وعده میدادید که فردا یک ساعت بظهور مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالاً بمن
خودتان بروید فردا وقت مقرریک نفر نایب را بایک کال که بجهت شما میفرستم که شما
را بتا شکند بر بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند بخوراک
همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند و داخل شده دیدم پسرعموهای من ارتقای خود را
آسوده خوابیده اند و از این فقره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال
و طفلهای من و (پروانه خان) که حالاً نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالاً خزانة
شخصی من میباشد بر او بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهده این حالت و اینکه پسر

و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مایوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندان
خودم پرورش میدادم و حالا این تلافی محنتهای من بود داخل محرم سرای خود شد
عیال و اطفال خود را تسکین داده بآنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بخت من رخ داد
آنها بکوزه رفتار نمایند بعد بخت سفر خود مشغول تبتیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (برون
خان) و (نظام الدین) را که بعد از کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد این معطلی را معتنم دانسته کفتم هیچ
نخوابیده ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون
پیش آن بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمات خود را فراموش نمایم
بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شرعیان قنداری) گذرانیدند تا با دو
بنایند من مجبوس شده ام از بغیر و غصه تمام دنیا بنظر من تاریک میباشد خیال کردم از کالسکه
سردن آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی نوشتههای خود را بقتل برسانم ولی خود را ضبط
نموده با خود کفتم این حرکات دیوانه است مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا زمانی نماند
دنیا از این زحمات و امسکالات زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت حبس و حرکت بودم بعد از
حواس خود را جمع نموده قلم را تسکین دادم پس از مسافرت دور و نزدیک شب اندر میگذشت
شدم بهمان منزلی که سابقاً در شهر روی من داده بودند و منزل خوبی بود صد هزار مناسبت محاسن
آن شده بود فسرود آیدیم باغ خوبی بهم متصل این منزل بود و اصطبل هم بخت کالسکه و
سی را اسب داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج شهر میبدم سالی چهار مرتبه در اینجا
میکردم ولی حالا حالتی غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی فکر
آتشپزیر حسب معمول آمدن مترجم و نایب مخصص شده رفتم تا دوسه روز از ما مورین
روکس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

حاکم میخواست از شما ملاقات نماید بایکدیگر بکاسکه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی گرمی نمود
مرا پیلوی خود نشاند و حالات سفر را از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه
قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت ابله سمرقند میگویند شما مشغول بمفسده گردن بستید
گفتم دولت شما را اینکار و او داشته است از شنیدن این جواب کاغذی پرودن آورده
گفت این چه چیز است گرفتیم دیدم همان کاغذیست که (سرورخان) (بشیرعلیخان قنداری)
فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود نوشتم ام ولی مهر کرده ام بر سید چرا
چنین کردید گفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا
چجبت دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت
باید قبل از روشن کردن کاغذ اجازه میخواستید گفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه
تخصیص نمایم فرستاده های فغانستان بلیج مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را
پاره نمودم حاکم بطرف من نگاه می کرد گفت بسم قندم مراجعت نماید چرا که عیال شما پریشان هستند
گفتم چون در سمرقند مرا مجبوس نمودند مقتضی شده ام بهیچوجه انجام مراجعت ننجامم کرد
ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در آنجا سکونت اختیار خواهم نمود فرمانفرما جواب داد هر
منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نماید مقصودم از خواهش این فقره این بود که بجای
رفتن با فغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد با نظرف روانه شما
منزلی را منتجب نموده پس از یکشب توقف بسم قندم مراجعت کرده عیالهای خود را بجا بگذارم
آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجای سفر فغانستان خیلی مشغول بتمه بودم بعد از آنکه
زیاد با (جنرال کافان) از دولت روس اجازه تخصیص نمودم که عازم ولایت خود شود
روزی بختی ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود
را هم داشتم که بهیچم ایاجا سوسهای روس عقب مراد ارند یا خیر از بخارند که رود و هنرا

اشرافی قسریه گرفته مراجعت نمودم و خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود و قتی بنزل
خود رسیدیم دیدم مقام نوکر بایم نایر سانه از من تحسین نمایند (سردار عبداللہ خان) دم در
منزل ایستاده خیلی ملول بودیم و اینکه اورا فریاد کردم مشا را الیہ بن سلام نموده از مراجعت من
انظار شغف نمود و بنا را با و سپرده داخل خانه شدم مشا را الیہ تعجب سر من آمده پرسید
این اشرافیا را از کجای تحصیل نموده اید کثرت قرض کرده ام ولی اورا مستنبہ ساختم کسی اظهار کند
مباراد و چار شکالات شویم صبح روز بعد کالک کرایہ نموده بوق الدواب رفتم مردم
من سلام نموده چنانکہ اسب فرستاد انشد اسب لازم دارم نزد من آید یکصد راس
اسب خوب از آنها اقبال نمودم و (عبداللہ خان) را فرستادم زین و براق و لوازم
دیگر بجهت سفر نوکران و همراهان تہیت نماید باین قسم در ظرف سه روز تہیت سفر را دیدہ
روز چارم کہ روز جمعہ بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم
شدہ آن شب را کنار رودخانه چلیچک فرود آمدیم صبح کہ روانہ شدیم برآہ شہر تازہ رو
میرفتیم آثار غریبی از طرف خداوندی مشاہدہ نمودم و شنیدم صدائی کہ گوشم میرسد بسیار
زیادی کہ تقریباً پست ہزار اسب محسوس میشد بطور زرمی عقب سرم می آیند چون بکثر
آندند صد بلندتر کردید تا اینکه من چنین معلوم شد کہ آنها ہمراہان من ملحق شدند و تا
پانصد ذرع با آنها بودہ جلورفتند از این فقرہ چنین تقال کردم کہ خداوند را ہر بہت
من صاف نمودہ است و آخر کامیاب خواہم شد و قتی بمحل کہ نزدیک رودخانہ بود رسیدیم حال
مرا بشام دعوت نمود اول غذا آوردم چون اصرار کرد دعوت اورا پذیرفتہ رفتم من شام
خوردن از من پرسید دولت روس بکجہ مخارج شامچہ قدر پول دادہ است جواب دادم
نہایت مہربانی را من کردہ اند کہ مرا اجازہ دادہ اند ولایت خود بروم بیشتر از این چیزی از
دولت نمیخواستم خداوند مہربان است و رفع اعیلاج مرا خواہد نمود چون این حرف رفتم

حاکم مذکور که منصب کربلی از اعزازی داشت از اطاق پرون رفته باوج هزار مناسبت
 نمود و از من خواش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار استنمان نموده از قبول
 وجه معذرت خواسته کفتم لازم ندارم آخر الامر چون دید قبول نمیکنم یکده دشتش لوله و
 یک تفنگ دنباله برآورده خواش کرد ایندو چیز را بطور یادگار از قبول نمایم من هم
 قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کربل مذکور و بعضی رفقا که از آنکند
 با من آمده بودند وداع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیم
 و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا
 بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز
 نزدیک نفردوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که در آنجا بودم (سوق الدواب) رفتم
 بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جو یا شدم از کجا میتوانم بعضی یا بوهای خوب
 بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواش کرد با او رفته چائی یا قهوه
 صرف نمایم بهمراش رقم معلوم شد قبل از اینکه روسا ولایت (خجند) را بکنند مشایره
 یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناسبت
 عزل کرده بودند سرگردانها مجبور شده اند بدان نشسته مثل بنجار کاسبی نمایند این یقین
 تازه دیگر سرگردانها را هم که گذار بودند آورده و معرفی نمود و مرا خاطر جمعی داد که اسبهای خیلی
 خوب داریم فوراً صد رأس اسب نمودی رأس اسب را پسندیده اقبال نمودم و اینها را
 دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بخشان در ۱۲۹۸ هجری

فصل ششم

(۴۹)

پس از اقامت سه روز دیگر از (بخند) مجدداً روانه شده خیال داشتیم بطرف (خوقند) بجا
گفتند که از برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف (آورده تپه) روانه شدیم
و قاصدی با چارهنزار روپیه نزد پسرهای (میر جهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده
پیغام دادم که من عازم (آورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید
تا مجدداً از من بشا خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر جهاندار شاه) پدر
من بود و (شیرعلین) او را اخراج کرده بود پس پسرهای او که حالا نزد آنها قاصد فرستادم
پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار روسها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال
من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اول بمنزل (یتاب) رسیدیم
چون هوای تاریک و راه کل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواش نمودم مرا به پذیر یکظم
یکی از سرکرده های اسلامی ستم الهی کان را بطور مهربانی پذیرفتند هر یک از آنها دو
نفر از سوارهای مرامنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص من خیلی اظهار
همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشا ورت و صبح روز اول
(آورده تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرا
خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای با بجهت شما مناسب است تجارت دیگر هم که کاروانسرا
داشتند از من دعوت کردند من آمردم چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همایان
خود را بمنزل آنها فرستادم بکنفر دست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاق یافته
مرا بمنزل خود دعوت نمود من با چار قبول کردم از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته
اظهار داشتیم عازم بخ شده بموجب دستور الهی که در زمان توقف تا شکند بجهت آنها
ترقیب داده بودم رفتار نمایند و از ده روز در (آورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن
خلعت و لوازمات دیگر شدم تجارت آنجا با خن بلی همراهی کردند از آنجا عازم (کدراچی)

تجارت آنجا و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشا ورت و صبح روز اول

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید
 این کوه از نزدیکت حصار و (قلب) میباشد از کثرت برف دزستان راه عبور مسدود است
 من از این راه عازم بخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود و روز بعد پای گذار رسیدیم
 گذار نگذار این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز گسارین گذار نخواهم رسید توکل
 بر خدا نمودم شروع بسبالا رفتم نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم سبب با دشمنی که
 میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تازانوی مایه اسبهای خود را بجلو انداخته دم
 اسبها را گرفته بالا میفرستیم تقریباً یک فرسخ بالا رفتم دیدم نوکران و همراگان از سرما و خشت
 نمودن من آهنا دلدار می دادند میفرستم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من بودم خود
 کفتم اذان بگوید مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تقضلات آسمی با ایستاد و
 سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند را این طور نجات داد و من اینک
 دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم کمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده
 ولی مجبوراً میفرستم از صد نفر همراگان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم ده نفر دیگر قتل کرده
 رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پا هایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی برف
 نشسته خنجریده پائین رفتم خنجر از همراگان طعن تر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین
 رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از مالی انجام با همیزم حاضرند همیزها را فروخته خود را گرم
 نمودم مالی انجام را بخانه خوشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه بالا
 رفتند که باقی همراگان ما را بسیار و در وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم چنانکه از اسب
 پیاده شدم این قدر خسته بودم که ضعف کردم مالی قلعه در اطاعتی که گرم کرده بودند مراد
 رخت خوابی خوا بایند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضا من خیلی
 درد میکند و بر حرکت میکنم تمام سران مرا اسلحه آورده بودند بهر یک از مالی قلعه

فصل ششم

(۱۵۱)

یکت اشرفی و بیکمای آنها بر نغری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشغوف شدند ده روز
در این قلعه توقف نمودیم تمام همراهان من در طرف این مدت رفیع خستکی نمودند پس
در صدد تحقیق برآمدیم که ملکنت از اینجا (کحصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در این راه میباشند
لذا مقصودم از طرف سمرقند بروم زیرا که در راه سمرقند فقط یک کوه که موسوم به (ملکمار)
است بیشتر نبود ولی باید از دو نقطه صعب میگذشتیم که اسامی آنها بقرار ذیل است
فوار بل خشت و از ریمار قی قی پستخده مومن جنت و غیره مردم در باب
نقطه جنت میگفتند مثل بل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جنت نیفتد تفاوت
اینست که در جنت آتش است و در این جنت بخت با کمال رحمت و خوف از این نقاط عبور
نموده و در شب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از اینجا بقبره د آتش و مغیان) رفتم
در اینجا هم دور و زاقامت نمودیم قلابی سیدی از (هزار خواجه احرار) برداشته بودیم
در این همراه دیشتم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غیری دیده بودم و این چنین بود
که شبی خوابم مذکور بمن ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مراد را رفتی
که باغانستان میروی بیدق را با خود بفرست و نصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع
دور اسس کو سفند فرج نموده خیرات کردم پرده بیدق را کشوده عازم (شهر سبز) شده تا
قلعه موسوم به (جوز) گردیدیم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال نکرد چرا قلعه کاغذی از
(امیر بخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نکند را آذوقه بمن بفرشد زیرا که
از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من این دستور العمل را
بمن داده است و مجبورم از شما دوری نمایم با و پیغام فرستادم در باب من اندیشه
نداشته باشید زیرا که خداوند مددگار من است احدی از اهل قلعه ما را نزدیکت خود نغذیه
از این جنت در مسجد قلعه منزل نموده بهمرا بان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلند گفتم ای مردمان
 قلعه اگر آذوقه نماند از شما ممنون میشوم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم شد غنما از شما آذوقه
 بگیریم و اگر بایل جنک هستید ما حاضریم مسلمان مستقیم ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر
 با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنو کرهای خود
 حکم دادم بقلعه بریزند مالی قلعه وقتی چنین دیدند با قسآن پیرون آمده استدعا نمود قلعها
 تا راج نمایم گفتند حال بجهت تو دراز حکم امیر خود بانه خوبی بدست داریم هر چه خواستی
 بشما میفروشم آذوقه بجهت ما آوردند گفتند ما خیر خواه جد شما مرحوم (امیر و تاجران)
 بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمایم آن شب را بار و ساسی قلعه استراحت بسر برده و
 بعد از نیم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجہ مخانه دای المومنین که نزدیک شهر
 میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل با میر بخارا که در شهر (سبز) بود فرستم (بنکه
 سردار عبدالرحمن خان بستم بجم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام
 و خیال دارم با افغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود
 بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بنجا طرخد از دمن نیاید
 نمیتوانم شمار الماقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی و
 میباشد رویش بایل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
 (سبز) شوم ولی (بمعقوب باغ) رفتم بخيال اینکه بستر است از پای کوه عبور نمایم
 تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار کا و را دیدیم بفاصله دوری مشغول چرابهند
 همراهان من خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است باما بکنند بمانند
 برگشته اگر چه خیال نداشتم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم تقریباً
 یک فرسخ رفته بودیم دیدیم که و با بطرف میآیند و در دروازه های شهر بسته اند که من داخل

فصل ششم

۱۵۳

چون چنین نفر از نوکر باو بمرایان که در سر قندمانده بودند که داخل نوکرهای امیرنکار شده بودند
 امیرنکار را خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند
 و اینکه من نوشت لازمیت بملاقات او بروم و همبش این بود ولی بمرایان من گفته بودند که بخدمت
 خان خود شس اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهنیه نمائی بجهت ورود من دیده بودند و من
 دانستم در وازه بزرگ شربت است بطرف در وازه دیگر رفتم اتفاقاً یک نفر از نوکرهای سابق
 خود را دیدم که با خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ مذکور نوشتم متظر شما
 هستم با من بافغانستان بروید اگر تا امروز عصر من رسیدید بطرف (یارپنه) حرکت
 خواهم نمود شخص مذکور مرا استدرا از جنه ال نصیر خان (و قاضی بانجم) و سرکرده های دیگر برده
 آنها قاصد مرا حبس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر جم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظار می بین
 بجهت آنها کشیدم بیجا صل شد آخر الامر عازم (یارپنه) شدیم که منزل خیلی درازی بود عیناً
 از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده و نفس را از نوکرهای من که
 از شهر (بهر) فرار کرده بودند آگاه من نمی کردند و گفتند ابد کاغذ شما را ندیده ایم
 این امر دوی نوکرهای خود خیلی مایوس شدیم بعد از سه روز مقام موسوم (بکله منار) شدیم
 امیرنکار اصد سوار عقب من فرستاده که مواعیل حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا
 شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسوارهای خود که با آنها کوله بیندازند و پانزده نفر از آنها
 و زخمی شده دیگران فرار نموده بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلوروم اگر چه سه باشد
 داشت فرار وانه شده سه منزل را بی که موسوم (بقره چاد و جلت) فرار اب دیا نه بود
 منزل طی نموده شب دیگر وقت خفق وارد مانده شدم این دو قصبه اخیری جزحصار میباشد و
 بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراساد و یوچی و در بکار) وارد (حصار) شدیم
 شدم پسر امیرنکار در این شهر میباشد لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج

به (بیلاق قره داغ) رفته است جاسی بایکزه و خوب حصار قوه خانه تریاک گشای عرق خود
 بود من در اینجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بد رفتاری کرده بودند و بنا
 ولایت خودشان ظلم میکردند در این موقع خیالی بخاطر من رسیده که اسبهای سرکرده های مانور
 این شهر را بچاکم باین قصد (بسر دار عبد الله خان) گفتم که سرکرده های مذکور بنویسید بمن
 چند کلمه محرمانه باشما صحبت بدارم و نیز با من بنویسید امیر شما حقیقتا با ما دوست میباشد و این بی اعتنا
 که نسبت با کرده است توریه است چرا که از روسا میترسد و اگر نسبت با من بی اظهار دوستی کند
 روسا از او بدمان خواهند شد سردار مذکور مرا اسلحه با منضمون با من نوشت که من تهنیه دیدم خود
 عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها با قات (سر دار عبد الله خان) بیایند سردار مذکور
 پرده را برداشته بمن تعظیم نماید بعد از اینکه آنها بگوید من کیستم جلو اسبهای آنها را گرفته من تعظیم
 نماید و بگوید چون شما امیر زاده هستید این سرکرده با اسبهای خود را شما پیشکش مینمایند پس
 که قرار داده بودم عمل نمودم و باین تدبیر شش اسب از آنها گرفته عازم (رو و جیون)
 شدیم قبل از حرکت نمودن کاغذ میرا بنام نوشت بجهت مددانی و پیشکشی که سرکرده های او من
 تقدیم داشته بودند آنها را من نموده گفتم اگر یک وقتی بین شما و روسا بردهم خود را بکابل پای
 از شما پذیرای خواهم نمود کیش در حصار شما مان بسر برده شب دیگر را در تنگی فاق گذرانده
 (بغورقون تپه) رفته در اینجا شش روز اقامت نموده از اینجا (بخواجه گلگون) رفتم و اینجا
 صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد و در اینجا تحقیق
 نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میر شاه) و عموهای او (میر یوسفعلی) و (میر نصرالله)
 ولایات (رتساق) و (دقغن) و بدخشان را با سنویه بین خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)
 حکومت (فیض آباد) را داشت (میر یوسفعلی) حاکم (رتساق) بود (میر نصرالله) حاکم (دقغن)
 بود کاغذی (شاهزاده حسن) نوشتم و بتوسط کنگر نوکر خودم (میر علم) نام نزد او فرستاده او را

از روز و دخ (و کجا بکلگون) اطلاع دوم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر
 پدر زخم می باشد بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچ آب) که یکی از قلعه جات
 کناره (رود جیحون) و در مقابل (رتاق) میباشد گردیده بعد از مسافت دو روز وارد این
 قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رتاق) شدم
 (شاهزاده حسن) اظهارات مرابطان و دستاورد پذیرفته قاصد مرابحس نموده بمن نوشت
 از (رود جیحون) عبور نمایند زیرا که عهد کرده ایم اگر بای شکاک افغان هستیم یکی از قلعه
 خاک بارسه قطعه مذکور را که بخش شده است با شما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور
 در این قلعه بمن رسید بقراردیل جواب نوشتم (ای احمق نامزدنا سپاس تو را و برادر را
 را چندین سال پرستاری کردیم خانواده نامزد شما و سلط نمودیم بخمال اینکه در وقت لزوم
 بدر من خواهد خورد و حال می بینم اشتباه کرده ام از بیعت اصلی شما اطلاع یافتیم اگر از مرگ
 میترسیدم تا اینجا نمی آمدم ای نامزد فردا معصوم خواهیم شد از ما دو نفر کدام یک برودن
 همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در آنجا بود محفل
 نمایند که من عبور زنایم وقتی هوای تاریک شد دست نفر از غرا و لهای من از این طرف رودخانه
 بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخمال اینکه با جمعیت زیادتی هستیم که میخواهیم
 حمله نمایم فرار نمودند و شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من نقطه صد سوار بکشت جنگیدن
 و ده سوار بکشت برداشتن بید قمار و غیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل
 میشدم اگر چه میدانستم شخص ببرد شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند مقابل اینقدر لشکر زیاد
 کاری پیش بر دوی چون خود را در راه خدا بستم بهم و آیات قرآنی را که خداوند تعالی
 وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یکلیون بکشت من تعاونی نداشت عشق خدا در
 قلبم بود بکشت همان عشق میبکندم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهیم شد میدستم

اگر از این مهر که جانم سلامت بیرون رود امانی بدخشان و قته غن مرا خواهند گشت و اگر از دست
 امانی بدخشان و قته غن برنجات یافتیم باید با شکر انگلیس مقابل شوم علی بنده تمام این مختصات را
 در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قدا در مطلق نخواهد شخص عاجزی را
 محافظت نماید شخص باید تمام دنیا با آن داشته باشد تا این درجه قوت قلب داشتم که اگر با شکر
 تمام دنیا مقابل شوم تنها زنده بمانم مثل مورچه خواهند بود این اظهار را بعد خداوند منیم
 اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بود و خواهم تمام مسلمانان صریحاً
 جریب بر سر آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در را
 خدا قبلشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی با آنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد من است
 که امروزه پادشاه هفتم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که با لشکر (شاهزاده حسن) روانه
 شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار بود و دوازده
 سید با خود داشتند بطرف ما میآمدند و قیاساً فاصله پنج فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم
 دشمن مستعداً با طرف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را پوزده باشد هر چه فکر میکردم منصفیدم
 چه واقع شده در این بین دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عسوی (شاهزاده حسن)
 بود از طرف دیگر بگریزان میآیند سوارهای خود کفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرگرد
 جلورفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی با آنها رسیدم گفتند سلام عبد الرحمن خان آمده
 اگر شما از او اطاعت دارید باید متوجه رجاسته دسته نزد او بیایید بعد از آن چند نفر از سرکرده
 خود را منتخب نمودند که با من بیایند آنگاه گفتیم من عبد الرحمن خان هستم خیلی متعجب گردید
 بمن سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) تعاقب نموده
 آنها را بقتل برسانیم گفتیم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و با آنها
 کفتم اگر این سوارها را بیک نفر میکشند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بجا محفلت انگلیس

بجنگیم پس از آن روانه شهر (رستاق) شده در قلعه میر که خارج شهر میباشد منزل نمود
 و از شهر سر کرده ما باید ایام و اظهارات دوستانه بلاقات من آمدند آنها را مخلص نمودم آنها را
 صداقتا بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل و متف خواهد شد که چگونه در یک روز قلعه
 این پست هزار نفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خدا
 قلبها را بطرف من مایل نموده سر کرده ما و امانی انجامیش خودشان مجلس تشکیل داده و بخت
 بخت من آوردند من با آنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده رویت
 حاضر نموده سر کرده کی میرا بایک آنها را (فیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته و دست
 مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم (شاهزاده حسن) او را جس کرده بود حرکت نمود
 بطرف (فیض آباد) رفتند کافیکم توسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام
 من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشد جنگ نمایم بلکه بخت جهاد آمده ام لهذا لازم
 است همه شما از من اطاعت نمایند حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم
 و همه ما مکلف بجهاد هستیم امضا کنید مسلمان) چون امید داشتم که آنها دوستانه باین
 پیش خواهند آمد لهذا این مراسل را بعنوان عموم بانی انجام فرستادم و نیز مراسله بسر کرده ما و میرا
 (میرا بایک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود (میرا شاهزاده حسن و سر کرده ما و امانی (فیض آباد)
 بداند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس مستخلص نمایم اگر در این اقدام
 خود با من کامیاب شدم فهما و الا با جنگ نمایم شما میزبانی کنید بگذارید ولایات اهل
 اسلام بتصرف فرمایند بقیه اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما بر باد خواهد رفت امانی
 و ما هم خیال خواهیم کرد میرا تعصب و غیرت ندارند و بسبب اتفاق ولایات و دین خود را از دست
 خواهند دادی میرا بفضایح مرا بپذیرید اگر شما کوشش بحرف من نمیدارید مرا بکلیف من این است که
 با شما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمائید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید بخت

جنگ با من حاضر شوید (سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد من خود رفته گفته بود که
 کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بچفتد
 ولی میرانها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شوم
 آنجا میروم سرگردان گفته بودند اگر ما سید استیم شما از بند و بایروی دارید هرگز شما را بگورمت
 خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد بکشمیر تشریف ببرید لذا میر دیوانه اندر او بچرخید
 ولاح با عیال و اطفال خود بکشمیر رفت و طولی نگذشت فوت شد عیالش بمعیشت ماندند با
 آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذی (میر سلطان مراد) میر قهقرن نوشتیم که آدم
 مملکت افغانستان را از دست انگلیسیها ستخلص نمایم آیا مرا میگذارد از ولایت شما عبور
 نمایم و مر به پول و لشکر خود مدد خواهید داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بجا نجات انگلیسیها
 بر خیزیم یا آنها را از خود برنجانیسم لذا نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمایند من
 نوشتیم از این اراده که دارید معلوم است با کفار به دست شده اید پس باید با شما بجنگید
 نمایم ولی نتوانستم خیال در تغییر دادم لهذا قریب یکصد رقه جات بعنوان عساکر بلیج بقرار
 ذیل نوشتم (ای بای افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم بلخ شده برستاق رسیدم
 لکن (میر سلطان مراد) نمیکذار دیبایم با شما ملحق شوم این رقه جات را بتوسط شخصی که بتس
 بلیس درویشی بود فرستاده و با دستور العمل دادم این رقه جات را در مساجد و معابد
 و سربازخانهها بپندازند و بای آنجا خودشان این رقه جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)
 را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدیشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلاً اظهار داشتیم
 شد به پسر عموهای خود (سردار سروخان) و (سردار اسحاق خان) مخارج سفر و شصت و نه تن
 دنباله پرود و آرزو هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان توسط
 فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی

(غلام حیدر خان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلی خان) بمنصب کرنیل ارتقا یافته و
 خان بامارت رسید مشارالیه بمنصب راداشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) پسر
 کیوناری) را بسمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدر خان) را فرمانفرمای پنج مقر را
 این (غلام حیدر خان) در این مأموریت تازه خود (غلام حیدر خان) را حاکم شیرخان
 و (غلام حیدر خان) ناصر علی را حاکم سرپن محمد سرور را حاکم آنچه مقر کرده بودند و قتی پسر
 عمو بایم (محمد سرور خان) و (اسحاق خان) و (عبد القدوس خان) وارد ترکستان گردیدند
 (غلام حیدر خان) دو سه هزار سوار غزلباشیه را بدو اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که
 راستگیر نمایند پسر عمو بایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جگت نداشتند راه بلخ را
 گذارسته بطرف شیرخان رفتند و ازین راه بجا آمد شیرخان که غزلباش بود کاندی
 و احتمال دارد حاکم مذکور با آنها امید مدعی داد باشد چرا که قتی اینها وارد شیرخان
 از شب خیل گذشته و ماریک بوده است (سرور خان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را
 ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بیعتلایه منع کرده بودند و بیعتلایه
 نوکر خود (شربت علی) نام عمل نموده کشته بود مرا بگذارد بقعه بردم و الا شمارا بکلی نخواهم زد
 علیندا مشارالیه و نوکرش تنها بقعه رفتند برروازه شهر وارد و دوقالب کردند
 اندکیتید جواب داده بود کاندی از (جنرال غلام حیدر خان) بکمت حاکم شیرخان
 آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غراطل (سرور خان) را شناخته از او
 پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از اراده خود ادراست
 نموده قرار دل کشته بود از اینجا بر گردید و الا حاکم شمارا دستگیر خواهد نمود و اگر فردا سوار با خود
 بیاید من و امالی اینجا شما اطاعت نخواهم کرد از آنجا نیکه ضمناً (سرور خان) شنیده بود
 را گرفته ام احتیاطی باین حرف نکرده کشته بود حاکم اینجا مراد عوت نموده است میردم دست

و پایی او را بوسیده با و اطاعت نمایم خلاصه چنانکه نزد حاکم رفت دست و پایی (سرد)
 خان (بر بسته تحت الحفظ توسط کینفر کریل و سوارهای او مشارایه را مخفیانه از راه د
 از نه بطرف مراد شریف نزد (غلام حیدر خان) فرستاد این سوارها با اسیر بخت
 خود طلوع صبح وارد (وادی) شده بیشتر کینفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که
 از این فقره با اطلاع بدید جنرال مذکور با مشیرهای خود مصممیت نموده رایشان بر این قرار گرفته
 بود که بهتر است فوراً (سرو خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طوایف کوستان را بخواهند
 از رود او در شیرخان مطلع شوند بیم اقتشاشی است بر حسب این مصلحت (غلام حیدر خان)
 وزیر خود (رضوان) نامی را با کینفر از ابالی (در مان) (غلام مظفر العین) نام مقرر داشت که
 سردار مذکور را مقتول نمایند مشارالیه هم اجرائی این حکم را نمود و غش (سرو خان) را زیر دیوار
 در (وادی) مدفون داشته سرو را بقتول اینکه حکم را اجرا داشته اند نزد (غلام حیدر
 خان) بردند در این بین (عبد القدر سخان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرو خان)
 تکمیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند و الی میمنه) موسوم به (دلاور خان) مطلع شده بر جای
 ترکانه دستور العمل دادند و اینها را و استیکر نموده نزد او بیرند ابالی ترکانه از این امر متعجب
 گفتند اینها پسر عموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خد متکذاری و جنگ
 و دود و زار خاوار و در این سردار با جمع شدند از آنجا نیکه حاکم (میمنه) مایل بود اینها را و استیکر
 آنها را ترغیب بر فتنه هرات نمود که در آنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدر خان)
 بعد از رسیدن سر (سرو خان) (سلطان مراد) نوشت شکر من (سرو خان) را بقل
 رسانیدند امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را مجبور سازد و من
 فرستاد و الی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است و قسم از او
 کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر بابا) را (بغضی باد) فرستاده بودم

فصل ششم

۱۴۱

پس از چند روز بمشاورت رالیه نوشتم بانکه از کسان مراجعت نمایند و لشکر را بجا نموده با سیرا قه قن
که فیض الله السلام در دنیا ترقی نمایند بنام محمد میرزا (جواب داد و بهتر است شما فیض آباد)
بیایید تا خود را با مالی بخانمایند بعد از آن عازم قته غن شویم لندا (محمد عمر) را حاکم (رستاق)
مقرر داشته بودم با بعضی سرکرد و با و دو هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده
دار و بقیام موسوم به (اراکو) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم فوجی مرا
بیدار کرد و گفت شخصی سیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور
احضار نمودم مشا رالیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (شکایه نویسنده ایگانه ششم
یک نفر تاجر افغان میباشد ام (میر بابا خان) با چند نفر سر کرده های بدیشان و پیرو
مصلحت نموده است که شما را سیر نموده نزد انگیسها نفرستد که بعداً حکومت بدیشان را
نخواهد آموخت باقی باید محضاً شد فیض آباد) بیایید من خیلی پریشان شدم و تمام شب در
خیال بسر بردم صبح (میر محمد عمر) را با سر کرده های رستاق (احضار نموده با آنها مشورت کرد)
مشا رالیه پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میر بابا) شخص نامردمکست بجرایمی باشد شک نیست
تا جریمت داشته اظهار اوقفه و ن بعدق باشد (میر محمد عمر) گفت من همیشه (بابا)
و شمنی دارم لندا (فیض آباد) نخواهم آمد کفتم اگر میخواهید مرا جت نمایند فغانا رید زیرا که ترسی از
(میر بابا) ندارم بنابراین (میر محمد عمر) اجازه دادم سوارای خود را برداشته (رستاق) حرکت
نموده آنجا را محافظت نمایند و سیر (سردار عبداله خان) را هم با و فرستادم که رضا سواطلب
حرکات مشا رالیه بود و بمن اطلاع دهد و خودم توکل بر خدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از
طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیدم دیدیم شش هزار سوار بسر کرده کی (میر بابا)
بطرف ما میآیند سوارای خود سکم دارم بایستد کفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سواران
بر من خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمایند بعداً سب تاخته جلو رفتم دیدم بطور گرمی زمین

پذیرائی کردند سوارهای خود شاره کردم آمدند بن محلی شدند متفقا صحبت گمان روانه شده
سوارهای (فیض آباد) کفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تا ختن شمارا
به سیم سوارهای مذکور مشغول اسب تا ختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود کفتم دو بهیر
بابا را بگیرد باین قسم میرفتم و (میربابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده به همراهان خود
حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سوار را (مقراولی) دروازه (مقرر) کردم بعد از سه روز
کاغذی از (غلام حیدر خان) (میربابا) رسید که چهار اسب یاراق طلبا بشا را لیه رسید اینها
نوشته بود (جنرال غلام حیدر خان) هوا خواه من است و تقصد کرده است این ولایت را
من بسیار دلمه باید فوراً عبد الرحمن خان از روسیه فرار نموده است کبرس او را بقتل رسان
نقصان نخواهد داشت (میربابا) که معتقد بحد انود فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود اما
بدخشان را بمخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفت بیا نید بشکار برویم که اینجا لگت زیاد است
قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه فرار شده است لشکر چه وقت حاضرند با من بروند خوا
باید میت هزار اشتری من بمید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود کفتم پولیکه دارم
خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارهای که رشوه بگیرند بجهت خدمت با من بمانند
لازم ندارم زیرا که فعلا ده هزار نفر امانی قسه غن و ده هزار امانی رشتاق دور من جمع شده اند
و همچنین وارد کابل شوم هزار مردم افغانستان با من محلی خواهند شد در واقع صند دقتاً
میرا محق خیال میکرد پراطلا می باشد پرازشک بود و این وقت در همه دنیا فقط دارای
یکمزار اشتری بودم خلاصه تبه بشکار دیدیم و این چند نفر از بدخشانها مرا متنبه نمودند که (میربابا)
نسبت به شما خیال خیانت دارد و با و پیرو سر کرده های خود قرارداد است فردا شمارا و لشکر
و بقتل رسانند پس از استماع این فقره بسی غصه از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند و

فصل ششم

۱۶۳

آنها دستور العمل دادام سوابب (میرابابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگ خود را
 بطرف میر حرکت ندیم شلیک ننمایند پس از دادن این دستور العمل با اتفاق (میرابابا) عازم
 طرف کوه شدیم وقتی بای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من محو شدند پیاده ای
 (میرابابا) هم مثل اینکه بجنگت میرودند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میرابابا) که طرف دست چپ
 من بود کفتم وقتی از برخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده زدن آنها
 فرستاده آنها حسن خدمت بجای آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما
 نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سین میر باحواله نمودم و دست نفر از هر امان من تفنگهای خود
 بطرف (میرابابا) حواله کردیم همان (میرابابا) ترسیده فریاد شدند ما را نکشید ما که میر خود را
 نمیخواستیم شما اورا بر ما اسیر قرار دادید از این اظهار سواران نسبت (میرابابا) را منی شنیدیم
 دیگر اقدامی نکردیم بعد رجعت نمودیم بعد از آنکه در آنجا عسکری را که یکی از سر کرده های پستان
 بود فرستادم (میرابابا) را دعوت نماید که بیاید امشب با یکدیگر بخوش گذرانی مشغول شویم
 (میرابابا) بهمراه سیصد نفر مسلح منزل من آمد ولی قراولهای من اورا نگذاشتند داخل شود
 باو گفتند این حرکت معقوله نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر
 با شما داخل شوند میر مذکور متغیر شده نسبت با فغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد
 بقوه جبری ارک را تصرف نمایند (پیشواری) خود حکم داد (شیپور) شلیک بشدگان
 (میرابابا) دروازه اول را بعلب گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمود
 یک نفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چنانچه ایستاده باده شدیم من بالباش فرخ و گمر کشود
 نشسته بودم فقط یک شش لود بچ خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف
 درب ارک رفته دیدم قریب پنجاه نفر از خاص مسلح بیرون درب ارک میباشند نوکرهای
 خود کفتم با اینچه جمعیت چگونه ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل می شوم اگر قبل ازین

که مرا بشناسند توانستم کردن (میربابا) را اگر قسم سلامت خواهیم ماند و اگر مرگشته شمار
 بخدا می سپارم خواه بکلید و خواه بکلید خود و انیسید بعد از دوازده پروان آمد شش لوله خود
 زیر استین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته بود
 (میربابا) رسیده از عقب کردن او را اگر شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته گفتم مالایک
 این همان افغانست که با و دشنام میدادی و زود باش شمشیر خود را بیاور و الا شش لوله
 خالی میسپارم (میربابا) فریادی زده بنامی عجز و ناله را گذاشته گفت نماشش لوله خود را برآورد
 من شمشیر خود را می اندازم دل من کردن او را بطور سخت پیچیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود
 بر زمین انداخت گفتم کسان خود حکم بده از ارک خارج شوند گفته مرا اجرا نمودن بزبان فعلانی
 بنوکرهای خود گفتم دروازه جلوراهم متصرف شوند آنوقت بمس گفتم من که شمارا دوستانه بخا
 خود دعوت کردم شما چرا این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن مالی بدیشان را مخاطب
 داشته گفتم آیا حاضر هستید ملک من بکلید یا ملک این نامر که نمیتواند دست خود را
 حرکت بدهد مردم که دیدند میرآنا بقبضه اقتدار من است گفتند ملک شما حاضریم لهذا آنرا حکم
 دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خودم میرآ
 با و نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش گفتم بجهت من شام حاضر نمایند صبح روز بعد
 بارک مراجعت کرده بخوبی استراحت نمود بهجت سلامتی خود شکرانه خداوند بجا آورد
 در این موقع باید اظهار بدارم که میرآو (میر محمد عمر) بایکدیگرفا دیو سوزیدند خیلی سعی کردم بین
 دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میر محمد) با چار هزار نفر (بغض آباد) آمد
 در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرود آمد میربابا میثا را لیه کاغذی بمن نوشته اظهار
 داشتند میخواهیم میثوت این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدیم و خواستاریم
 شاهم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو میر ششم و بطول

یک کله قند بزرگ و خواجه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میر با بعد از عقدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند (میر بابا) طعنه من گفت حالا که ما در دست بد دادیم میتوانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نماییم از اظهارش الیه دریافتیم مقصودش نسبت من است گفتم این کار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را بر بند بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آوردم ولی پیشان بودم که شاید بجای خلعت من مشغول اقدات بوده باشند هر روز تا یکید در حرکت میکردم و آنها نذر میآوردند در اینوقت رفته جاتی را که قبلاً در خواست داده بودم بدست صاحب منصبان نظامی رسیده (خلام حیدرخان) اطلاع دادند که نمیتوانیم (بایر سلطان مراد) بجاد نماییم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (خلام حیدرخان) خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میر سلطان مراد) میباشد و نیز گمان میکرد چون من همین نزدیکی با هستم خائف خواهم شد که مبادا لشکر او بمن حمله بیاورند و احوال دارو امانی بختان مراد استیکر نمایند عکسدا مشارالیه پس از در خود را پنج فوج پیاده نظام و هزار دویست سوار پنج باطری توپخانه (بر باطری شش توپ سی عازده توپ پیشو) بجنکت (میر سلطان مراد) فرستاد و قتی این لشکر وارد (تایلخان) شدند سوارهای لشکر من خودشان مذکر کرده میگفتند باید (میر سلطان مراد) را بتغیبه نمود زیرا که عبدالرحمن خان با راه انداد بیاید با ما شامل شده بجاد انگلیسها برویم (میر سلطان مراد) از این فقره مطلع شده (میر بابا) و (میر محمد عمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر ازین نزد خود نگاه نداشتند و لشکر پنج از شاه و من تلافی خواهند نمود کاغذی بهم از (میر سلطان مراد) بمن رسید نوشته بود بقتة غن بیاید حاضریم از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراد که (میر سلطان مراد) (میر بابا) و (میر محمد عمر) نوشته بود اطلاع میدادیم از وصول این کاغذ خیلی متعجب شده خیال کردم (میر سلطان مراد) در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور شده است تعجب میر

فصل هفتم

خیال داده مراد عوت می نماید چون حامل مراسله دید من در شک افتاده ام صدق
مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد و گفتم حالا که چنین است بهمن فردا عازم
خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهیم آمد (میرزا)
حکم دادم بخواجه را پس است بازین ویراق و بخواجه تفنگ بجهت پناهی افغان که متوجه
از شهر سبزی آمده بمن ملحق شده بودند با خود بیا و در بعد از دو روز عازم شده شهر بخشان
که موسوم (بقشم) است وارد شدم در بین راه بقعه کهنه موسوم (بقعه جعفر) منزل نمودم
اگر چه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلوبروم من از رفتن بجا نرود و من
نیردم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده بمن ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمایم تا (میر سلطان)
مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان)
مراد) از شکنج شکست خورده با عیال و میر سابق قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید
اینکه فرار نموده اند بطرف مایاند و نزدیک میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبداللہ)
را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نمایند وقتی وارد شدند با آنها
تشکی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمایند شما ازیت نخواهد رسید با شما
بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (میر سلطان مراد) وعده دادم که وقتی با قده از خود
رسیدم مجدداً حکومت قندهار را بتوفویض خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبداللہ خان)
و ششصد سوار بتالیخان فرستادم که از جانب من ب مردم الطینان و خاطر جمعی بدین خود نم
فورا بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز و از تالیخان شدم

فصل هفتم

در باب رسیدن تحت سلطنت افغانستان در ۱۲۹۷ هجری

و قتی که این واقعات در پیش بود (غلام حیدر خان) با نصف دیگر شکر که سبب کشتن
 (سردار سر دوغان) برادر شوریده بودند شغل جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه
 (بهیمه و غزاده توپ) و سه هزار سوار نظام و یک هزار پیاده رویف به تخت پهل رفته بودند
 در قلعه تخت پهل که پدرم و جدم (امیر دوست محمد خان) بنا کرده بودند و در مدت پنج سال با تمام
 رسید و محصور شده بودند بخاطر دارم که آیا میکه تقریباً دو اوده ساله بودم در باب قلعه
 مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شده
 بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیر در شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که
 اگر کوتهی کامل از دست ما رود و پساهی در خارج لازم داشته باشیم بحمت محافظت
 خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم از این جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته
 بودند (غلام حیدر خان) در خارج این قلعه وارد شده شورشیان که داخل قلعه بودند حکم
 بشلیک نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان باز بلند
 کردند با غمی نیستیم ولی مخالفت (غلام حیدر خان) و غزلباشا می جنگیم سبب اینکه پس از شای
 ماوشا را در (ده وادی) کشته اند ما باید بجانه داده سلطنتی خودمان و فادار باشیم از شنیدن
 این کلیات شکر (غلام حیدر خان) جنگ را موقوف نموده بحضرت مذکور و غزلباشا حمله نمود
 جنرال مذکور با دیست نفر از بهرمان خود بطرف نزار شریف فرار کردند و شکر آنها را
 تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که (غلام حیدر خان) مجبور را از روی چون انگشت
 که شسته بی بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازها گذاشت سربازان او
 او و اموال غزلباشا را تا راج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از
 صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده بر خود سر کرده مقرر داشتند شکر باقییم
 قه غن و شبر خان و سپهرل و آنچه نزدی از این واقعات مطلع شده مقام صاحب منصبان

فصل هفتم

که (غلام حیدر خان) مقرّر داشته بود دستگیر نمودند و من باشش هزار رستاقی و دونه
 قشعی وارد تایلخان شدم و قشک لشکر قندوز به برادر زاده (غلام حیدر خان) و جزیل
 او حمله نمودند صاحب منصبان او گریختند و برادر زاده (غلام حیدر خان) خود را بکلوز
 که از تشدّ و آنها خود را سوده نمایند بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من بجهت
 بجا آورده کفعم اطمینان قادی کیان ولایت را از دست کفار نجات دهم قدرت دارم کیان
 که با آنها به دست شده اند سزا بهی و باهل اسلام معاونت نمائی ایفا در مطلق قوت دیدم
 تو میباید وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سر دار عبد الله خان را با امر اسلات نزد لشکر
 در قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امان نمودم و با آنها شوم
 که همه شمار برادر دینی و اعضای خود میدانیم و نیز نوشتم (سر دار عبد الله خان) را نزد
 شافر فرستادم که از شما احوال پرسى نماید و خبر سلامتی مرا بشمار سازد تا ملاقات یکدیگر برسم
 زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه از وقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تایلخان
 اقامت نموده (سر دار عبد الله خان) با این مرسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت
 لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده درلر و آتش بازی نمودند و بجهت اظهار
 شفق خود ممانینا داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول صخره گرفته از خدا
 سئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انگلیسها نجات دهد و از خدا
 درخواست نمودند که یا ما را بر انگلیسها نصرت دهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و ما
 از لشکر مذکور بمن رسید که از رود من تبریک گفته اظهار داشته بودند ما بعین داریم
 خداوند بامانت و شمار افرستاده است که ما را از پائال شدن زیر پای صاحب غیر نجات
 دهد بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجّه داشته است شکر
 نموده دو روز منتظر (میر بابا) میر فیض آباد شدم ولی مشارالیه نرسید مرا سلمه بجهت او شکر

فصل هفتم

۱۶۹

استفسار کردم چرا بمن محبت نشده اید بشار الیه جواب نوشت احوال دیگر لازم نیست من
بشما محبت شوم زیرا که لشکر شما تسلیم شده اند جواب مرا سله اورا نوشتم که بایزدم من بیایند و الان
نزد شما خواهم آمد بشار الیه بشیر بای خود مصلحت نمود چنین صلاح دادند که لابد باید با من محبت شود
والا ممکن است لشکر فرستاده او را خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود
باشش هزار نفر هم را آن خود در تاختان بمن محبت کردید روز بعد (میرزا با) و (میر محمد عمر) و (میرزا
مراد) را با سر کرده های آنها دعوت نمودم که بدر بار من حاضر شوند و وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب
نمودم گفتند شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و لشکر با تو
و آذوقه ندارم باید تمام حکم انهای این مملکت بر حسب شئونات خودشان پولی بیاورند
رعایا باید از سواران پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه کنه م باجو تقدیم نمایند
بعد از آن دیگر هیچ زحمتی بآنها نخواهم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را
بدهند و آنها را مرض نمودم (بسر دار اسحاق خان) هم کاغذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف
(میمند) اطلاعی از حالات شما دارم مشغول به مهم شدم اگر تا بزرگ شریف آمده ما زمانی که نتوانی
مشغول کار هستم اسوارات آنجا را بعد از یک روز و این کاغذ بدشت اندوخی بشار الیه رسیده چون شنیده
بودند بدشتان و قه غن را متصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روز دیگر
شریف آمده از آنجا خبر ورود و خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر آنجا آذوقه نداریم
در این پن پیغام میرزا و سرکرد با من رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تنه دیده ایم
هزار در پیه نقد بجهت شما فرستم و بلا غلظت اینک شما میخواید ما را از جنگ دشمن خارجی بجات
حاضریم تا بپردازد که ممکن باشد شما معاونت و کمک نمایم اگر لازم شود بعد از پول بجهت شما احترام
فرستادم من حکم دادم قدیمی آذوقه در قلعه (خان آباد) و قدری در قلعه دیگر حاضر نمایند و پسند
(بسر دار اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شتر را آذوقه بار نمود

نزد شام عودت خواهم و او در این وقت تاجری (یا رحیم خان) نام که از اهالی ماشغران
بود بعضی بدایا بجبت من آورد و تحسیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط
شخص بجبت من تعارفات آورده است طوی نکشید در یافتنم که فرمان فرمای سابق بنحوی
نام چهار هزار که طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابل و دو هزار
بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود و بچند هزار اشرفی
نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بنحی برداشته بود و تاجر مذکور آمده بود که این
فقره بمن اطلاع بدهد تا راییه را با اعلام خود (فرامرز) که حالا سپه سالار هرات است بنحی
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند و مشاییم رفته باین پول کزاف سنا
مراجعت نمودند و روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر
ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلی خان) تراکمه اسیر کرده بودند آزاد
نموده آنها را با قومشان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میر بابا خان) فرستاده های مرا حبس نمود
پن خودشان کشته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه
را نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود گرفتاری خواهد داشت که بادی
از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل
کلی خود را برد و خانه انداخته آنها چنین کمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشاور ایلیان
خود را کشیده بلباس پوشی خود را بمن رسانیده و اوقات را اظهار داشت ارشیدین
این فقره بی طاقت شده (میر بابا) را با چند نفر از مشاورین او حبس نموده (میر محمد عمر) را حاکم
(فیض آباد) و برادر او را حاکم (رساق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را
نمایند و برادرهای عالیه مرا هم که در (شقان) محبوس بودند را نمایند تمام این اسرای بیچاره
اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت و دلازمت خود ملکت نمایم روز بعد وارد

شدم عساکر آنجا یکصد دیک توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشغوف شده
دو سبت نفر صاحب منصبانی را که دشمن بودند بحضور او رند باین خیال که بجهت خوشنودی
من آنها را بقتل رسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را را بنمایند تودیک وقت مشغول دیدن
پوچخانه بودم شخصی نزدیک آمده سلام کرد و خود را بروی پای من انداخت تعجب کردم گفتم او را
بلند کرده بقتل شدم که مشا را لیه (محمد سرور خان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد
من رفته بود ابتدا امش را لیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از آنکه باو گفتم بگویم
گفت حال مرا اسله از کابل بجهت شما میباشم من بپا در خود مراجعت نمودم مشا را لیه گفت از نظر
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندو کش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود
عبور نموده ام مرا اسله مذکور را گرفته کشورم مضبوط بقرا ذیل است (دوست محترم سردار
عبد الرحمن خان بعد از تبلیغات رسمی و آرزو مندی مرده سلامتی اطلاق عازمت افرایشود
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بلا متی وارد قه غن شده اید مشغوف هستند خوشنود
خواهند شد بداند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و از ادب خیالات شما چیست دست
شما کزین صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم هیچ نیست بدون
شورت با عساکر خود جواب این مرا اسله را بدیم و از اشخاص مفید هم داشتم که شاید بگویند
چینی دارم که ملکت آنها را با انگلیس تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دوام
سوقی بدست آمده است که بتوانم بنهم در باب مراودات خارج ملت من تاجه اندازا قدا
من خواهند داد لکن مرا اسله مذکور را با و از بلند بجهت شکر خودم قرات نموده گفتم مشغوف
خواهم شد اگر سر کرده با در نوشتن جواب این مرا اسله با من معاونت نمایند زیرا که میخواهم
بدون اینکه قلا با دوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری نمایم و از پیش شما
خواهم شدم در نوشتن جواب همراهی نماید دور زده ملت خواستند روز سوم تقریباً یکصد

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود (ای ملت انگلیس باید مملکت ما
 خارج شوید یا شما را پرورن خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار خواهیم گذاشت) دیگری
 چنین نوشته بود (قبل از اینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهاییکه بافغانستان
 وارد آورده اید بدهید) دیگری نوشته بود (باید صد کرد و روپیه غرامت خراب کردن تپا
 و قلعه جات ما را بدهید و الا نخواهیم گذاشت) یک نفر انگلیس زنده به پشاور رسید و خبر داد
 ساجین کریم (یک نفر از سر کرده ها نوشته بود) (ای کفار غدار شما هندوستان را بگرد
 فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم همین قسم به هندوستان ملحق نماید
 تا وقتی که قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ملحق خواهد
 که بجای گفت شما جنگ نایم) خلاصه تمام این مفرجات را نزد من آوردند همه را با و از بلند خواند
 بعد از آن اظهار داشت من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت
 کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم
 که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور هیئت هزار نفر از افغانه و ادبک
 بقرار ذیل نوشتم (ای نجانب سردار عبدالرحمن خان بدوست محترم خود که ریغن صاحب نمائنده
 دولت برطانیه عظمی سلام فراوان میرساند از وصول سر اسلحه محبت آمیز شما را از لیکه
 شاه ناما وارد قف غن شده ام اظهار مسترت فرموده بودید مشغوف گردیدم در جواب شما
 که مرقوم داشته بودید که از روسیه بچه قسم حرکت نموده ام اظهار میبهرم که من بجا زهر
 (جنرال کافان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده میکنم این
 اقدام فقط اینست که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود بهمراهی نمایم زیاده و
 السلام) مر اسلحه مذکور را با و از بلند بجهت عا کر غم قرائت نموده سؤال کردم آیا جوابی که نوشتم
 پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذهب و مملکت خود

جنگ نایم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن بعد از رسول قسم یاد نموده
 اختیار کابل بمن دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیا چهار یا ر بلند نموده
 گفتند این مرسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همه با باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب
 را پسندیدند مرسله مذکور را (بمجد سرور خان) دادند و ما را بیه بعد از توقف چهار روز از قندهار
 عازم کابل گردیدیم و هم بهیست که بطرف (چاریکار) حرکت بودیم و ضمناً پیغام شفاهی هم بمصاحب
 انگلیس مقیم کابل فرستادیم باین مضمون که من (چاریکار) میایم که بخواهم تسهیلی در کارها
 بکنم در ماه جمادی الاول ۱۲۹۷ گریغی صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد
 بکابل رفقه عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۷ به جواب مرسله
 او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دایم
 دوستی شما تصدیق سمحت و اندازة خیالات مرا مینماید شما از عادات الهی افغانستان بخوبی
 مطلع میباشید که حرف یک شخص نازمانیکه با وطن نباشند که بحجت مجبوری آنها را کرده
 مینماید مری ندارد مردم سخاوت قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سؤالات ذیل
 را بداند و سؤالات بقرار ذیل است

- (۱) حدود مملکت من تا کجا خواهد بود
- (۲) آیا قندهار هم داخل مملکت مذکور خواهد بود
- (۳) آیا بکنفر فزکنی یا انگلیس افغانستان خواهد ماند
- (۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم
- (۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهند که بمن و الهی مملکت من عاید دارد
- (۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سؤالات را باید بوقت خود بدیم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانیم

در این کار اقدام کنم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد بصواب بدینا
قبول خواهیم کرد و از خداوند امید دارم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمک
اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازم فرایم آید
بمد خداوندی مردم دسته دسته میآیند و هم عهد میشوند و حاضر و دهمه گونه خدمات با جان
مال بنمایند لذا زمانیکه از پنج شیر و ار (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار فاجی جمیع
بمن ملحق گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همه آنها
خیلی خوشنود و مشغوف هستند که مرا پادشاه آتیه خود می شناسند و همه وعده دادند که
از روی اخلاص بشما خدمت نموده با دولت برطانیه جنگ خواهیم نمود با شما ختم لزومی ندارد باینکه
دولت برطانیه بکنیکه زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه
مجدد اگر بن صاحب جواب سوالات مرا بقرار دین فرستاد (من امر شده است که از
دولت هندوستان در باب سؤالاتی که نموده اید بشما آتلاخ نمایم اولاً در باب اینکه حکمران کابل با
دولتهای خارجی چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دولت
در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس دولت ایران قول داده اند
که بجای از دخالت در امورات پولتیکي احترام داشته باشند واضح است که حکمران کابل
غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی نمیتواند روابط پولتیکي داشته باشد و اگر یکی
دولتهای خارجی بخواد در افغانستان مداخله نماید و مداخله کند که منجر تبعیبات بموجب نسبت
حکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید
و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذکور در باب روابط خارجی خود بصلا
دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً در باب حدود مملکت افغانستان بن امر شده است اظهار
بدارم که تمام ولایت قندهار بکمران مستغلی تفویض شده است غیر از محالات بشک و بیکی بجز

خود دولت انگلیس خواهد بود علینذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حد و
 مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکره
 با شاه نماید باین مستثنیات دولت انگلیس نیست که شاقه اقرار کامل و تسلط خود را بر افغانستان
 چنانچه قلا امرای خانزاده شاد داشته اند مستحکم نمایند و در تصرف هر ات دولت نمیتواند با شاه
 اطمینان بدهد ولی از اقامه اتی که خردان خواسته باشند بکوت تصرف نمودن هرات بعل آوری
 دولت مشارالیه مانع نمی نهد دولت انگلیس نخواهد در امور داخل این مملکت دخالت
 نماید و این بار هم از شاه میخواهند که سفیر که انگلیس باشد در هیچ جای افغانستان اجازه اقامت
 و امید مگر بکوت سهولت مراد اقامت متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین صحت
 خواهد بود که بر حسب قرارداد کنفرانس مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید
 یکمفنه بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجری داشتن قندهار از مملکت افغانستان
 راضی شدم باین دلیل که قندهار خانزاده سلطنتی افغانستان میباشد و بدون همجو شهری افغانستان
 بقدر خواهد بود و توکل بر خدا نمود از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه تعدادی
 از غازیها و در من جمیع میشدند عا که انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان
 کابل و اشخاصی که بجای گفت انگلیسها میکنند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده و معتمد میشدند و آنجا
 نمی توانستند بیایند و سیله مرسلات یا بوسیله دیگر با من مراد اقامت داشتند جاسوسها
 من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت با آنها متحیرند
 ماه شعبان ششم تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)
 مرابا پادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مراد اخل خطبه نمودند و مردم مشغوف بودند
 که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کریض صاحب هم در کابل
 مقارن این اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغان

امارت مرا اعلان نموده نطق زیرابیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان در حال دولت علیحضرت مکه انگلستان و امپراطریس هندوستان شرف هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوّه امیرمغظم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را با امارت افغانستان میثا سیم و این فقره بجهت دولت انگلیس سبب خوشنودی است که طوایف سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکرانی که مردش حاج مصروف و مجرب دعای میباشند انتخاب نموده اند خیالات امیرمغظم الیه نسبت بدولت انگلیس با تمنا و در دوستی و تازاینکه حکومتش ظاهر دار کلیه خیالات و قلیش زنده است امداد دولت انگلیس با وجود رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که با خدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) در همین ماه شعبان ۱۲۹۰ تکراناً از سیله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست خعی از دست (سردار محمد ایوب خان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کرین صاحب بلا درنگ سوار شد با یکدهسته مختصری از سواران به دژ که تقریباً با فاصله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا اطاقا نموده در باب حرکات آینه خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کرین صاحب خواهش نمودم قرار دادم که با یکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با الهی مملکت خود بنایم شانه کافذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مضروب هستند که حضرت والای غما بموجب دعوت دولت بهیه انگلیس بطرف کابل روانه شده اند لهذا نظر بخالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بلا حفظ فواید که از تاسیس دولت مستقده تحت اقتدار شما عاید سرداران و الهی این مملکت خواهد بود دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان میثا سه و از طرف فرمان فرمای هندوستان اجازت

دارم که حضرت والای شام را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امور داخله حکومتی
 ولایاتی که در تصرف شما میباشد داخله نماید و میخواهد کنفرانکس سمت سفارت و هیچ جا
 داخله ملک مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مرادوات مستعار فی و
 دوستانه چنانچه بین دو ملک همچو ار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود کنفرانکس کل مسلمان
 از جانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شام خواهش نمودند
 که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدولت خارج بجهت اطلاع
 شما کتبا مرقوم شود فرمان سرمای هندوستان بمن اجازه داده اند که شما اظهار بدارم از آنجا که
 دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارج در افغانستان حق داخله داشته باشند و نیز دولت
 ایران و دولت روس قول داده اند که از داخله نمودن در امور افغانستان احتراز نمایند
 واضح است که حضرت والای شام نمیتوانید غیر از دولت انگلیس یا دیگر دولت خارج
 روابط پولتیکلی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارج خواسته باشد در افغانستان
 دخالت نمایند داخله مذکور بنحویت وزارت بملکت حضرت والای شام گردد در آن صورت دولت
 انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند بجهت دفاع داخله مذکور از شما ملک نماید مشروط بر آنکه
 حضرت والای شام در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نماید
 اگر یقین صاحب از من خواش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند بکابل
 رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمودم تئیه لازم بجهت حفاظت آنها بعمل بیآورم و تئیه آذوقه بجهت
 عساکر انگلیسی که قسمتی (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی (سر دوآلد استیوارت) به پشاور
 میرفتند بنایم در این فقره قبول کردم که هر چه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیستها تسویه نمیکند
 ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان آدم و بیش را لیه نفهم خیال من این است (جنرال رابرتس) به زودی
 که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهیم نمود

در اوایل ماه رمضان سنه (جبرال را برتس) از کابل با دستهای عساکر انگلیس عازم قندهار گردید
 (سر داور محمد غریز خان) پسر (سر داور شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با شکر (جبرال را برتس)
 تا قندهار میرفتند مقرر نمود مواظبت نمایند مردم دبین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بجهت
 خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها اراکه داشتند
 کرده در راه هیچ مغایرتی نگردانند (جبرال را برتس) سالها دار قندهار شد و (توچان)
 در آخر رمضان سنه شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سر داور نالد استوارت) و (کلیف)
 هم از شیرپور در اوایل رمضان سنه عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رقبه آنها
 و دواع نمودم پانزده دقیقه مجلس گردیم در مجلس مذکور سخاوت رسانین با جعل آمد و ملاقات
 دوستانه بود درین مذاکرات قرار شد که سی غزاده توپ از توپخانه افغانستان که درینوقت در
 (شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده کت روپیه که انگلیسها از بابت مالیات
 در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند
 بمن پس بپس دهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند باین
 جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند در افغانستان مختصاً رسید
 مجدداً تحت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و ذمّه استحقاق از ادا شتم
 بتصرف من آمد و امانی افغانستان از اینمعنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده شود
 بودند من هم خداوند را شکر می نمودم که اینقدرت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که امانی
 وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت آنها میرسید برانم پس از این مشغول انتظامات و امنیت
 و ترقی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی نبود

فصل ششم

در باب انتظامات امورات ملطنی

پس از جلوس تخت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل پای خود را بر کابل
 مملکت و انتظامات امور سلطنتی نماده در بهر شهری که در این وقت تحت حکمرانی من بود مأموریتی که
 که حالایان منمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتدله اشخاص خیلی با کفایت و قابلیت را
 مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کار با آنسب کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط مأمور کردم و این
 مأمورین بقدر ازیل یک نفر حاکم بانسی و اجزا یک نفر قاضی یک نفر مفتی یک نفر کتوال جمعیست
 پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپرد اداره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و دادگاه
 مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود
 احکامات به تمام رؤسای طوائف ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را
 بحالت امنیت نگاه دارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این
 رفتار نکنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و لطاف ملوکانه از من نداشته باشند
 و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمیشه شما محبتانه و رؤفانه است
 در این وقت عیال و دو پسر خود (حبیب الله خان) و (نصر الله خان) را که در روسیه کشته شده بودند
 بانو کرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند
 احضار کردم در ماه ذی الحجه احرام^{۱۲۹۰} عیال دیگری که دختر (ملا عسحاق الله) صاحبزاده
 و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عمومی (سردار محمد یونس خان)
 فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه ست در مدت خیلی تمام خانواده
 و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرانیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر
 خدا را بجا آوردم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دو ده سال آواره بودیم و زحمت
 زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم با ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاعنی گری ظاهر بود
 جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع میشود بمن را پورت

نمایند باین قسم با لائل کشره آبنائی را که وفادار و دوست بودند دریافت نمود و باینها بطور
مهربانی سلوک نمود و لی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاه
نمودم ملاهای متعصب و رؤسای کشرش که با خانواده (شیرعلیخان) متوفی هواخواهی داشتند
سر حلقه و بدترین مقصران بودند باینها بر حسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از
مملکت تبعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاست هارسید
همه این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار
بدیکری اعتبار نداشتیم و فقره خیلی اهمیت داشت که محتاج توجه مخصوص بود از این جهت توجه
مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و
دیگر اخراجات دولتی موجود داشتیم فقره دوم این بود که اسلحه و توره خانه و ذخیره حربیه تمام
در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منگنه های دستی فقره سه
میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتیم دلی حالاً خوش بختم که منگنه بجهت سکه زدن
بهمان وضعی که در فرنگستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع خودش
در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته
سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صد سی شش عیار رس داخل کرده مجدداً
روپیه کامل نمایند و نیز بمأمورین خود حکم دادم که فقره از ولایت خود خریده و آن نموده
مس زیادتی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه برین حکم دادم
مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخرانه بستر
دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی بآنها داده بود پس بچند
زیرا که این مبلغ هارا بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این علان
عمومی اکثر مردم پولهای که ندیون بودند بستر داشتند و بجهت اینکه بقیه پول را بخرانه

نیز استند مسترد دارند و وصول نمایم ما مؤثرین مقرر داشته بآنها دستور العمل دادم که
مقروضین را مجبور نمایند قسرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را
ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را
از مخاطر آتشش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه و آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند
و مال بجهت حمل و نقل بنه اتیاع کنند و نیز خیریه که متعلق بجا است مرتب نمایند باین قسم
بجهت اتفاقی که بقتله حادث شود حاضر بودم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلا بیان
داشته ام یعنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند
و توپ و گلوله بریزند و فشنگ بدارست بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود و لے
کارخانه ای دستی که بخدمت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلا بیان
کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود ولی جزئی بود چون حالت کارخانه مفتوح
شده بود آنها را مجددا مرتب نموده وسعت دادم و نیز ما مؤثرین خود حکم دادم هر قدر ادوات
حربیه که بتوانند از اهل مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند اتیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (باتو بخان) بر دم
پانزده هزار گلوله تاراج جنگ اگر چه تا اندازه معسوب و ضایع شده بود اتیاع نمودم و
نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد
مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلخان)
مستوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبان را که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت
کرده بودند اخضا رفموده باین قسم لشکر زیاده و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را
که در زمان (شیرعلخان) مستوفی مروج بود که عتقا سر باز میکردند متروک نموده فرار دادم
برس بایل داخل شدن نظام و بایل خدمت نظام باشد بایل خود قبول خدمت نماید در

هر محلی معسکر و بخت هر فوج مرخصانه مفتوح و دایر نمودم که سر بازاری مرخصی درخی را مکتب
 نمایند و نیز مکتب بخت تدریس سر بازاری که دم بخت حفاظت مسافرین تحقیقین در راه
 مقرر نمودم و بتجارت مملکت خود اطمینان دادم که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند
 هر گونه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی ببهند و مسکنین دولتی را
 مقرر داشتم که راهها را با ساز و کار روانه سازند و همه قسم انتظامات لازمه بخت
 و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند غلبتوا نعم مفصلاً
 شرح بدستم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بخت
 حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بساید قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازمندان را
 که قبل از من موجود بوده توضیح مینماید شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بخت و بنا
 پول مساعد هم بآنها و اداین شرط که باغ را تا فلان تاریخ با تمام برسانند مستاجرین پول را بضر
 خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند موجب قرار داد سر موعد اتمام کار بوجبر اطلاع دادند
 حاضر است و او را بکف قطع زمین بیاضی بردند موجه گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود
 جواب دادند بغیر اشجاری دیگر هیچ چیز تمام است موجه گفت بخت مشروب نمودن باغ جوانی
 نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجه گفت دیوار با طرف
 باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند
 که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجه گفت زمین بسوزنم هم نشده است همان
 جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را
 داشت که هیچ چیز حاضر بود ولی هر چه لازم بود و جز داشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل
 و سردات مشرقی جنوبی افغانستان بودم (سردار عبداللہ خان طوخی) را ب حکومت بدخشان
 فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

ترکستان مقرر داشتیم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستور العمل خودم رفتار نمایند و جنوبی و مشرقی افغانستان بتصرف انگلیسها بود که (سر دار شیرعلیخان) را والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم سنوز در قندهار بودند ولی بعد از چند سال انگلیسها و مذکور را از قندهار برکراچی فرستاده با دستمزد دادند و در او آخر جهادی لاولی مشهول انگلیسها را تحلیله نموده بتصرف من دادند لکن آنجا را هم یکی از ولایت مملکت خود محسوب نمودم با اینکه میتوانم بنظم جیائیکه باعث تبعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بکشم انگلیسها کردید چه بوده است بقدر آنکه (۱) محمد ایوبخان تبتیه لازم در هرات دیده و قوای حریته زیادتی جمیع آوری کرده بود که بقندهار حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه کمتری نداشت که (ایوبخان) مقابله نماید زیرا که قبل از آنجا (ایوبخان) جنگ کرده بود کم قوای او ظاهر شده بود (۲) خیالات الهی قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور بجهت ستم نبود و شایع خیالی بمطوع مردم واقع شده بود و همیشه بداشت که شورش برپا شود و در مخاطره گشته شدن بود (۳) من هم قرار می دادم که مجبور بودن قندهار را از افغانستان نداده بودم و این کار را مضاعف گشته قندهار را خانه اجدادی خود و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من بخواه کردند شهر مذکور را متصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم این طریقه حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باین دلیل که میدانستم بدو اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تبتیه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید و من میدانستم چون کابل سنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) در قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطره فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی غدا باشد یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در اظهار ملت خود و چون و کم جرات خود را

جلوه دهم یا چنین بنامیم از مخاطره تصرف شدن پای تخت اجداد خودم ترس و پستی دارم فواید
منرهای فوق را سنجیده دریا فتم که مخاطرات زیاد پیش دارم با وجود این علی الرغم توکل
بر خدا نموده قنداری را قبول کردم و (سردار هشتم خان) را ب حکومت آنجا فرستادم و

فصل نهم احاق بهرات سلطنت افغان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی تخت کابل جلوس نموده ام ابد آرامت نداشتم و هر یک دوچار
اشکالات کوناگون بودم حالاً نخستین جنگ سخت من بجای افت اقام و رعایا و اهالی وطنم شروع
کردند سوز و غمی در کابل تسکین شده بودم و فرصت تهیه نظامی نگرفته بودم که مجبور رفتم جنگ
شدم بعد از اینکه (محمد ایوب خان) از انگلیسها شکست خورد بهرات را مستصرف بود از همان روز که
شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده
از بهراته بطرف قندار روانه شد چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم
از اینکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوب خان) بود که همه آنها با حالت من ضعیفیت داشت
مشاریه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و شکر بیشتر از من داشت بر علاوه ملایهای جاہل بجایافت من
اعلان جهاد داده بودند و اینکار بکمت میسر رفت (محمد ایوب خان) خیلی مساعد بود اینها میکفتند
دوست انگلیسهاستم و حریف من غازی میباشد (محمد ایوب خان) دوازده هزار سوار
ترتیب شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار
نایب حسینعلی خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان و لدارسلان خان غلیجائی سردار محمد خان
سردار عبداللہ خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیم خان سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علی خان
نور خان سردار عبدالسلام خان قنداری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوب خان مؤمن

پسر محمد یعقوب خان را با خوشدخان پسر شیردخان و چند هزار سرباز در بهرگاه گذاشته بود و سردار
شمس الدین خان و (ابو بخان) که از جانب سن حکومت قندهار را داشتند اشخاص فی المرافقه بطرف
لشکر (محمد ایوب خان) مأمور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپه سالار (سردار محمد حسن خان) پسر
(سردار خوشدخان قندهاری) (قاضی سعید الدین خان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص
با هفت فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سواره نظام و سه هزار سواره و کمان
و هفت فوج پیاده و دویست و بیست نفر دشمن روانه شدند و در آخر رجب شمس الدین خان در محل موسوم
(بکاریز) متصل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدو آثار فتح بطرف لشکر قندهار
که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ابو بخان) شکست خورد و عقب نشسته
و باطراف پرگشته شده بودند فقط پشته دفر و ساسی سرگردانهای لشکر (محمد ایوب خان)
با دست قلی از همزمان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند
بجست آنها اسکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلاست بدر برند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق
شده بود لهذا الفت شدند به ترست بعضی در فرار کشته شدند شجاعان جنگ نماند کشته
شوند بنا بر این همه آنها متعاقباً عقب شکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً بطرف سپه سالار
(سعید الدین خان) رفته و اینها از مشتی صاحب منصبهای دیار شکست خورده بطرف
شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب خان) (سردار عبداللہ خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر
در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب خان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود
صاحب منصبهای من (ابو بخان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات غلجائی فرار نمودند و (سردار
محمد حسن خان) بطرف کفر فرار نمود (سردار شمس الدین خان) در قندهار بمسجد خرقه متحصن شد
(محمد ایوب خان) بمشار الیدعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود و چونکه بیرون
آمد و را بریزو بانداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شد خود را عازم قندهار نوم

پسر بزرگ خود (جیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پردانه خان سپه سالار) را بسر کرپه کی
لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دو ازده بسزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود دادم
(غلام حیدر خان چرخ سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامر زخان سپه سالار) که
حالا در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها
از وی ندارد تقریباً ده بسزار نفر از ابالی (طوخی) و (اندوه) و طوایف دیگر در راه قندهار بخت
لشکر (ابوبخان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من میشتند چندین نفر از ملاها فتوای
مذهبی را مبر کرده بودند که امیر عبد الرحمن خان کا فر است زیرا که نایب انگلیسها میباشند
اشخاص میگویند (محمد ابوبخان) این ملاها را مجبور کرده بود برخلاف میلشان این فتوی را
مروانند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به تپو ریو بخان) که تقریباً یک فرسخ از قندهار
فاصله است رسیدم (محمد ابوبخان) از اردوی خود که در محل موسوم (بخیل) ملا علم ربیع فتحی
قندهار بود حرکت نموده بمعسکر شهر قندهار عقب نشست در اوایل آخر رمضان ۱۲۹۹ لشکر در شهر
قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ابوبخان) کرده بود لشکر
او تا یکد رج دل خود را باخته بودند اولاً از شهر قندهار بد آید چون نیامد که از لشکر من جلو گیری نماند
و بعضی اینکه خود دشمن بن حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این کار که جراتی خود را بشکر خود ظاهر
نمودن تا اشتباهاتش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثانیاً از قلعه خیال ملا علم عقب نشست
و تماماً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ از روی کوه (چل زینه) که نیم میل از
اردو دور بود ملاحظه میکرد همین اقدامات کفیی بود لشکر یانش دل خود را بیازمید چرا که آنها
ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را
عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشعل شود بشکر سواره خود علم
بورش بر بدولی شاه را علیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود

که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراسم نیامد و حقیقت این شکر سواره در ظرف تمام مدت جنگ عقب گوه بودند و خودش یک مرتبه میدان نیامد که شکر خود را دلاری بدید با وجود این بعضی از صاحب منصبها دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند و چنانچه او هم که بالای گوه قندار کشته و در محل خیلی مستحکم منظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو ساعت کامل جنگ خیلی آشفته و اد داشت و معلوم نبود دستچ با کدام طرف خواهد بود لشکر من از طرف یمن و بسا شروع بمقتل شستن شدند ولی قلب لشکر که خود آسجی بودم یکبار از فرسربازان فوج خاصه خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر مصروف جنگ بودند که اردلای من هم بجهت جنگ جلورفتند با من فقط یک نفر متر باقی مانده بود در این موقع که بخوبی جلورفته بودیم آثار ضعف بر شکر (محمد ایوب خان) ظاهر گردید و چهار فوج پیاده شکر من که در وقت شکست خوردن در کرشک (محمد ایوب خان) سلام کرده بودند تغیر خیال دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یکطرف بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را کذاشته بطرف قوی ممت میگردانند این چهار فوج همینکه دیدند آثار فرسج بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را بر گردانیدند و بطرف دستة از لشکر من یعنی جنگ میکردند و شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با تو بهای و تفنگهای خود را کلاً بطرف دشمن شلیک کردند و دشمن با طرف پراکنده شده (محمد ایوب خان) شکست خورد و بطرف بهرات فرار نمود و قتی که از کابل عازم قندار میشدم (بسر دار عبدالقدوس خان) دستور العمل داده بودم که از ترکستان بهرات برو و چون خیال داشتم که (محمد ایوب خان) یقیناً بهرات را بطور کفنی محفوظ نگذاشته است لذا (عبدالقدوس خان) با چهار صد سواره نظام و چهار صد سرباز نظام و دو عتراده توپ کوبی فوراً بهرات حمله برد و لوی نایب (خوشد خان) که (محمد ایوب خان) او را بجهت محافظت بهرات کذاشته بود و دسته قلیلی را از بهرات فرستاده

که از لشکر من در راه جلو گیری نماید ولی لشکر شش گشت خورده عساکر من بهرات رسیدند
 بوسی نایب جرات اینکه از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شود داشت تدبیرش این بود که هر
 روز چند نفر سربازی را خارج از شهر بهرات میفرستاد که با (عبد القدر و سخان) بجنگند ولی آنها
 اینکه جنگ نمایند (عبد و سخان) اطاعت میکردند و بخت رنج او اهل شعبان شد (عبد القدر و سخان)
 حمله مخفی نموده قلعه بهرات را متصرف شدند بجهت اینکه (سردار عبد القدر و سخان) را باطل
 کنند کان معرفی نمایم آنها را میدارم در زمانی که انگلیسها بکابل بودند مشا را الیه عازم
 شده بود که بمن همتی کرد ولی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشا را الیه بسم قند رسید
 با و نوشتم در آنجا بماند و منتظر درود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار
 محمد سرور خان) و (سردار محمد اسحاق خان) و (سردار عبد القدر و سخان) را بجهت کارهای حکومتی
 بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبد القدر و سخان) یکی از نوکرهای موفوق و معتقدین
 (عبد القدر و سخان) پسر سلطان محمد خان است که سلطان محمد خان برادر بزرگتر امیر و محمد خان بوده
 در راه بهرات خبر (بایو بخان) رسید که شهر بهرات از دست لشکر او بیرون رفته و حالا
 (سردار عبد القدر و سخان) بهرات را متصرف میباشد لهذا (ایوب خان) بطرف خراسان فرستاده
 نموده (بمشهد) رفت من (فرامر خان) را با سواره و پیاده و توپخانه بسیه سالاری مقرر
 داشته حکم دادم فوراً عازم بهرات شود و خودم در قندار تیه لازمه دیده عازم کابل شدم کجا
 ملاهای کار می موسوم (باخواند عبد الرحیم) که نسبت کفر من داده بود در خرده شرف متحصن شده
 بود حکم دادم سکت ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس نذکر بماند لذا او را از عمارت آسنا
 بیرون کشیدند بدست خودم او را کشته بعد از مراجعت از قندار بکابل از خدا تیکه نوکر خبیثی امین
 (پروانه خان) و پسر (جیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خیلی مشغوف شدم اگر چه پیغمبر
 هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد و چنانچه در میان رفته از جانب من بسر کرده با نطق میکرد

و ترس و بی‌نداشت و در هر کار مصلحت (بر و انداختن) و (میرزا عبد الحمید خان) و بعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را بشاورین و مقرر داشته بودم رفتار می نمود در زمان غیاب من الی الی کوهستان کابل و ابالی (حصار کن) و (محمود کزلی) و (عبد الرشید) و (جمعه خان) و (حسن) و (ردکن) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را تحریک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخاص صبیح کابل که داشته بودم و مردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی بزرگی فراهم نیامد انگشت خوردن (محمد یو بختان) و آمدن برات بتصرف صاحب منصبهای من مالکیت تمام مملکت پیرو ابداد شد و ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم بنایم خلی کار داشتیم که باید از پیش بریم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر آنگاه که سر کرده هر قلع و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دو سال آزادی و خود سری بیشتر از این اخوند و ملایان را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سر کرده های غلجائی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند و تا زمانی که آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانست در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این شخص از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجعهای آنها این بود که سرهای مردمان را و زنهارا بریده روی می آید این تافه میکند اشتمد که جست و خیز سر را را تماشا کنند و بعضی رسومات بدتر از این بهم داشتند ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متضرر شوند اظهار نمیدارم هر سر کرده و پادشاه بنده حتی خود پادشاه افغانستان سجات قایلین تعداد زیادی از قطعات الطریق و دزدان مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرن و کسبه و تجار مستول مملکت را میکشند و اموال فقده آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم میشد هر یک از این قطعات الطریق دست از خود داشتند که منع رفتن آنها بودند در فصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقلان مجده اند بجهت گرفتاری و دفر از این قطعات الطریق موسوم به (سادو و داو) که چندین مرتبه

مرا شکست داده بودند و محل آوردن می از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته قبله کوه سوسنگ
 (لته بند) محبوس است اکثرین ملاها عقاید غریب در باب مذہب اسلامی بر دم القا مینمودند که
 در احادیث پیغمبر ابد او وجود داشت و همین عقاید بخیفه است که باعث انقراض تمام مل اسلامی
 در هر مملکت شده است ملاهای مذکور القا مینمودند مردم باید هیچکار نکنند و با موال اشخاص
 دیگر گذران نمایند و بخالفت یکدیگر بجنگند البته طبعی است که هر یک از کسانیکه خود را پادشاه
 مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطع الطریق و
 سایرین و انبیسای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم از عان مینمایم که این کار آسانی نبود
 زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامرین اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا
 عازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز
 طول کشیده است اظهار خواهیم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر
 در باب حالات زندگانی خودم بدو لازم بود که متعارف شخصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی
 و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این
 جنگهای داخلی مرا ملامت مینمایند و خیال میکنند رفقا من نسبت باین اشخاص خیلی جابر
 بوده است ولی در مملکت متهمه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین و پادشاهان
 در شروع تاریخ تمدن مجبور بودند بخالفت مالی و وطن خود بجنگند چرا که مالی و وطن آنها در بدو
 حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کاری که ما در انگلستان بخالفت خودشان
 اغتشاشات سخت نموده اند فقط در ارم از اظهار اینکه در زمان قبلی مالی و وطن تحت حاکمان
 من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب کثرت چه در روز و چه در شب
 میتوانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات افغانستان و بلوچستان
 که تحت حکومت انگلیسها یا احمدی نمیتواند قدمی دارد بدون اینکه مستحقین زیاد بجهت حفاظت و همراهی باشند

فصل دهم

در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تقریر من تا روز تزلزل من تا رسیدن این حرکت علی کل شئی قدیر نشاید مرد چنین خیال کرده باشند از روزیکه تحت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است و برعکس از همان نقطه زمان آزادی تمام اوقات اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اگر در زمانیکه پدرم و عسویوم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امور سلطنت دخالت کلی نداشتم ولی تمام مسوولیت با آنها بود در باب صحت این حرف شک نیست که هر قدر مرتبه شخص بزرگتر است مسوولیتش بیشتر است و هر قدر مسوولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است دین ما بیا می آموزد که هر شخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزدگاه مطلق مسؤل خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسؤل هستند بلکه علاوه بر آن بجهت ائمت و رفاییت رعایا سببیکه پروردگار آنها با سپرده است مسؤل خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا مسؤل خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند پروردگار سلطنت درید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت ائمت و راحت کسانیکه آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بلاخط اینکه بجهت مسوولیت ائمت رعایای خودم روز قیامت مسؤل خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خود خیلی غمناک محول بودم وضع

حالت مملکت را امید بدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مدتها پیش در دکار کریم در زمان فیصل حکمرانی من نموده است نه من اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود مگر چون قادر مطلق این سئولیت راه بعهده من گذاشته بود از خود شش استند نمودم بمن اعات نماید که از این کلاه های انسان که خودش بمن سپرده است پر تارسی نمایم تا در روز قیامت انظار مردم این جهان ذیل و منفعت نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوجهه که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است کردم که منی فرمایید و انصارین فی ابصار و الضرار و جبن الباس اولک الذین صدقوا و اولک هم المتقون خلاصه که زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحدّه بجهت شرح آن لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان جلوس خودم بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتواند خودش آن بخند که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است و چقدر فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس تحت سلطنت دوچار این شکل شده ام که خانه بجهت سکونت نداشتم چرا که عمارات با لاهصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس گرفته بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که متوقفاً اینجا بمانم زیرا که در افغانستان بموتل (همانخانه عمومی) نیست بخيال من در تواریخ کمتر یکبار هیچ دیده شده است که پادشاهی بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زانی که عمارت تانّه بجهت خود بنا نمودن چادرها و خانه های کالی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

که از زمان طفولیت عادت داشتیم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و چهارمین
 جمعه در باغات بوده است که میتوانستیم هوای تازه زیاد استنشاق نماییم بخت من خیلی
 بود در کوچه‌های کشیف و تنگ و محبتس در این خانه‌های گلی که پراز سوراخ بود من ترسیدم
 هیاهوی استمراری و جنگ موشها اول جنگی بود که دوچار آن شده بودم و از آنوقت
 آنجا تمام شب نمیتوانستیم بخوابیم ثانیاً در خزانه سلطنتی دیناری موجود نبود که موجب قشون
 یا کوکری رولتی داده شود نه فقط بهمن علت بود بلکه خزانۀ ابداً وجود داشت مالیات مملکت را قضا
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس با بطور مساعدۀ گرفته بودند یا یک سال
 را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجه نمیتوانستیم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قضا با
 مساعدۀ اخذ کرده بودند تا آنکه اوقات حربیه و قورخانه که بجهت تحفظ امنیت در ولایت لازم بود و
 نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحب منصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند
 چنین حالتی بودند که اگر لوله توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل که خشک شده بود
 چرخهای چوبی و عراده توپ منظر بودند که بکشیدن دفعه اول خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها
 مشکل هم بود کلوله نداشت که از آنها انداخته شود البته بکسک یا چوبی مفید تر است
 نسبت بتوبی که قورخانه نداشت باشد چه اگر هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لوله
 توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند را بجا هرات از مملکت من محتر شده تحت حکمرانی محمد
 ایوبخان) بود که مردم را بجا لغت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تهیه میداد انگلیسها قندار را
 (سر داکشیر علیخان) تفویض نموده بودند که در آنوقت والی قندار بود من را ایستادم از
 یکطرف مردم را محرک بود که با او شل شوند در میمنه حاکم آنجا سوسوم (بدلادرخان) بخان
 من مشغول فساد بود در خود مملکت بسبب کمحالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سر کرده و سید و ملائی خود را حاکم الاستقلال

می گفشد و از رعایا خد پول می نمودند و این پادشاهان جرات بقدرت سایه انگونه مردان مستعد
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند و آتش از دفا تر (شیرعلیان)
که حالا در تصرف مانورین من میباشد معلوم شود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط بجهت
روپیه جرمیه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوفته یا کادی
ارزاتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به (سخر آب) که
پست هزار خانوار دارد مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ می نمود سالی پنجاه هزار روپیه
بود و از این مقدار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع می شده است حاکم میان خانوادۀ (شیر
علیان) در کابل و ملایمی چشم دغا ز بهای که فقط اسمشان غازی بود و آغا غنه آنها را بستان
تازی بگویند مردم را بجا گفت من بر می انگیختند و میکشیدند من کافرستم زیرا که دوست
مباشتم و آنها کافر هستند پس مسلمانانی باید با من جفا نمایند بترتیب محاکمات چنین بود
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند این سهولت که
دست انداخته ریش دغا به پادشاه را میکردند و مقصود این بود که عرض خود را با احترام
پادشاه و امیکند آتش شد و پادشاه مجبور بود عرض آنها را اصفا نماید روزی بحکم میرستم
مردی وزنی متداخه عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیف ریش مرا از جلو گرفته ضعیف
مرا از عقب میکشید از این کشش خیلی متاثر شدم چرا که شخص مذکور ریش را بطور سختی می کشید
چون قراول یا مستغفی نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استند عالمودم
ریش مرا بکذا رید و با آنها کفتم بدن اینکد ریش مرا بکشید متواضعم بعرض شما رسید کی غایم
ولی نکرد متاسف بودم چرا رسم فیکهار انداشتم که ریش خود را پاک بترشند پس از
آن حکم دادم بعدا در حمام قراول زیاد می حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خواست
شیرینی را بر بار می آوردند و زرار و صاحب منصبان آن عوض اینکه منظر قسمت باشند بطرف شیرینی

ناخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخصی غنا هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگر چه خیلی
 سعی کردیم با مالی حالی نسیم اینجا بر بجهت آنها با و شاه آنها اسباب انقضاح است که
 حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند ولی بحرف من اقصائی انداشند که بر تبه در موقع
 عید از جنگیدن من خودشان بجهت شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسرا بازی قرارداد حکم دادم آنها
 به سختی که میتوانند بزند قدری مخطوطه قدری بهم متانسف شدم که سرای آنها شکسته و از ضرب
 چوب قراولها که آنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من در ختم عادات احمقانه
 زشت موثر نشد و حال آنکه عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان میکرد
 که وقتی نان آرد در بازار کران شود و پنجم قحطی داشتم وزرای من که در این موقع آنها مشورت میکرد
 جدا بمن صلاح دادند که گوشهای غله و شر و شمارا بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور
 و غله وارد بازاران بفروشند بر این مصلحت که انبهای آنها از خریدن نتوانستم خود دانی
 نمایم و از آنروز تا کنون از مشاورین خود ابد اصلاحی بجهت امده عیان تحت سلطنت افغان
 اینقدر پشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال من در رده
 بودند نیز مجبور بودند چند نفر از نوکرهای محرم خود در بجهت کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور
 بفرستم یا بوسی و اشکالات اطراف مرا فرا گرفته بود مشاور و دوستی نداشتم و بی کسی که
 توکل خود را بجا نهد در اوقات اشکالات داند و نقطه مسرایی خداوند بجهت او مملکت
 دولین خارج به هم بجهت من اسباب تشویش بودند بجهت اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از
 دیگری جانبداری می نمودم بخیله خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میدانند
 سلطنتی باینجالت تنهایی رسید و من سر کرده ای جز زنتقم شد مدت مدیدی لازم است
 مملکت بشکل سلطنت قومی و پادیه را آورده شود شد سلطنت هندوستان و ملاحظه نمایند که
 بسبب کم حالی سلاطین آخری مملکت بملکت جز زنتقم گردیده بود با وجود عقل و تجربه و علم

سیاسی دانای انگلیس چند طول کشیده است و چه زحمتهای فراهم آمده است و چه مشغول
برپاشده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر
زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری
را پادشاه میبید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست
بجای رفت سر کرده و دروایای خود بکنکد ترتیب دیگری میان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب
عاطلانه است و ترتیب مذکور این بود که سر کرده و دامو برین خود را بجای رفت یکدیگر و امیدوار
و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قافونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته
دشمن خود را بقتل برساند بجهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل نماید و هر چند
نفر را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بجای خود شش از این تدبیر و فایده
برده است اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سر کرده های سرکش را از میان برداشته
است ثانیاً بجهت هر شخصی که باین قسم کشته شده سیصد روپیه عاید او گردیده چنانچه گفته اند که خداوند
مهربانست حکمران عادل میباید هرگاه ششش قرار گیرد حکمتی خراب شود بدست ظالمی
میبارد همه خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی پنجفقره قتل و تاراج
حکمت اتفاق نیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متدنه واقع میشود و
چنین عادات قبیله را بجهت زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه
بزرگترین پسرهای میران زمان یعنی (محمد یعقوبخان) و (محمد ایوبخان) بجای رفت پدر خود
شان (شیرعلیخان) در هراته یا غی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه
این سر مشق خوب و نیکو را بر مردم بدهند چه بجهت که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی بگوید
من از پیکان بزرگتر شالم که با من هر چه کرد آن آشکار شود پادشاه و تمام صاحب منصبها
بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب مایات زیاد دی که این پادشاه

ظالم از آنها اخذ می نمودند گرفتار رحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانی که آنها را
میخواندند ترک کرده بودند پراز سکاسی طوطی شده بودند که آنها را نازل داشتند روز جمعه
عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت
و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن پس چون از شهر در قبرستانها
نزدیک کابل موسوم به (جنبه) اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه
قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت حیا شد آن اند لا یغیر بالقوم حتی یغیروا بانفسهم
محمد خداوند را همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که پان داشستم چنین ترفی جبرست لیکری
نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و
االی آنها را قوی می شمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشند و ثمن
آنها را دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده
که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورات را عمل مرا اجرا نمایند جنگهای طایفه
و کافر صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکل ثبات نموده و ظاهر داشتند که منافع دولت
مر منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشغولم که دست و پاهای خودشان متحمل مخارج خود
بجهت جنگیدن با طوایف همراه و کافر می رفشد و کسایز که مخالفت دولت من بخواسته بودند
دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص خود را بجهت بهبودی دولت در دست میزدند
و بصدد سیر و بصری ظاهر نمودند که همه ما مؤمنین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه ازین
من یک عشر داخل سالیانه خود را بخزانة دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواشایم
و استعدا نمودند که باین وجه قورخانه دادوات حربیه اتساع نمایم مملکت آنها از تعدی
خارج محفوظ بماند همان مملکتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یاغیگری و جنگ بودند چنانچه بعد
بیان خواهم کرد حالات خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و مستقر شده و تمام هم خود را مصروف

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول تئیه ترقی مملکت بجهت بهبودی خودشان میباشند
از لطافت خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفتار ملت ظاهر و هویدا است چون
حالت مردم را در زمان جلوس خود بخت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعه
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در
ذیل فرموده است پیروی می کردم گفت پیغمبر با و از بلند با توکل را نوی اشتبه به بند
دو فقره بجهت من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار
شدم که از ناموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله شبی
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رویا دیدم دو فرشته بازوهایم را
گرفته مرا بجزیره پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بودند پادشاه صورتی را
نیکو و پختی محاسن بدور جابروها و فرکانهای بلند و خوش وضع لباس فراخی بزرگ آبی در برود
عمامه سفیدی بر سر داشت از تمام هیئت احوال خوش منتظری و طبع نجیب و رأفت و حلم
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود و جانش نشسته
و سفید و سیاهش گریانه و محمل از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قاتش کوتاه تری
میان بالا بود و چهره اش بالنسبه بشخص پیر مرد که بدست چپ او نشسته بود سفید تر بود و قد
هم پیش رویش گذاشته لباس فاخرانه چند قطعه نوشنجات عربی که در صفحه های کاغذ
نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و سیاهی
بزرگ و ابروهای پیوسته بینی کشیده و از سیایش خیلی مهربانی و رافت ظاهر بود و مشار
بالنسبه به نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل اقله بیشتر باشا ص سیاسی دان شتاب
داشت قاتش از همه بلند تر و پهلوش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر بنهایت
خوش صورتی و هیئت بالنسبه دیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال
 فراست ظاهر و کلیه وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قیامت از اشخاص دیگر که در آن مجلس بودند
 کوتاه تر بود همانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش میبردند دیدم در یکی که روی او
 بود و دفته باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه با اشاره چشم شخص مذکور خطاب نمود
 که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بفرما از وی بود که پادشاه شوم معلوم
 سایر ادیان را از خواب نموده بعضی آنها مساجد خواهم ساخت (معلوم میشد پادشاه از این چیز
 چندان خوشنودند و بفرشته باینکه شخص مذکور را آورده بودند حکم نمودند او را بر گردانند فوراً مثل
 را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم کرد و تنها را
 شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ را دادم اصحابش بظفر محبت آنکه
 بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه شدم
 باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد و دو شخص طرف بین او بکر و عثمان
 دو شخص طرف بیدار و عمر و علی میباشد بعد از خواب بیدار شده مشغوف گردیدم که حضرت پیغمبر
 و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام قبضه اقتدار آنهاست مرا بامارت آیه افغانستان
 انتخاب نموده اند فقره دیگر این بود که روزی از جنه صدائی که الهی و طسم دو چار آن بودند
 غمگین شدم که بزیارت (خواجده احرار) رفته از روح پاکش استمداد جسم و بسبب ناامیدی
 و زحمانیکه در ایام زندگانی من قسمت شده بود سخت گریستم از بسیاری گریخته
 شده روی فرشت آنجا انتخاب رفتم در خواب دیدم روح پاکست ولی مذکور ظاهر
 گردیده بمن فرمود بکمال برو تو امیر خواهی بود و یکی از بید قهای مزار مرا گرفته در
 جلوسه خود برپا کن همیشه سحر و طفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف نیست و لشکرم هرگز
 شکست نخورده اند

جنگهاییکه در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام در همان سالی که (محمد ایوب خان) شکست خورد و بایکفر از روسا
دیگر هم جنگ نمود و این جنگ با (سید محمود گزنی) فراهم آمد (گزنی از محاللات شمالی و شمالی
کابل نزدیک سرحد هندوستان است) (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبر خان) معروف
بود و از اینجمله خود را حامی فرقه (شیر علی خان) میدانست در وقت جلوس من تحت
سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه گزنی که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه
موسوم به (مادی) که کیفرج و نیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم
قندهار بودم مشارالیه با چهار صد پانصد نفر همراهم خود که از رعایای ملک بگرام من بودند بجای
من حمله آوردند مشارالیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد پانصد نفر شاخص مسلح با لشکر
قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید ما مؤثرین من (سر دار عبد الرسول خان) و
(میرزا گل بقالیه) اورفتند و مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت
کرده با شاخص جاهل گزنی مشغول فساد بشد شماه باینوسیله تعداد زیادی دور خود
نموده بخافت من برخواست و اینوقت بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم
لنذا (غلام حیدر خان چرخ سپه سالار) خود را با (عبد الغفور خان) ما مؤثر و ششم با (سید محمود)
جنگ نمایند سپه سالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع
من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم
اوراکا فاشگست دادند و خانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند در همان سال
سند هزار و دویست و نود و نه هجری (شیر خان) پسر (میر احمد فلیانی) کا زبانه خود را عموماً

(امیر شیرعلیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و را (امیر شیرعلیخان) دانسته و در
 بنجای نفست من با او مخفی شوند ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد و این
 در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد و هجری جنگهای خرابی بقرار ذیل واقع شد (دلاورخان)
 والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانواده (شیرعلیخان) میدانست وقتی دید (محمد
 ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود
 مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست بر وسیله گیت
 مختراد را در اول با مویرین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها با ورسید به (سر بار
 سندمند) وکیل فرامفرهای هندوستان مقیم بموچستان عرضیه نوشت که خود را نوکر دولت
 انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بشار الیه جواب دادند باید با امیر عبدالرحمن خان
 اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس با دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتواند راستی
 داخل افغانستان مداخله نماید از این سبب مشارالیه تنها مانده بقوت حماقت خود گرفتار گردید
 (سر دار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری
 (دلاورخان) بفرستد مشارالیه لشکری فرستاد ولی بمن اطلاع داد چون والی میمنه خیلی مقتدر
 است شکست دادن او دشوار است دارم (سر دار اسحق خان) با من مژدانه بفرستد
 و تمام این اوقات که او را خیر خواه صدیقی و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار می نمود
 و خیانت او بعد از ظاهر شد در همان سال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغنان) و شغنان
 فرستادم و بسبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود اگر چه سیرند کو خود را حکمران بالاستقلال
 اعلان داده بود ولی باینقدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او بملک خود
 ملحق نمایم لذا بجهت جلوگیری اینکار اول با حکمران خود قند و بعد با دولت روس مشغول ماند
 شده و نیز (دکتر لابر دیگل) سیاح روس را (بشغنان) دعوت نموده با دشکایت نمود که

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت
میدانم من هم شکالائی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و
خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در این وقت اخبار
نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متقدده یعنی خوقند و روشان و شغان و بخارا بودند از ما
او را مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشارالیه تابع حکومت روس شده است و نیز بنحی
دادند مشارالیه روسها را ولایت خود دعوت نموده است و اینمغنی اسباب پریشانی من
گردید باینجه که اگر روسها روشان و شغان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را
آنجا برون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجنرال کنال خان) و (سردار عبدالغنی)
حاکم قفقز حکم دادم بجنک (میر یوسفعلی) بروند بعد از زود و خور در جزئی میرند کور را اسیر نمود
با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلغزار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر
نمودم و قتیکه ما مور روس میسویا بوالف که خود میرند کور را و را دعوت کرده بود که با لشکرش
داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب
این ولایت تا چندین سال مطرح نگذاشته بود و توضیحات قطع و فصل نشد (تامکسون) سردار تیردورند در
سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن این ولایت تقدیاتی را که میرند
بر عیالهای آنجا مینمود مرقع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق برده فروشی را متروک داشتم
در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای این ولایت دیگر نگذاشته ایم زیرا در فصول قبل اینکجا
در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که
محل سکناهای آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد همیشه اسباب
زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوه تحمل شد از چندین سال عادتشان بر این بود که
قوافل را آراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعجات را غارت مینمودند بسبب

تاخت و تاراج این ساریقن در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی راه پش او خیلی خوف
بود و در حقیقت تمام امتداد این راه تا خود کابل بیچکس از ترس گشته شدن نمیتوانست مسافر
نماید لند لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که اتصافا برای کسیانکه با این طو
مراده داشتند محل خطر بود از میان بردارم در زمستان سنه هزار و سیصد و یک بمحرمی بخوان
(سرور حبیب الله خان) را بکلمت کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که
و نظمی در اطراف آن حالات برقرار نمایم سر کرده باو و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که
بملاقات من بیایند با الفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها مشکل گردیده که قسم که این حرکات شما خلاف
میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که الهی سلام را تاراج و غارت نمایند اگر چه خیلی سعی نمودم
که آنها را از این عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها تمام مشغول تاخت و تاراج بودند و قضا
بنصیحت من نکردند در این موقع اظهار میدارم که (شاه محمد) در زمان (شیرعلیخان) حاکم
(جلال آباد) بود کسیانکه از سرقتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود و دلائل اقامه میداشت
شخص عارض میخوابد من او و طایفه شنواری اسباب رحمت فراهم پاورد آخر الامر از قساوت
قلب آنها و بی اعتنائی که بنصایح من در باب مروت و استن تاراج ولایت مینمودند مشغول تنبیه
تنبیه آنها گردیدم در این وقت (نور محمد خان) پسر (سرور و لی محمد خان) با دو نفر دزد معرود
از طایفه مصالح خیل موسوم (به ساد و دوداد) و با شنواریا ملحق گردیدند قوت حرمیه آنها تقریباً
پانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و
دو باطری توپخانه را بر سر کرده (جنرال غلام حیدر خان) که حالا سپه سالار قریستان میباشد بکنک
آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پشاد در سکونت داشتند از من استمداد نمودند
آنها را اجازه جنگ بیاغی بدهم چسب که از تاخت و تار شنواریها تنگ آمده بودند و استمداد
آنها را پذیرفته قسم این فقره بر عهده منست که کسیانکه با قیمت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

فصل یازدهم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آجین) و (منگل) و (منگوخیل) بچار دفعه جنگ فتح
 گردید در برکت از این جنگها یاغی هاشکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد
 باقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند تا بی طایفه (منگوخیل) بجای مقتول و سعد و دیگر باقی
 بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم از سربازی که سائیکه در جنگ کشته شده بودند دو سوار بزرگ
 بسازند یکی در (جلال آباد) و دیگری در محل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت و
 داشته بودند اما شایک این منار سائیکه از سربازی یاغیها ساخته شده است به پهنه بداند سزا
 اشخا صیکه مسافون را بقتل میرساند این است و در مصرع از منظومات افغانی که طبیعت اهالی
 شوار را بنیاید در اینجا بنویسم مفاد ترجمه اش این است (که دو صد سال کشی رنج و دمی رحمت
 خویش را و شوار می و عقب نشود دوست بتو) در او آخر همین سال یعنی سنه هزار و سیصد
 طوایف (منگل) و در زمست بخافت من شوریدند بجهت این شورش دفاعی بوده است که
 در محل دیگر این کتاب بیان شده است این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای
 داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از سربازها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش
 نمایند لشکری را بر سر کرده کی (جنرال سیف الدخان) بجهت منع اغتشاش از کابل فرستاد
 این جنرال یکی از صاحب مضبهای پکاره و احمق بود که در زمان (شیرعلیخان) معاد شده بود
 مواجب بگیرند و کار نکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده بیاغیها بجنگید باینجهت او را مغلول در راه جادی
 الاولی سنه هزار و سیصد و یکت بجزی بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بر سر کرده کی (جنرال
 کمال خان) و (طایفه کی) بعوض او فرستادم بعد از جنگ جنرال طوایف مذکور شکست خورد
 بعد از آن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند در سنه هزار و سیصد و یکت بجزی لازم دادم
 (دلا و رخان) دالی میمنه را بتبینه بنامم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در
 یکی از فصول قبل این فقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاد

نتیجه حاصل نشده بود این مرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی با و ندیده که خود را مجبور باندازد دستور العمل
 دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتل بریکت فوج پیاده
 برانی و دو سوار نظام و شش غزاده توپ بر سر کرده کی (جزال زبردستان) اهرات
 فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (پلنگ توستان) باششند
 پیاده رو یف با جزال مذکور روانه شدند این لشکر در حماه جادی لادی سینه برار و سیصد و یک
 از هرات عازم میمنه شدند و نیز (محمد اسحق خان) دستور العمل دادم که با پنجاه لشکر از پنج
 حرکت نماید استحکامات میمنه خلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز و زو و خور و جریانی
 مطیع حکومت من شدند (دلاور خان) را بجهت بداعالی اداسیر نموده کابل آوردند (سیر
 حسنینان) را که بدست (دلاور خان) محبوس بود از حبس پرود آورده بعضی (دلاور خان)
 بحکومت میمنه مقرر نمود درین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات مقتضای آن
 یعنی هرات که بمصرف (ایوب خان) و قندهار که بمصرف (شیرعلی خان) و الی میمنه که بمصرف
 (دلاور خان) بود از روی حقیقت مستصرف شدم لازم داشتم که حدود مملکت خود را با دول
 خارجی تعیین و تحدید نمایم در این فصل متوجه تحدید حدود میشوم زیرا که این مسئله را بفصل مخصوصی
 بنمایم و در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره نمایم دولین برطانیه
 و افغانستان از یک طرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسیون بجهت تحدید حدود مقرر داشتند
 که خط سرحد بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحدی نصب نمایند رئیس کمسیون
 انگلیس (سر برناردن) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشتند
 و پشت با آنها نموده ام و همینطور هم بود خوشنودند البته مجتبیای آنها را در ایامیکه مملکت آنها
 اقامت داشتند نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی اینهم
 لابد بمذوبه با انگلیسها دوست باشم اول لیکه با آنها معا هدا تی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من

و مقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان
 اینقدر جرات پیدا کرده که بخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را
 بخانه برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود مالکیت خود را
 بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من براو پلندی روسها را خیلی مکدر ساخت
 بود چرا که روزنامهجات روس در زمانیکه انگلیسها در سندهزار و دولت و نو دوست
 از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود بطور دوستی کابل را نگذاشته بلکه
 برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من براو پلندی
 این بود که این اشتها را تخطاف را نکذیب غایم و برپهها بنایم که دوست انگلیسهاستم
 و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر
 میشود و بجای مذکور فوق و شاید بموجب رویه مستداوله تداپس روسها که بطرف مشرق بین
 پیش میآیند دست از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودن چون اینخطره را قبل از
 وقت در نظر داشتم چنین سلاح داشتم که لشکری قوی بهمجا بفرستم که روسها را از داخل
 (پنجده) د متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (سیواوالف) میخواست داخل
 (شغان) و (روشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هرچسعی کردم بدولت انگلیس حائز نام
 که خیلی همیشه دارد لشکر زیادی فوراً بجهت محافظت از تحفظ روسها فرستاده شود ابداً باظهار من
 اعتنای نموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان باشد روسها
 جرات ندارند با بخا دست اندازی نمایند فقط همین حرف را گفتند بلکه همینان های انگلیسها
 در باب لامتی (پنجده) قلب مرا آیند چه سکیکن داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و
 (سیریز لزدن) بمن نوشت که مواظب میباشم من عساکر روس و افغانستان جنگ
 واقع نشود در من اینقدر اکر ات لشکر روس متجلا پیش میآیند در او آخر جمادی الاولی سنه هزار و

و دو لشکر روس در غزل پته جمع شده محل مذکور را مستحکم نمودند لشکر روس افغان (دو کشته)
این طرف رود مرغاب بودند جمیعت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر و پنج د چهار توپ برخی دچا
توپ که بی جمیعت قلیل هم سر باز پیاده بودند بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه سنه هزار و یکصد
و دو لشکر افغان در دل خشتی بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که یکس از کبک
دو رو بودند و ز قبل از جنگ (جنرال کما روف) بجبرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف
دست چپ رودخانه ببرد و الا جنگ خواهد شد و ما بشکر افغان حمله خواهیم نمود تا این وقت
صاحب منصبهای کیسیون انگلیس و اجزای آنها بصاحب منصبهای لشکر من اطمینان
میدادند که روسها جرات ندارند تا زمانی که شما از محل خودتان حرکت نکرده اید شما حمله نمائید اگر
روسیها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود حمله نمایند خلاف معاهدات من دول خواهد بود و او
روسیها مواخذه خواهد شد (جنرال غوث الدین خان) که موکداً با دستور العمل داده بودم اقدام می نمود
مصلحت صاحب منصبان کیسیون انگلیس ننماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جا
خود آرام نشست روز بعد دسته کابی از لشکر روسها بعسا کر خبری افغان که آنجا بودند حمله آوردند
محض شنیدن این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند
(جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یا آوری نمودند که با اطمینان داده بودند
روسیها جرات ندارند بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها
مدد نخواهند برد با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالاً ما را که از بار و سبابتها بی مقابل شویم ولی غیر
منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بماند چند چار
تفنگهای پرا بمقابل تفنگهای تیر پر روسها پیافیده است علاوه تفنگها و بار و تنای ما از رطوبت
باران خیلی ضایع و بی مصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با افغانها مدد بدهند از
دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را که داشتند که خودشان

بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه سخطه تأمل نمایند بطرف بهرات فرار
نمودند شنیده ام اگر چه بجهت صدق آن مسؤل نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس انقدر
ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سر اسیمه فرار نمودند و دوست را از دشمنان قیام
نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همرازان هندی بچپاره آنها در سر سواری از آب
افتاده تلف شدند بعضی صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را
نمیگویم اما سر بازهای شجاع لشکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهت حفاظت
نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب
تفکمای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بودند نتوانستند کاری از
پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند اثر این رفتارهاست
انگلیسها ملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بحتارت برده میشود و خند
سعی نمودم با مالی ملکت خود حالی بنایم که در آوقت (مسترد کلا دتوون) رئیس طایفه ویک بود
(ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویک توری و همیشه امورات دولتی بدست یکی از آنها
میشود) که در آزمان حکومت داشتند و جتشن چین بود که این رویه تضعیف را اختیار
نمودند و الا انگلیسها برای بداعالی روسها را میدادند لکن مالی ملکت من بخرافه متقاعد
نمیشوند میگویند اگر در زمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم بطور خواهم دانست طایفه
(ویک) حکومت دارند یا طایفه (توری) هرگاه طایفه (ویک) نمیتوانستند از ملکت نمایند
پس چرا دسته عساکر انگلیس و سرکرده های کیسیون با کفشد در خطه آخری فرار خواهیم نمود
لذا بموجب این مثل که هر کس قلاً با خبر شد قلاً بهم مطلع میشود اگر امید استیم انگلیسها
خیال ندارند ایقاعی وعده خود را بنمایند ما تینه دیگر بجهت خود میسوزیم خیلی آسان بود از او
زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوایل بهار بجهت حفاظت (پنجه) لشکر از کابل فرستاد

اگر چه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکری زیاد بقدر کفایت
 داشتند خلاصه روسها (پنجده) را بنا بر پنج چاردم جادی الثانیه هزار و سیصد و دو غنای تصرف نمودند
 چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگردان کنون بتصرف روسها چاشد خودم در راه و پس پی
 با (لارد) و فرمانروای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان جنیکه فسرمانفر با خیال نا
 اطمینان بمن بدید که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شکایت خواهد نمود
 خبر تخطی روسها که رفتن (پنجده) را خود (لارد و فرن) بجهت من فرستاد ولی من شخصی نبودم بهیچ
 پایم و این فقره را بجهت آتیه با کمال وقار سر مشق خود فرستادم در همین سال سنه هزار و سیصد
 و دو بجهت مطیع نمودن و ملحق شدن مالی (فلان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان
 که بطرف شمال و مشرق (لمغان) که عوام لقمان میگویند واقعت احکامات صادر نمودم
 علاوه بر اینکه مایل بودم که این مردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهت مخصوصی بهم بر
 مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که بتخصی یا غی میشد یا مرکب قتل یا خیانتی در اطراف (طال)
 آباد) میکردید یا بنقله های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه را بهی نداشت و در و آن
 بهم با بجا نمیتوانست برود و سوا برسم نمیتوانست بطرف دره مذکور عبور نماید فقط را بهیکه بجهت
 ساده رُو و دخلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور را بقدر تنگ بود که بیشتر از غیر
 نمیتوانست عبور نماید و یا سینه غریب نمیتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالاسنک انداخته را
 محافظت نمایند چرا که هر قدر لشکری زیاد می بود فقط یک نفر عقب سردیگری بیشتر نمیتوانست
 و این فقره اسباب قوت آنها بود و همین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده و
 بالشکری که ما مور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند (خلام حیدرخان طوخی سپه سالار)
 (دو تنه خان جت رخیل) که این صاحب منصب حالا کور است (میر شاکل) که حالا مستخدم است
 (محمد کل خان جابریل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

(محمد افضل خان جبار خیل) این شخص هم فوت شده است و قسم عسا کر تحت حکم این صاحبها بود یعنی اهل نظام و قدوری لشکر و یف از لطایف کو بهستانی که در بالا رفتن کو بهما مهارت مخصوص داشتند و قتی که هو اتاریک شده این صاحب منصبها توسط برسمانها خود را بقلعه کی از این کو بهما بالا کشیدند و نزدیک راهی که به تصرف یا غیبا بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکت آنها با خبر شود جمع نموده بآنها حمله آوردند دشمن بیاد نبود تمام مالی انجا هزار خانوار بودند بعد از زور خور و جزئی مالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعد از عایای آرام باشند ولی در سنه هزار و سیصد و چهار الف عده خود تخلف نموده کی از سر تنگهای مراباد و بیست نفر سربازیکه در انجا مقیم بودند قتل رسانیدند ایندفعه سپه سالانده کور بآنها حمله نمود آنها را مغلوب نمود و تمام مالی انجا را جلوانداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکنی که در انجا از دست آنها رفته بود محل سکنی دیگر در محالات کرشک و دزمت و خوست از او طان آنها خلی دور بود داده شد و انجا خاص دیگر از (طغان) و ولایات دیگر بآنها فرستاده شده باینوسیله اشکالاتیکه مالی ایندفعه فراهم میاورند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار و سیصد و چهار و سنه هزار و سیصد و پنج هجری) از جنگهای داخلی که از تارینج جلوس من تحت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود و بالشکرو توجه جزئی بزود خستیم گردید بدون اینکه بجهت من تشویش زیادی حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجا میدلاد و بهر این اشکالات و آثار انقضائش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (مورخان) در قندهار در سنه هزار و دویست و نود و نه که قبلا بیان داشتیم در اینوقت ملاهای چال سعی کرده بودند که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بخالف من بجا در بکنند ولی در انجا کامیاب نشدند و دوم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار و سیصد و پنج

چهارم افتخارش عمومی هزاره جات در سینه هزار و سیصد و هشت و سینه هزار و سیصد و
 و سینه هزار و سیصد و در باب این دو افتخارش آخری بعد از آنکه که روخا هم داشت
 در این موقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم چنانکه منتهی این افتخارش
 عمومی کردید و تباکی که از او حاصل شد بقراردیل است اول جسته اول چنانچه در موقع دیگر
 بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیرعلخان) و (محمد حقو خان) بسبب
 بر نظمی و ضعف آنها تقریباً بر ملا و بر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم
 خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملا و خوانین غلجائی از زمین نفیس بودند و اینها قوی ترین
 و جنگو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمیعت هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی
 در آئی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکا نهام طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان
 میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره با اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف
 افغانستان میباشند باید لیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند مثل ترکا نهام طایفه
 نیستند غلجائیها خوانین خیلی بانفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی داشتند این خوانین و غلجائی
 بر عا با خیلی ظلم و سختی مینمودند و تعذبات غیر محدود آنها و مالیات گرفتن زیاد و ماخت و تاراج و کشت
 بر قواقل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت
 همه مردم نه تنها باالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهر و هویدا است لهذا اطبعاً اینها
 از من منفرد بودند باینجه که من شخصی نبودم اجازه بدیم با وجود بودن من مرکب اینگونه رفتارها
 و فطرتا ساعی باشند حکمرانی مرا محمل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چو پاست
 اینست که چو پان همیشه میخوابد سر مار را بگوید دویم چنانچه قبل بیان داشته ام (شیرعلخان
 طوخی) غلجائی را که در سینه هزار و دویست و نود و نه باغی شده بود مجبوس نموده بودم
 اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره کدر بودند سیم عصمت الله خان و دیگر خوانین

غلبائی دوست و اقوام خانواده مرحوم (شیرعلیخان) بودند و از اینجا به با معاندین من مرا و
 داشتند و در میان طوایف افساد می نمودند و بجهت اینکار (عصمت الله خان) را در سنه
 هزار و سیصد و پنجاه و دوم چون این شخص یکی از خوانین غلبائی بود مجبوس شدن او یکی از جهات
 بهمان طایفه غلبائی گردید چهارم ملای معروف سوم (مشتک عالم) که من او را متوشن عالم
 میگویم و این اسم نسبت با اسم اقل او مناسبت بود باین دلیل که صورتش مثل صورتش
 و حرکاتش مذموم بود با آنها نیکه اسم خود را فازی گذاشته بودند و از مردم اخذ پول می نمود
 شامل شده بودند اینها خود را قاضی و ملا می نامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و مقتدر
 به مانند چون تمام انحرکات بمعنی را موقوف کرده بودند اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ و زبانی
 به الای جاہل و غیر متقدم طایفه غلبائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه بودند بجهت من اسباب
 رحمت فراهم آورند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتش را مشتعل نمودند و بکنک
 داخلی از آن برپا شد و این جنگ باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار گردید (یکی از)
 مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا میر عبد الرحمن خان است که میفرماید
 بیشتر جنگها و خون ریزیها در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملایهای جاہل فراهم می آید و منقرض
 اگر ممکن باشد هر یک از اینها را بقتل میرسانم و نیز میفرماید بیشتر ضرر رتقی در افغانستان
 این است که این اشخاص به بهانه مذہب مسالک مردم القا نمایند که بجای مخالف اصول احکام
 پیغمبر است چون این اشخاص بشوای کاذب دین شده هر چه زودتر قلع و قمع شوند بهتر است
 امیر معظم الیه در یکد موقع ریش اینها را با طاب یا بریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود یکدیگر
 را بکشند مترجم خداوند در قرآن مجید توسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 میفرماید ان الله يامر بالعدل والاحسان ايتاؤذی القربى وينهى عن الفحشاء والمنکر والبغی علم
 صلکم تذکرون آفوس که حرکات ملای بجای برعکس احکام دینی که آنها دارند میباشد و بجهت

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجیر که عقب افتاده بود اخذ نمایند مالی اینجا
نیخواهشند مالیات خود را بدیند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه آتش خالی
پول گزانی بجهت مخارج داخلی و سیر بجهت ساختن و نگه داری استحکامات سرحدات از
تخلیقات قویانه عاجب که مثل لاشو زبانی کر سینه بایند شکار ضعیف خود را بجمع نمایند پول
جلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بستمیات ملایا و سادات و
اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب مینامیدند میدادند این فقره ضرر بالمضاعف باعث
خرابی و ضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص می گرفتند بهر ریسرت
ثانیاً اینکار مردم را دایم داشت که زندگی خود را به پیکاری بسر برده پول دولت را مفت
از میان ببرد و این انعام بجهت آنها بود که مخلوق در مانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها
بجهت مملکت یا بجهت خودشان هیچ فایده مرتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش
خزانه دولت بود بیک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و کفرم موجب فقط با شخصی داور
خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدینند که
استحقاق موجب داشته باشند این طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را
محل اعتنا میدانستند با مستمری خانواده موشش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را
موقوف کردم و این وجه را بر سر بازهای شجاع که بجهت قتل اینگونه موشهای شقی و موزی مستخدم
کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانه ها
مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب بیجان زیاد در میان ملایا و پیشوایان مذهب و
اشخاصیکه خود را اولیاء میدانستند کردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب
در اینموقع مذاکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشنحانه در این شور و شریجه
موشها را بجای تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کرد در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

من اطلاع رسید که این اشخاص عریضه توسط (سر ادیورسجان) بحضور علیحضرت ملکه
 انگلستان فرستاده در عریضه خود غلبه بر اذیل عارض شده اند (اگر شما کبوتر خیال دارید
 در حق ایالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمایند از این موقعی بهتر
 بجهت شما فراسم نخواهد آمد باید بدقتی ایل بماد و بدیدید) نمیدانم این عریضه بدست وزیرانیکه داخل
 بودند رسید یا خیر ولی اینقدر میدانم جوابی بجهت شورشیان نرسید و نیز (محمد ایوبخان) را
 دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشا را ایله در کوششی که بجهت داخل شدن
 افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در این خصوص بعد از آنکه خواهم نمود اگر چه اقدامات دیگری
 که یا غنما نمودن تعلقی من ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از آنکه مخفیانه اسباب چینی را
 کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بجای رفت من بخوان شد چنانچه احوال بیان میستهم
 در پانز سینه هزار کسبید و سه جنگ شروع کردید با تقسیم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر
 (سردار گل محمد خان) را که نواده (سردار کندخان قندهاری) بود و از کابل به قندهار فرست
 در مقام پین (موشکی) چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشا را ایله را پشاور فرست
 نیز غلبه ایها طایفه (آندری) و (موشکی) پکت فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف
 کابل میآمد و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح بودند در مقام موشکی خست
 آورده در این تاخت غلبه ایها یکصد و چهل اشتر دولتی و هشتاد و بار چادر و سی هزار و دویست
 بودند در باب این مرتضی که طایفه غلبه ای فراهم آورده بودند و (مشک عالم) هم از همان طایفه بود اطلاع
 یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بر سر کرده کی (غلام حیدر
 خان طوخی) و (واجی کلکان کجاندان) که حالا جنرال است و (کر نیل محمد صادق خان) که حالا
 در قندهار جنرال میباشد بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زود خود را
 جرنی در دو نقطه همسوم (به دهن شیر) و نالی من آنها واقع شده یا غنما شکست خورده متفرق

شدند در رستمان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برکنجتن طایفه غلجائی لغت
 من مشغول تپیه و اسباب چینی بودند و در تداپس خود کامیاب گردیده در اول بهار
 شورش عمومی برپا شد (ملا عبد الکرم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد
 چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی قبا
 با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرت با ما خواهد بود چون بن اطلاع رسیده بود که دشمن
 (پاییز) گذشته که قبلاً پان شهابی (هوتکی) هم شامل بودند به سرتنگ سکندر خان که پدر
 جنرال غلام حیدر خان و حالاً فوت شده است حکم دادم از قندهار بحال (هوتکی) رفته از
 خانه یک قبضه شمشیر و یک کلاه تفنگ از ابائی (هوتکی) بطور بصریه اخذ نمایند رسیدن سرتنگ
 مذکور در اینجا باعث خشم ابائی (هوتکی) که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام
 و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا کرد و طوایف مذکور عیال و اطفال
 خود را بمیان طایفه و زیری و ژوب و هزاره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر من حاضر
 شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجودند اشم و شهرهای بزرگ مثل غزنین
 و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط دوازده
 پیاده نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سوار بکند
 (کریم صوفی) روانه شده به لشکر (سکندر خان) کمک بدهند و نیز حکم دادم حیدر
 هم پیاده ردیف و فوج درانی جدیداً (سکندر خان) ملحق شوند از ورو دین عساکر چندان فایده
 مترتب نشد نیز تشون دیگری هم معجزاً از کابل کمک (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اول
 جنگ دست یاعینا بالابود (عیسی خان) حاکم ماروف که کمک (سکندر خان) گرفت
 از یاعینا در راه شکست خورده سر کرده این یاعینا (شاه خان هوتکی) بود در راه رجب
 سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همانوقت دهمان نقطه شروع بجنگ نمود

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدر خان) بهادرانه با غلبه ایهای ترکی و آن در می محکم بعد از جنگ سختی راه پید نمود و خود را بسا کرد و رشت (سکندر خان) که از دست هونکی شکست خورد بود رسانید این تلافی عسکری در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفق بر فوج سرباز نظام و دو فوج سوار نظام و سیصد و چهارده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من سر کرده کی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعدادشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که سر کرده کی (شاه خان هونکی) خودشان لقب میر داده بودند با غیبا انصافاً از همه طرف کمک و امداد میر رسید و غلبه ایهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قرار یک شهرت یافته بود اینها از روسها و ابالی میمنه و بهر (محمد ایوب خان) که در اسیران بود استعدای کمک کرده بودند ابالی هرات و میمنه خواهرش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از نظامی بود و چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها مخالفت من برخاسته اند تقبیر وضع داد و در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاره غلبه ایها که در هرات ساکن بودند در ارک مراة شوریدند تعداد این سربازهای ملک بحرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد میشدند و اینها سستی از قورخانه را تا راج نموده سپه سالار در ارک محصور نمود و ولی سرباز دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان خان حاضر شدند و شور تاب مقاومت نیاورده بالاخره از هرات عاجز مانده شدند که با یاغیهای آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای ملک بحرام با جمعیت زیادی از یاغیها که در (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر یاغیها را خیلی قوت قلب داده اسباب توتیش بجهت صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطر این بود که اکثر مردم مستنصر بودند و بیند کلام طرف قوی میشود و در

فصل یازدهم

۲۱۷

صورتیکه یا غیباقت پیدا کنند با بنیاد شامل شوند و را بنوع نازک که اشخاص غذا را از عمارت
خودم با یا غیباقتی شده بودند ملا می جا بمل و دشمنان ششده ساخته بودند که هرات به تصرف غیبا
آمده است و االی بمنه و سایر ولایات هم شوریده اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدر خان) به کجا
با یا غیبا مقابل گردیده آتاراشکست داده متفرق ساخت در اینوقت جمعیت زیادی از نظام
هونگر در مقام (عطارق) شکست داده جمعیت آتاراشکست فرقه نمود و در خود را در آنجا گذارشته
خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود و نزدیک (دنداب) ایستاده با طایفه ترکی جنگ میکرد و
در آنجا بهم فتح نموده بطرف (مرغاب) عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از یا غیبا با سر
شورید و هرات محلی شده بودند من هم فوراً دو فرقه پیاده نظام و چهار صد سوار نظام
در ماه شوال سنه هزار و سیصد و چهار را از کابل بملک سپهسالار خود فرستادم در ماه
ذیقعد سنه هزار و سیصد و چهار این قشونهای از دستهای شکریا غنی را که بجهت محلی شده
با دستهای بزرگ یا غیبا میفرستند شکست داده متفرق نمودند بعد از یکمیل شکست یا غیبا
جنرال مذکور برای جنگیدن با دست مقتضای جمعه آنها عازم گردید بمقصد حمل و نقل بند و آذوقه بجهت
حرکت را و پیشانیدن خوراک برای یا غیبا بقصد برلی نظم بود که یا غیبا از قلت خوراک و قوت
الموت بودند خلاصه جنرال مذکور اینها را کلاً شکست داد و اگر چه در ماه ذیقعد سنه هزار و سیصد
چهار زد و خورد های جزئی بود لکن خیلی محل اقتضا نبود زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد
آمده بود و خودش شورش عمومی فرو نهشته بود ملا عبد الکریم بطرف کریم) فرار نمود و برادرش
(فضل الله خان) اسیر و مقتول گردید در خصوص تیمور شاه) غلجانی که نایب سپهسالار
و در زمان جنگ (پنجده) در سنه هزار و سیصد و دو در تحالیف خود خفایات و رزیده مقصود
شده بود در آنزمان او را معقود داشته بودم بمن اطلاع دادند که در شورش غلجانیها جدا
بخافت من شامل بوده است و یکی از کاپیتانها و یک نفر هم از آروملها با او متفق بوده اند

مشارایه را مجوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در او آتش سه هزار و سیصد و چهل
 اورا بجهت این خیانت بزرگ که ترکب شده بود سنگسار نمایند مقصود از این سیاست
 بود که سایر االی نظام عبرت گرفته بدانند شخصی که بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بخت
 ولی انعم خود که سالمان و نکت اورا خورده است بچگونه شد تفاوت دارد زمانیکه
 (جنرال غلام حیدر خان) بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود اورا بر تبه نایب
 سپه سالاری ارتقا دادم و بجهت خدمتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیاد
 از افواج کابل را بسر کرده گی (پروانه خان) محض افتخار مشارایه با استقبال او فرستادم
 باین قسم اشکالات بزرگی که با غلجائیا فرهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد یونان)
 شنیده بود یا غیاث کر مر مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار
 نمود ولی ترتیب زیر کار نه با کفایت اداره اخبار نویان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل
 اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه
 از حرکت او آگاه گردیده خبر میدهد لهذا از حرکتی که (محمد یونان) دظفر داشت مطلع شد
 تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من نشود اورا
 اسیر نمایند وقتی مشارایه بسرحد خوریان رسید دیدم قراولهای من بجهت پذیرائی او در آنجا حاضر
 منتظرند بعضی اینکه تاج سلطنت کابل را تحویل نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بر برد
 بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز حمت زیاد از جنگ آنها بیکه
 بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را
 میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد یونان) پس از کوشش و زحمت
 زیاد خود را بجزال میکین و کبل فرما نغمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود
 بعد از چند فقره مکاتبات (لار و وفرن) فرما نغمای هندوستان این اقدام عاقلانه را

اک (محمد ابوبخان) را از ایران به هندوستان آوردند و حال آنجا میباشند و از افتادن بدست
سرانای شیخ من محفوظ است

(شورش سردار محمد خان سردار فرمای ترکستان)

حال رسیدیم ام بخت سویی داخلی مقتضای که در سنه هزار و سیصد و پنجاه واقع گردید که بخت
نه گور شد و تباخی که از این بخت حاصل کردم بعد از این بخت مطالعه کنندگان کتاب خود
پان خواهم نمود در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از دسیه خودم از راه دیگر عازم
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوس خان) و (سردار محمد سرور خان)
و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف بلخ فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها
در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بخت این یاغی عده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسر عمی
خان و غذا خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشارالیه پسر غیر مشروع عمیوم (امیر محمد
اعظم خان) بود که مادرش دختر یکی از ارامنه عیسوی از جمله خدمه حر سر او عیال مشروع
عمیوم نبود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتی که در فصول قبل خوانده اند از سیرت و شرف
پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدمت
با نموده و اورا بخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت بتصرف پدرم بود و باید من جانشین او
میشدم ولی تحت سلطنت را به عمیوم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش با نمودم رفت
رؤفانه و حامیانه که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم بنگرد
نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این محبت ها را فراموش
کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چند بختی نمود و
بخاطر دارند که تمام فساد که در خانواده ما فرایم آمد بواسطه (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیخ علی)
را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل فساد در نهاد پسرش (محمد اسحاق خان) هم موجود و باید دبریا زود

بروز می نمود و قنکه از روسیه حرکت میکردم همزمان خود را قسم کردم که در آن حال
قرانی را که در آن وقت (محمد اسحاق خان) مدعو بود کابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورد
بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اول حکمرانی خود
فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل با او بقسم او داشتم و بتمام حکام و
عصا جمعی نظامی که آنهارا از کابل بترکستان میفرستادم مقرر کردم که دستور العمل میدادم
که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته بکابل نزد من میفرستاد
و حالا در دفاتر من ضبط است پرازاظهارات اطاعت آئین و وفاداری میباشد و وضع تو
جات مشارالیه بعنوان من قسمی بود که پس غریبی با خالص و نوکر مطیع به پدیرا آقا می نمود
بنویسد عرایض خود را باین الفاظ امضای نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد استی) باینجه من او را فرزند
و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب پوفانی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه
که در ترکستان بود با و تفویض نمودم چنانچه مشارالیه در سرحد روس بوجین صلاح میداد
که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و اذوقه و علوفه و هرگونه ملزومات
بجهت مواقع لازم حاضر باشد و حالا چنین است در آن وقت نمیدانستم اسلحه و پول خود را بجا
خودم بکار برده خواهد شد و کلوله ها از توپ و تفنگهای ته پراغی که بدست او سپرده بودم
بطرف سینه من شلیک خواهد کرد دید از روز اول که او را بترکستان گذاشتم میگفت بخارج
لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر کزاف است که عایدی بملک بجهت آنها کفاف نمیدهد
لذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهت او میفرستادم که بسبب
من بدین مقام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخیانه تهیه می نمود و بجا
من اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهلای ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی
پارسانی جلوه داده بود و صبح های زود برخواست و در مسجد نماز حاضر میشد این رفتار او یک فقر

از مسلمانها یعنی ملایا را مشبه ساخته بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نفس
طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینها ای جاهل فواید
عارف ربانی خواجہ عبدالصنوبری را در نظرند اششد که میفرماید نماز زیاد کار پیروزان است
روزه زیاد از ماه رمضان صرفه آن است لکن امداد دیگران کار مردان است و همین عارف
ربانی میفرماید دل بخلن مبیند که خسته شوی دل بخی بسندتا و ارسته شوی بگری
از کسی که ترسد و هر چه کند نرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری گسی باشی
دل بدست آرتا کسی باشی فریب دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت بعمل آورد
این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندی شده بود
بانی این سلسله در اویش که موسوم نقشبند است یک نفر از اولیای بخارا اسمی بخواجه بهاء الدین
است که معاصر امیر تیمور کوثر گانی بوده است شگفتیست که تعلیمات بانی این سلسله خلی
و مقدس پیا شد ولی خیلی از حبله بازای سلسله او کاذب هستند و جسته عده که برای تحصیل
مرید کوشش بنمایند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بفست
خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعلا
پیغمبر میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویه خلاف دستور العمل باقی
سلسله یعنی خواجہ نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از فقر معلوم کوزه گری میسپوده است
و خیالات خود را در مصرف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منظمات فارسی که
که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار در آید و دل خود را
بمحبوب خود بدارد در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشی و باطناً مصرف تربیت
روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشی چون ترا که مخصوصاً باین سلسله گردیده اند (محمد اسحق خان)
بالبانی این سلسله شال گردید که ترکان باینکه تحت حکومت او بودند بسوی خود بایل نمایند پس

گاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفته که بما الهام شده است که خواجہ نقشبند تحت سلطنت
کابل را بشمار محنت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده
بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبه آنرا بمن میداد از مالیات جمع آوری
نماید بیشتر از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات و لایت میکشد پول دارد چون انفعه
معقون بدستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخوابد پس از وصول این اطلاع کی از انکه
خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیدگی نموده راپرت صحیح دینیا
من بداد اگرچه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست ولی من نمیتوانم
بقبول نمودن حسرتی برخلاف او خود را مجبور بنمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعی
من رسیدند فقط از اینگونه اخبارات تجاوز نسی نمودم بلکه مردم جدا قدغن میکردم که برخلاف
(محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) کو شتم بملقات من بیاید
و محاسبات خود را پاسا در دلی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را
بدست کی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افساد او از انداز گذشته
است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصی را که قسم نمیدادند
یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است کی از اطبای دربار
خود موسوم (عبدالشکور خان) را که حالا بکابل است بجهت معاینه او فرستادم این طبیب
زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض
سرور مرضی نفسانی نه جسمانی است گنایه اینطور بمن حالی کرد که ابد اعلیٰ ندارد مگر اینکه نسبت
عداوت دارد با وجود این اطلاع در پورتهای دیگر که اتصال از وسایل متعده بمن
میرسید دریا و نمودن آنرا تردید داشتم ولی تقریبا معارن این اوقات مرض طولانی نفرس

بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل یلایاتی خود در کوستان لغمان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض ناماء و کجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت همچو غیر از اطبای دربار و لوگرای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بپایه چون اشتناصیکه میخواست بر ای کار مرالملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از این معنی که کسی ماذون نبود نزد من بپایه شب افغانند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پونا که خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر دوست و امارت باو تعلق دارد خیلی از رعایا وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و سرزند رفتار مینمود استحقاقم از دیگران با امارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انجلسها نیاید چون همینکه بیسند مملکت پنهان است دو نیست همچو اتفاقی پیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات کردی مسکوکاتی باسم خود که نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی این خبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کت خان) که بعد با واسطه کم جبرائی او از زاینکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده معزوش گردید و کمان دان (عبد الحکیم خان) پسر (جنرال ابوالاحد خان) معروف و برادر زاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و مشورتش امیر و زاده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالا رئیس توپخانه نیل در کابل است سپا شد و (جنرال فیض محمد خان) که حالا رئیس فوج خاصه است و (کر نیل حاجی کلخان) و (کر نیل عبد الحیات خان) و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سیزده فوج

پیاده نظام دپست و شش غزاده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاد و دم
 از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قندهار و بدخشان بود و حالا
 دایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود تا پنج دهم محرم سنه هزار و
 سیصد و شش عساکر (جنرال حیدر خان) دارد و بیست که دو منزلی بلخ است
 گردیده و تا پنج شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)
 با جنرال مذکور ملحق گردید تا پنج پست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش در (زره نیکلت)
 که سی میل بطرف جنوبی تا شغردخان میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود
 زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از پست هزار الی پست و چهار هزار نفر بود
 با غرض و پیشش (امیرعلی خان) جد و جهد می نمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند
 اینجنگ اقبال و ادبار طرین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصل
 قبل اینکتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی ترو معتمد تراز (جنرال
 غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده ترو مجرب ترند اشم و بیچیک از این حساب
 منصبها آسانی شکست نینخورند و (محمد اسحق خان) که امر جرات بود چنانچه پیشین همین جا
 را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحب منصبهای نظامی او که انتخاب بودند که خودم (محمد
 اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند تمام اشخاص شجاع و مجرب
 بودند مثل (جنرال محمد حسین خان) و (کریم فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود خیلی
 از شب گذشته سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند و از طرفین نقد
 کشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی آمدند در این بین وقت عصری یک سته از لشکر
 با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسین خان) و (عبدالحکیم خان) از
 قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسر کرده کی (محمد حسین خان) هزاره میجنگید

شکست سختی خوردند از طرف دیگر وقتیکه جنگ بین (جنرال غلام حیدر خان) و دشمنان اشتداد داشت بعضی از سربازهای نمک بحرام (بجنرال محمد حسین خان) هزاره ملحق شده بطرف پیچیکه (محمد اسحق خان) آنجا بود تاخت رفتند که با و سلام نمایند مشا را لیه بواجبه اینکه همچنین که بطرف او میستازند می آیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است روزی نهادش کشتن تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بگلی تاریک شده بود (جنرال غلام حیدر خان) مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بعلیه هر چه تا مگر مشغول فرار بود و بیچنگ لشکر خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خورده خلاصه بتاریخ دودیم محرم سنده هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدر خان) این فتح بزرگ را حاصل نمود از طرف دیگر یک جزیر از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سر اسیمه فرار کردند که تا رسیدن بکابل ابد از هیچ جاقرا زمرقه چنانچه اکثر می آنها بدون اینکه بکابل پایند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدر خان) مقتول شده است و تمام لشکر که بکجک (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع حکمرانی من با تمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل (شیرعلی خان) یا عیوب (محمد عظیم خان) نداشتم که بعضی شکستی که با آنها میرسد بیکر کنند با کمال بردباری تحمل نموده بکروا انتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه ثابت نمود که فتح و نصرت با خداست اگر چه عا کر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من شکست خورده بودند ولی چون شیت خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران کله او یعنی الی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صاحب منصبی (محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را با و بدیند ولی مشا را لیه حرف آنها را

قبول کرده بجانجامه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن پیا شمشیر میخواستند مرا بمکرم و میسید
که قفسه بدست دشمن سپارند و پاداش خدمت نمایانی که جزال شجاع من (علامه حیدر خان)
کرده بود نشان الماس دیگری بجهت او فرستاده و او را بر تبه سپید سالاری ترکستان ارتقا
دادم و حالاً هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهت من لازم شد ترکستان بروم و جهات
عمده آن این بود اولاً و لایزال بخوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی
سپرده (محمد اسحق خان) بود ویران نمایم ثانیاً بجهت تعیید بعضی اشخاص خان نکت بگرام مثل سلطان
که در ملک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد
وزحمت در ملک فراموش نماید ثانیاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراموش
آوردن سبب این شورش انگشتی داشته است و این امر (محمد اسحق خان) را جری
کرده بود که شورش نماید را بآنها بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ
من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست و اگر (اسحق خان)
اینقدر که جرأتی میکرد با وطن شده بودند و بی از اظهار این معنی مشغول که این خبر کذب ثابت شد
چنانچه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات بعمل آوردم دانستم این عقیده بی اصل بوده است
نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود
بجهت منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول بخوبی صورت نگرفت
زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مدتی نرسید هر قدر
ممکن بود از مالیات ملک خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعه عمده و خیلی
معتنای در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام ملک بزرگترین و محکمترین
قلع است قلعه مذکور سرکوبی واقع است که مشرف و مسلط بر دره میباشد که راه بزرگ

خان روس و شهر بخ که پایه تخت ترکستان است از وسط آن دره میگذرد و پسر خودم
(جیب الله خان) را اینجاب خود بکابل گذاشته در راه صفر سنه هزار و سیصد و شش
موسم پاییز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا
مراجعت نکردم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من
(جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان بفر بود وفات یافت و (لار و لندون)
که بعد از (لار و دفرین) بفرانفرهای هندوستان سفیر و امور شده بود با من مکاتبه نموده و بنا
امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح اورا نمیتوانستم بنظر خودم احتمال
دارد از این بابت مگذر شده بود در اینجاب در موقع خودش مذاکره خواهیم نمود سلطان مراد
قندوزی هم فرار نموده در ترکستان مستقر فی روس (باسحق خان) ملحق گردید و حالا هم بنجا
مپاشد زانیکه در مزار شریف بودم بابائی بدیشان هم شورش نمودند آنها را تسبیح کردم و دیگر
اسباب تشویش بجهت من فرار نمودند و زنده در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم افتاد در ماه
ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر متقم مزار شریف بودم در
پن کی از سر باز ما کوله از تفنگ خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که گشته شوم بی
جان بسلامت بدر بردم سربست که نه خودم نه آنها نیکه حاضر بودند و او سیم نفهمیم چرا که فهمیدن
اینمغنی ناممکن است که بطور کله تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است
و بعضی اینکه از بدن من بگذرد و بعلامه بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده و در اسخت مخرج
نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی نه کوثر افتخار
و سعادت داشت که برای نشستن من کفنی بود اسباب حیرت است که چگونه کله از کندنش وسط
سینه من خطا نمود چنین است هرگاه خدای عز و جل خواهد که باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند
او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبند ز جای نبرد در کی تا نخواهد خدای و صفایایه شریفه

اذا جارا جلیم لایستخرون ساعه ولا یستقدمون جته دیگریم که مرا محافظت نمایند نیست
 و یقین دارم یعنی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد
 که بکافذینوید هر کسی با خود نگذارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگر با و کار نکند اول اثر
 این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بکردن کوسفندی بسته امتحان کردم اگر چه
 خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بکلوله بزخم ولی هیچ کوهله با و صدمه نزد این دلیل ناطق
 بطلمس مذکور معتقد شده بسیار زوی راست خودم بسته از طفولیت تا کنونی همراه
 دارم اعتقاد من این است اسباب حفاظت من این طلسم شده است متاسفم بسیار غرت
 سر باز که میخواست مرا بکلوله بزخم معلوم نشد زیرا که یک نفر جزائی که نزد کیش ایستاده بود بلایا
 بهما بخا و او را یکضرت شمشیر قتل رسانید اگر چه فریاد زد و مرا در انکشید تا تحتقات
 بعمل آید چه که بخمال من سر باز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصاً باین کار روا داشت
 اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من بر کستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من
 دو پسر متولد شدند یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که
 اسم او را باسم خلیفه دویم محمد عمر نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد
 هفت متولد شد اسم او را باسم خلیفه و داماد عزیز بنیغم (غلام علی) نهادم این پسر حالا
 بجهت کین قلب اهل انجا در ترکستان میباشد تا آنها او را ببینند زیرا که خودم که
 پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها مانم (محمد عمر) پسر کم نبیه باشد مشا را لب بکابل است
 و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان تربتانی که مخصوص دربار خودم میباشد
 بدر برادر خودش (حبیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و
 سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان فیت دوسال من پسر (حبیب الله خان)
 بطور غنی حافظانه وزیر کانه حکومت کرده بود که کاملاً بر حسب میل من بوده است پادشاه

اینگذاشد و نشان با و عطا نمودیم یکی بجهت خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی بجهت اینکه
شورش را که سرانجامی فوج قنداری و هزاره بر پا نموده بودند شجاعانه جلوی کمری کرده بود
مشارالیه در این موقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تخطای سواره در میان سربازهای
یاغی رفته بدون اینکه ترسد که با و صدمه خواهند رسانید ازین رفتار دلیرانه سربازان
ثابت کرده بود که با آنها اطمینان دارد و لابد من تحفظ جزات نمیکردم باین آنها برو
و با آنها عده داده بود و تطلعات آنها را اصفان نموده غوررسی نماید باین قسم فتنه را خراب
بود و نیز یکد و فقره خبری دیگر را هم که میخواستمند افشا نشد و با اطلاع رسیده بود
که احتمال دارد این افشا نشد در جایی و مشکل واقع شود و خوابانیده بود از آن وقت اورا بجا
داشتم که بعضی من بدر بار عمومی جلوس نماید زیرا که در تدریس داناتی او اطمینان کلی حاصل
کرده ام کارهای متعلق با امورات خارجه را با کارهای خیلی متعلق و مهمی که متعلق با امورات
مملکت دارد بر عهده خودم گذاشتم ام چون این تفصیل کو بایر برای مذکره جنگهای داخلی و
افشا نشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باین فقرات نیست دیگر مذکره نمیشم

جنگ با طایفه سزار

این جنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است بمقتضای
اینست که این جنگ بالنسبه بجهت دیگری پیشتر باعث از دیا شوکت و قوت و قدرت
و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اولاً مردمان هزاره بربری قرنهای
اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه عظیم (نادر شاه) که افغان
و هندوستان و ایران را بحیط تصرف در آورده بود و نتوانست طایفه هزاره گردنش را
سطح نماید ثانیاً هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرتی
مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها با تمام رسیده حالت مملکت بکلی منظم گردیده است

تا آنکه این طایفه همیشه حاضر بودند چنانکه کسی از خارج تحفظی نموده با قباستان عهد نماید با او ملتی
 شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقادشان این است
 که همه افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوایل
 دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم بجایافت این طایفه قومی در میدان جنگ چنانچه
 عین عبارتی که مینویسد این است (با قسم لشکر من شکست خورد که بشبان بختی بستر آنها کشید
 و در مرغ را متصرف کردیم و وقت نماز صبح بستر هزاره ها ریخته کاملاً آنها را بیدیم) نیز در
 بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم عادی بر این بودند که مسافری را در معابر یکدیگر
 کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون تحفظ زیاد عبور نماید ماست و تا راج نمایند بجهت اینکه
 مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پیوفائی هزاره قدری مصلح بنام آنها میدانند
 که این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را
 که از کابل و غزنین و کلات غلجائی تا نزدیک بهرات و پنج ممتد است در تصرف دارند
 علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد
 هزاره ها در تمام مملکت افغانستان متشعب میباشند و بهر ولایت و قصبه و قلعه جا
 دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های غربا کش نبودند و از عمده
 کارهای ما بر نمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه مخلوطی میباشند
 که آبار و اجداد آنها از االی مستمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند
 در ماه دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل) یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان
 بوده است که این طایفه بقیه قشون ما را در خان فواده چنگیز خان میباشند که در
 افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب هندوستان تاخته اند رستمشان
 این بوده است که االی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده و برت برای

فصل یازدهم

۲۳۱

آنها محقق میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهین جهت مغلها طایفه هزاره را از ابتدا
 مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت داده مثل اینکه اسکندر
 کسری طایفه کافر را از خوقند و بخشان تا جرجال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
 تماماً اهل شیعیه میشدند اکنون که این طایفه بزرگ و زحمت کش و شجاع را با اوطان و صلیت
 آنها بمطالعہ کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح و سبیل و نتایج جنگ مذکور را بیان
 نمایم آنچه عادت این طایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافری را در راه
 فراهم میآوردند ولی فقط بهین سبب بجهت من عذر موعی بود که اقدامات سخت و بآ
 آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سر کرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که با
 در عوض از من مهر بانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش و قیام من در باب
 غایبه بزرگ ترکستان شوش و پریشان بودم و از راه کوستان بمزار شریف نفوذ
 می از طوایف هزاره موسوم (طایفه شیخی) که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا
 داشتند بجا رفت من بخوابسته مابین مرا از امتیاع نمودن آذوقه و علوفه بجهت عساکر و
 مالهای بنه مانعت کرده بودند و این فقره در سفر خلی اسباب زحمت من شده بود
 وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سر دار عبد القد و سخا)
 را بجاگومت بامیان گذاشته با دوستوار علی و آدم که سر کرده های هزاره را در اکثر اوقات
 بحضور خودش دعوت نموده با آنها ستمریات و القامات و خلعتها داده آنها را از
 نماید که رعایای مطیع و آرامی شوند هزاره های (طایفه شیخی) که آنها را (حیر حسین) میگویند
 سر کرده های دیگر اغوا کرده بودند و بدین شروع بجنک نموده قوافل را آماج و تاراج
 ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از نیجه
 مصمم شده شکاری بر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردیم لکن با اسیر کابل مهربانی
 پیش آمد بعضی هتشان کردند که در آئینه اسباب افتشاش فراهم نیامده و رعیای مطیع
 و با وفائی باشند و آنها را بمغول با و طانشان رجعت دادیم در بهار سنه هزار و سیصد
 هشت بعضی از هزاره با پناهی تاخت و تاراج بمسافرین نهادند ما مؤثرین نظامی من که در
 غزنین اقامت داشتند بعضی از سر کرده های هزاره مخصوصاً سر کرده های اوزرکان
 کاغذی نوشتند که رعیای خودمان نمیخواهند آرام گیرند و دل اربعه همسایه این هر
 را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا اصلحت چنین است
 شما بخت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از دست
 سیصد سال رعیای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچک از سلاطین
 قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نمیخورند
 خورد و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجه جواب کاغذ مذکور را نوشته دست
 نفر از سر کرده های آنها میدادند که مضمون مرا سلب بقرار ذیل بود اگر شما افغانها بطلب
 امیرسمانی خود مغرورید ما بطلب امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتریم
 (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مرسله مذکور
 مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای دعات
 ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بیا میرسد ولی اینهم یقین است
 استعانت مذکور هیچوقت ببردان شیر و یا غنی نمیرسد نیز در مرسله مذکور نوشته بودند ای
 ما مؤثرین افغان چسرا در مرسله خود اظهار داشته اند چهار دولت همسایه شما باشند هر انکشته
 پنج دولت همسایه شما باشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت خوبی و سلامتی خود
 تا آن بشما صلاح میدهد هم که باید از ما دوری بجوئید

فصل یازدهم

(۲۳)

پس از ملاحظه اینرا سله در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدوخان) را
 بالشکری از میان (جنرال شیر محمد خان) و از بهرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل
 برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتیم (سردار عبدالقدوخان) باین منظر صاحب منصب
 رئیس مقرر داشته اقدار کابل بود و آدم بسبب سختی که بها و عدم راهها تصرف استحکامات
 هزاره با خلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدوخان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب
 نموده شهر و زرگان که محکمه بن مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکرده
 اطاعت مرا قبول نمودند و سردار زندگوار آنها را بحضور من کابل فرستاد همه آنها یکجمله
 آمدند و تقرباً صد نفر میشدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم
 قرنها گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند بخوابناختن و نایم بلکه سعی کردم آنها را مهربانی
 طلب نمایم بنه آنها خلعتهای فاخر داده به یک از آنها یک هزاره دو هزاره روپیه نقد انعام
 دادم و این انعام را در ضریح زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بپاشید
 مینمود بعد از آنرا مرض کردم با وطن خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند
 ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه با کمال اشتداد بنای یاغیکری را گذاشته (محمد
 عظیم خان هزاره) که لقب سرداری با داده بودم که رتبه اش با نانواده سلطنتی مرصبا و
 باشد و او را بکمرانی هزاره مامور کرده بودم غذا را نه با یاغیها ملحق گردید و حقیقت در این
 اغتشاش دویلی محرک بزرگ یعنی شخص بود این شخص مامور معرونی بود که خودم او را
 آنجا فرستاده بودم و بموجب هزاره با کمال نفوذ را داشت لذا بحسب دعوت او با
 جمعیت زیاده و مخالفت من برخاستند این مرتبه هزاره ها از پیشه محنتی تر بودند شخص خان بکر
 موسوم (بقاضی اصغر) که رئیس روحانی پیشوای مذنبی هزاره شمرده میشد در این اغتشاش
 (محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندای من کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها را بستند

که مانع از حرکت عساکر من نشوند (بجنرال امیر عطا خان) هراتی که بالشکر زیاده در کابل بود و تقریباً
هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسره هزاره ها حمید بیرو (محمد حسینی خان) سر کرده
هزاره ها که یکی از مستحذین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب بآنک
بحرام حمله برد یا غنیمات شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل
آوردند و مشارالیه در مجلس فوت شد پس از این فتح که (محمد حسینی خان) هزاره بکابل مراجعت
نمود بقدری با مشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شبا هزاره کی با عطا
کردم در حقیقت از سایر امانی طایفه و مشارالیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه بر این او را بجلومت
هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) تحت ناخوشش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینی خان) خان که بجهت خدمات گذشته او جنگ
او را باین مقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باد داده بودم بخلافت من بخدا
مشارالیه بهمن قدریکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردد
هزاره های بهسو دوسخ سنک را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای
دشمن صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرها
دولتی را تا راج نموده اینترتبه آتش شورش در تمام ولایت بهر جایکه طایفه هزاره بودند
مشغل گردیدند از آنکه اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانیکه مستحذین شخصی
من بودند و با آنها مثل نوکرهای محرم خود خیلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان
ملحق گردیدند امانی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند و بخدا
قبلاً بیان داشتم ام هزاره ها در تمام مملکت با جمیعت افغانه مخلوط میباشند چه کلمی داشتم مباد
شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی نمود که سفارت خود را
بر یاست (لاردر برتس) بالشکر زیاده بکابل نفرستند و از این اقدام امانی افغانستان

چنین تصور می نمودند که بسبب اینکه نمیتوانم شخصا از عمده شورشیان برایم انجلیها میخواستند تا
 بتصرف خودشان پاؤزند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (خمرخان)
 با جوجه اسباب تشویش شده عبا کریم (جلال آباد) را تهدید می نمود و دولت هندوستان
 نمیکنداشت او را تنبیه نماید مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود بجهت جلوگیری از اغتشاش
 عمومی و پریشانی بعضی پاؤز را بکنار بگذارم (جنرال غلام حیدر خان سپهسالار) حکم دادم هر قدر لشکر
 میتوانست جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و باین شکر حکم داده بودم از طرف شمال و جنوب
 هزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بفرستاده کی (سعد الدین خان) حاکم بهرات از بهرات حرکت نماید
 و (سردار عبداللہ خان) را از قندهار و (جنرال امیر محمد خان) تلبلی را از کابل فرستادم که از طرف
 جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاینها حمله برند دیگر سر کرده های افغانه جدید
 استعدا کرده بودند که بمخارج خودشان جمعیتی از امانی مملکت فراهم آورده بچک هزاره ها که آنها
 دشمن ولایت و دین خود میدانستند بروند لکن آنها اجازه اینکار را نداده بودم در اینوقت
 حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنبیه شورشیان کمک نماید عا کریم و ایلماری که
 حاضر خدمت شده بودند بعد از شانسی هزاره را بیچل هزاره را شش ص جنگی بود که از طرف
 بفرستاده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت
 ایلماری (غلام حیدر خان سپهسالار) و (سعد الدین خان) و (سردار عبداللہ خان) که بیکدیگر
 ملحق شده بودند میخواستند باتفاق (جنرال امیر محمد خان) هم با کمال شجاعت و مهارت جنگید
 بود عا کریم متفق شورشیان را شکست کامل داده (محمد حسین خان) هزاره خاں و (رسوخان)
 که کیمفر از بدترین هزاره بود و (بابجیان) میر هزاره معروف (بسکت خورد) را با چند نفر دیگر
 از میرزا و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این
 اشخاص مفسد پاک شد اما بی انجا حالا آرام و با امنیت در عایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

شورش انجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید
چرا که شخص وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل از بار بته خیزالی اول
در نظام سراسر از نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست و عمارت سلطنتی و ادارات
شخصی خودم را با و سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان منصب
نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و اینچنان شجاعت
بجهت فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبها که در
اینجنگ خدمت کرده بودند بر حسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استدعا نمودند
آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این عهد مناسب حال من و هزاره ها
میشد که گفته اند تا تو را دم مرا پس بیاورد دوستی من و تو بر باد است میتوان
این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امید دارم
دیگر کم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چرا که بحال من نقطه این است که نیت عمومی در خله
مملکت بسته بد سپری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش
نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایا
من در زمان آتیه بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در این فصل که متعلق بجنکهای داخلی بود
لازم دانستم تمام زرد خورهای جزیرا بنکارم مثل باطایفه شوری و قطاع الطریقهای سرحد
(خمرخان چندول) این زرد خور و باچند ان معنا نبوده ولی باید دویا سه زرد خور و با یک
پن مامورین من و در سه واقع گردیده بسیار نیم این زرد خور و با علاقه بر جنگ پیچده که
خیلی معنا و قبلایان داشته ام میباشد

در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کریشل یا نوف) همان صاحب منصب روس که در آنجا
سنه هزار و سیصد و هشت کا پتان (نیک هیند) صاحب منصب انگلیس و اگر قبلاً در بطور شجاعت

پیش آمده و در ماه دی که سینه هزار و سیصد و نه بادسته عساکر افغانستان که تحت حکم
کاپیتان (شمس الدین خان) بودند در مقام موسوم (به سوه تاش) که بطرف مشرقی یاخیل کول
واقع است مقابل گردیده (کرینل یا نوف) بصاحب منصب من کاپیتان (شمس الدین خان) حکم
داد که از آنجا خارج شده نقطه نمرور را با واکذار و کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان
بستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود نه مطیع مأمور روس کرینل روس منشی بصورت
مشارالیه کوپده این حرکت توهمی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن خبر
نظر نماید لذا ایمنی که کرینل یا نوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور شش گوله خود را بطرف
(کرینل یا نوف) خالی نمود کلوله از کرینل مذکور رد شده یک مرتبه ریش خورده و از کمر بندش
کنده شسته سر بازی را که پهلوی کرینل ایستاده بودند زخمی نمود و از اینجمله جنگ واقع گردید و
افغانها همه جته ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرینل (یا نوف) نیا د بود و ممکن نبود با طرفی که
که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدین خان) و
سر بازی افغانی او جنگیدند تا همه آنها در آنجا کشته شدند با وصف این حرکت بیجا و خلاف
قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون
هم بشراط عهدنامه خود مقتید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شویم این واقعه را هم از قبیل همان
واقعات میتوان شمرده که در (نخجده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره اهرم کی
صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که این حرکت هم صریحاً خلاف
معمود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغانستان ملفت حرکات او هستند متعذر
شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سینه هزار و سیصد و یازده چون مأمورین روس شنیدند (سر ابراهیم) از جانب دولت انگلیس بمفارت بکابل میاید یک دسته از عساکر خود را (بر غانی) که یکی از شهدای

افغانی بدخشان میباشد فرستاده عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند
محض اینکه این خبر را شنیدیم فوراً (سرمارتیمردورند) که در این موقع (بجلال آباد) که بمن بشاد
وکابل است رسیده بود اطلاع دادم وزیر دولت هندوستان را هم مطلع نمودم (سرمارتیمردورند)
مجتباً جواب فرستاد و مکتوب بمن مصلحت داد که بجنرال خودم (سیدشاه) که نزدیک مرغابی
بود حکم بدم باروسها که میخواستند این شهر را هم حسب معمول غنائم تصرف نمایند جنگ نمایند
من میدانستم اگر روسها بکجا خودشان واکندارم شهر بشهر را پشت سرهم گرفته و عساکر من که
در سرحدات میباشد حمله خواهند نمود و آتوق جلوی کبری از آنها اشکال دارد ولی خوش بخت
این مرتبه ما مؤثرین افغانستان و روسی درسی بر روسها آموختند و آنها نمودند که همیشه نمیتوانند خوب
میل خودشان رفتار نمایند (جنرال سیدشاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها
دادند و روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و این دفعه باز یکجانبه عقب نشسته
فتح را تماماً با فغانا دادند این فتح بر شصت و شش لشکر افغان خیلی افزود و از آتوق معلوم میشود
روسیا تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زرد خورد
جسزئی بود

بنابر معاهده که (سرمارتیمردورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که
از افغانستان مجزاشد تحت نفوذ انجلیکها گذاشته شده بود االی آنها بجا لغت دولت
هندوستان برخاسته جنگ سختی نمودند خوش بخت آنست که رعایای من محسوب میشوند
غیر از وزیرها که بر حسب معمول تدابیر حربه خود را عمل آوردند و نتوانستند ضرری عائد
باقی بوجب معاهده که شده بود بدو نرحمت مطیع من شدند ولی متی که بخالفت من جنگیدند
الی کافرستان بود چون ولایت کافرستان بوجب عهدنامه (سرمارتیمردورند) مقدر
شده بود جز افغانستان باشد میخواستیم بقوه حربه تصرف کنیم خیال من این بود االی آنجا بخت

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت این مقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را
 بکابل احضار نموده تقدیر زیاد و دیگر انعامات بآنها داده آنها را عودت دادیم یا مراجعت نمود
 این حسن سلوک مرا بین اهالی وطن خود نتشربد بجهت لکن این خطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای
 خود را باماده کادای افغانه اطراف معاوضه نمودند و از این سبب که آیا قیمت زن کم
 تولید نزاع میشد این خطایفه قدر مهربانی مراندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم فنک ابیغ
 نمودند که در جنگ بجای لغت من استعمال نمایند در این وقت دولت روس پامیر را متصرف
 گردیده از چندین نعت بط بکافغانستان نزدیک شده متصل پیش میآمدند تا تل پشترا این
 در این باب پیغامیده میداستم جباتیکه مراد داشت در لشکر کشیدن بکافغانستان قدری
 تعجیل نمایم این بود آتوز خیال نمودم که اکثر روسها کافغانستان را بخیر و بخت متصرف شوند و عا
 خواهند نمود که این ولایت مطلق العنان می باشد و از اینجا بخواهند گفت مادر بکاهداری ولایت
 مذکور محقق میستیم و یقین داشتم بعد از اینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که
 آنها را تجلیه آنجا مجبور نمایند تا چون اکثر قبایات افغانستان در محلات پنج شیر و لغمان و
 جلال آباد در ازمنه قدیم در تصرف کافر بیابا بوده است شاید روسها آنها را ترغیب نمایند
 که متصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و باین قسم سبب خرابی
 دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چرا که بهانه بدست روسها خواهد افتاد که بافغانستان حمله
 نمایند تا آنجا این خطایفه جنگجو که تمام حدود مشرق و شمالی افغانستان با مستاد شرق و غربی فتاده اند
 اگر یک وقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب
 تشویش خواهند بود و نیز بجهت تجارت و فتوح را بهما از جلال آباد و (اسمار) و کابل بط
 نقاط نظامی افغانستان که در شمال مشرق مملکت واقع است خیلی مهم میدانستم که این خطایفه
 مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت داشت این بود که

تاریخ و جغرافیه

اینطایفه همیشه با فاغنه اطراف شغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کشیری قتل
میرسید و طریقه زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند که
میدانستم بر در زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کار آمد خواهند شد بجای
مذکوره فوق مصمم شدم که کافرستان را مستخر نمایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بسئله
و موقع مساعد بجهت لشکر کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تبتیه کار مشکلی نبود ولی
سئله دیگر محتاج تحقیق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم بر اینقرار گرفت که باید شکر م در سوم
رستان وقتیکه برف زیاد قتل جبال را فرا گرفت باشد حمله او شوند و لایلی که بجهت تنجیب
داشتن رستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود آؤلا میدانستم که کافرینا با سوار
شجاع تربیت شده من در میدان فرار نمیتواند و نتواند استیلا بکند بلکه قتل جبال
صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ با تنجی خیلی اشکال خواهد داشت تا اینا خیال کردم
اگر وقتی که از بابا زباشه حمله نمایم آنها بجاک روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک
نمایند بجای آنها خواهند ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در آن صورت روسها
تسلط در ولایت مذکور بتمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است
خواهند نمود تا آنکه کافرینا طایفه شجاعی میباشند و اگر در تابستان بآنها حمله نمایم جنگ سخت
خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها
موسم پاییز در رستان بجانهای مجهور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد واد
شود بمرائنا یورش ببریم را با عادت بعضی کیشهای مذمب عیسوی چنین است بفرقه
که موقع بدستان پاییده اخله مینمایند خیال کردم این کیشها در باب تسخیر کافرستان جمعی
چینه فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه اینجمله ملک خاک
منتشر شود جنگ را با آنها رسانیده ولایت مذکور را بحیطه تصرف در آورم تا شکی در بعضی اندوخته

فصل یازدهم

۲۴۱

انگلیس مقامات دقانه در این باب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیالات من بظان خود
 است لکن آنجا که فرستادن تیتیه جات ذیل را عمل آورد و در پائیز جمعیت زیادی نظام
 با اوقات حریه و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمود دست بزرگ این لشکر تحت حکم
 (کامیتان محمد طلیخان) بود و چنین قرار داده شد که این دسته از راه پنج شیر قلیوم
 که قلعه محکمه تین و مرکز کافریستان بود بروند بجهت دیوی قرار شد که بسر کرده کی (خرال)
 غلام حیدر خان چرخنی) از اسما رو خراسان بروند دست سومی از بدخشان بسر کرده کی (خرال)
 لکن خان) بروند دست چهارمی دیگر از لغمان بسر کرده کی حاکم لغمان و فیض محمد چرخنی بروند
 این چهار دسته حاضر و منظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینجا نقطه که در اینجا
 لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان باشد و از اینجا همه وقت تقاطع معنای
 نظامی است چنانکه کس کمان نمیکرد که در این تیتیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا خط آخری
 که حمله بر دینیک کس کمان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر اینست که بکافریستان
 بجهت یورش برده حمله نمایند لکن از روی در زمستان سینه هزار و سیصد و سیزده حکم
 وادم که این چهار دسته لشکر کافریستان را از همه طرف احاطه نموده به یک وقت یورش نمایند
 این تدبیر بطور رغبت از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافریستان مسخر
 گردید در بهار سینه هزار و سیصد و سیزده لشکر کابل مراجعت نمودند و قتی کشیمای بیست
 این خبر را شنیدند بهمان زیادی در انگلستان بر پا نمود و اظهار داشتند کافریها عیسوی و
 مسلمانان لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافریها که در باب
 آن در کتاب دیگری نوشته و مذکور نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید
 بود کافریها یک شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از اینجا حرکت
 محال موسوم به لغمان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی شباهت به هوای مملکت

خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم که چون آنها طایفه شجاعی باشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهت خدمت نظامی تربیت میشوند و تعداد زیاد می‌از سر بارهای افغانستان که میباید خدمتشان با تمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام سرحدات آنجا قلعه‌های محکم بجهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایم و قتی کافرهای این توکلا سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کلی غیر محفوظ و سبیل روستاها و چون روستاها یا مسر را متصرف بودند این سرحدات در قبضه اعدا بود و خیال دارم قلعه قلم در آنجا که در قلب مملکت کافرستان در نقطه خیلی مستحکم واقعست محل نظامی بجهت اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه تهیه خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من یایل خواهند بود از شنیدن این فقره که سنی درم در وازه قلم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوم شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ اشل اول فاتح مسلمانی بود که ولایت اینطایفه سرکش را تا این نقطه مسخر نمود و ولی قلم را این است حکام آن توانست متصرف شود) سر کرده لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت قول را زیر همان سنگ حک نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری تمام کافرستان با قلمم مسخر گردید و اهل آنجا دین مسلمان باک اسلام را قبول نمودند جای آنکه و زبحق الباطل این الباطل کان زهوقا) در اینجا مثل جنگ با هزاره با جماعه اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدادند که در عهد من اینجا است آخرین افغانستان بوده است

فصل دوازدهم

در باب فرار بادهای مجرین افغانستان یک فقره دیگر هست که در زمان حیات خود هم منتهی

فصل دوازدهم

۲۴۳

میدانم و در نیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسر من و بجهت سلطنت افغانستان
خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که هر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام تعد
حکام و رؤسای مالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و نیز پسران خلیان خود
ارقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص حسب
احکام من و کرامی مقرب پسر من میباشند مصاحبت اینها باینجه محرمیت بهم رسانیده که
اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسر من میباشند و این دوستان بجهت او نهایت مفید واقع خواهند
نقطه در صورت لزوم مشاورین محرب او باشند بلکه نفوذ آنها بجهت از دیار و تعدایستگان خواهد
من خیلی مقربا بوده و خواهد بود این رؤسا بکار قسم میشوند و از اشخاص میباشند که در مدد و ثمالی و سر
افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس مستول شده است
من پناه آورده اند مثل (میر شهراب) پیک عالم سابق قلاب و خانواده او و (شاه محمود) حاکم
سابق در و از خانواده او (توره امیرعلی روشانی) پسر امیر بخارا و چندین فرد دیگر تا این بعضی میباشند
همان نقاط مثل خانواده (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حکیم) که ولایات
خودم در اهل سلطنت خودم متصرف شده اند تا آنجا صیقل با دولت انگلیس چنگیده یا از دوش ایستاده
خاطر گردیده و بمن پناه آورده اند مثل (حمراخان) و (میر اعلی) و دیگر رؤسای سرحدی را بقا
از افغانسان فراری یا کسانیکه از همایان حامیان بعضی از رقبای خانواده من بوده اند و اینکه از اشخاص
بچشم منقسم میباشند و از آنجا صیقل از خود جمعیتی علیجده داشته اند مثل (سردار نورعلیخان) و دیگر
پسرای والی (شیرعلیخان) والی سابق قندار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمدخان)
که با قطع الطریقهای شنواری چنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود ولی حالا در دربار من قائم است
(سردار بهمنخان) پسر مرحوم (امیر شیرعلیخان) که هنوز در هندوستان است و دست موقوف میباشند
(میر احمدخان کتری) که حالا با من است (سردار علیمحمدخان) و سابق پسرای عمیوم (سردار ولیمحمدخان) و غیر

فصل دوازدهم

ثانیاً قسم دومی اشخاصی هستند که حامی و یارستان (محمد هوتک) که از تمام رقبای من تعداد همرازان
 بیشتر بوده است باشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک یک نام و لی همه آنها غیر از چند نفر
 اورا داده اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمیگیرند و از مشارالینا
 نیستند تا آن اشخاصی که اجماعی (محمد هوتک) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند
 و حقیقتاً هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همرازان (محمد هوتک) غیر از چند نفر
 نوکرهای قابل باقی از نزد او رفته اند و الباقی قسم چهارمی اشخاصی هستند که هندوستان یا روسیه یا ترکستان
 مستعمری در سوا مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری بهم تسلی ندارند این اشخاص یک
 جتنی از افغانان فرار کرده اند یا اینکه خود آنها را بسبب بدرفتاریشان از ملک اخراج کرده ام ازین
 فصل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عریضه من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن و خانایان
 داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی باشند که با (محمد اسحاق خان) ملک بگرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۲۸۱
 و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند و در امانی شارالیه در این وقت نزد من مستقر
 و باقی همرازان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیه رعایای رام
 خواهند بود و باقی قسم ششم رقبی بجهت تحت سلطنت افغانان باقی نمانده است که مهیت سلطه بر من
 تحمل نمایند یعنی واضحست که اگر شخص بجز این هم کی از دولتهای ترک حرکت نماید که مخالفت افغانان
 بکنایه بدوین دیگر همرازان خواهد توانست کاری از پیش برد من خوب میدانم که سیاسی آنها از
 هم پسر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین بمسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه
 سلاطین مذکور کتایف آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه بایش منقطع شده باشد نخواهد
 توانست سر پایستد و عمارتی هم بدون پایه بنیاد نمیدارد و من پسرانم ازین تدبیر از من بیروی نموده
 بصلح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتد به را که از ولایات بمسایه بملکت آنها پناه می دهند و در آنجا
 نمایند زیرا که اینک اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهت مخالفت با دشمنهای آنها فایده خواهند داشت

اینها همرازان و یاران
 محمد هوتک و یاران
 او هستند که از تمام
 رقبای من تعداد
 همرازان بیشتر
 بوده است

۱۶۳۳ RR امیر عبدالرحمان م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

